اطلاعات هفتگی
بها ۲۰۰۰ ریال
شماره ۳۱۹۳
چهارشنبه ۲۵ تیر ۱۳۸۲

## فرهاد مجیدی: مرا به جای باتیستوتا آوردند

## زنم کاخ رویاهایم را ویران کرد

## حق ندارید این مطلب را بخوانید

## نامه‌ای دیگر از دختر فراری

## یک خبر مهم برای خانم‌ها

LG
Life's Good
فروش تابستانی
یک فرصت استثنایی
فقط از اول تیر تا آخر شهریور
هدیه ال جی
نصب رایگان
۵ سال ضمانت
GR-154
هدیه برای یخچال های ۲۷ تا ۳۰ فوت
GR-054
هدیه برای یخچال های ۲۰ تا ۲۵ فوت

با خرید یک یخچال ساید بای ساید
یکی از این دو یخچال را هدیه بگیرید

پس از نصب با ارسال اصل برگه نصب و فاکتور خرید و کپی کارت ضمانت به فروشگاه سایدبای ال جی در تهران (تلفن: [illegible]) هدیه خود را تحویل بگیرید، در شهرستانها به نمایندگیهای فروش شهرستان مراجعه نمایید.

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
بیش از ۲۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشتریان و اطلاع رسانی: [illegible]
مرکز خدمات پس از فروش: [illegible]
گلدیران نماینده انحصاری [illegible] ال جی در ایران
www.goldiran.ir
www.lge.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

## فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه -------------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
یک هفته چند نگاه ---------------------- ۱۲
چگونه بنویسیم، چگونه بخوانیم --------- ۱۳
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
سلسله گزارش‌های زندان ----------------- ۱۶
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده -------------------------- ۲۰
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان ------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری -------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
تارزان؛ سلطان جنگل --------------------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۷
خاطرات روانپزشک ---------------------- ۲۸
سرگذشت‌های واقعی --------------------- ۳۰
زندگی رنگین --------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی --------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------- ۳۷
در قلمرو داستان ------------------------ ۳۸
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۰
دستپخت عدسی -------------------------- ۴۲
از سری یادداشت‌های یک دختر فراری ----- ۴۴
دل به دریا بسپار ------------------------ ۴۵
خیاطی به روش آسان ـ زیبایی‌های پوست ---- ۴۶
جدول ---------------------------------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ---------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------- ۵۴
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
ورزشی -------------------------------- ۵۸
ترازو ـ داستان جان ---------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ------------------------- ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ------------------ ۶۴
هفته بعد شما --------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما -------------------------- ۶۶

**صاحب امتیاز**
**شرکت ایرانچاپ**
**(موسسه اطلاعات)**
**مدیر مسوول و سردبیر:**
**فتح‌الله جوادی**
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی**
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
**شماره ۳۱۴۴ - چهارشنبه ۲۴ تیر ۱۳۸۳**
**۲۵ جمادی‌الاول ۱۴۲۵ ۱۴ جولای ۲۰۰۴**

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

## سخن اهل دل

### یا صاحب الزمان(عج)

گفتم که روی خوبت، از من چرا نهان است؟
گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است
گفتم که از که پرسم جانا نشان کویت
گفتا نشان چه پرسی، آن کوی بی‌نشان است
گفتم مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی
گفتا که در ره ما، غم نیز شادمان است
گفتم که سوخت جانم، از آتش نهانم
گفت آنکه سوخت او را، کی نادی فغان است
گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی
گفتم نفس همین است؟ گفتا سخن همان است

### تحفه

ـ بردباری در زمان خشم و خوشرویی هنگام عسرت مشکل‌ترین کارهاست **بقراط**

ـ اگر کسی سخن نراند در آنچه نداند، مباحثه و مجادله تمام شود **سقراط حکیم**

ـ آنکه درون آرامی دارد همچنان پندار و گفتار و کردار آرام دارد **بودا**

ـ فهمیدن، همیشه بهتر از آموختن است **گوستاو لوبون**

### حدیث هفته

بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است و این مسافت کوتاه را همیشه در قضاوت خود رعایت نمایید. **حضرت علی(ع)**

نمی‌توان همه را به مال راضی کرد، اما به حسن خلق می‌توان. **حضرت محمد(ص)**

با دنیا مدارا کن و حوادث روزگار را به خونسردی و سنگینی بپذیر تا به مراد خود برسی.

**حضرت علی(ع)**

## این هفته ...

**اگر شما هم از جمله افرادی هستید که می‌خواهید بدانید آینده زمین چه می‌شود، سری به صفحه از گوشه و کنار جهان این هفته بزنید.**

**دخترخانم‌ها وقتی از خانه بیرون می‌روند برای سوار شدن به ماشین همیشه با دلهره و اضطراب روبرو هستند به همین دلیل ما توصیه می‌کنیم قبل از رفتن به خیابان گزارش این هفته ما را بخوانید.**

**وقتی مادرشوهر عجول باشد خواستگاری ممکن است کنار تنور صورت بگیرد. ماجرای خواندنی خواستگاری این هفته به چنین سوژه‌ای پرداخته است**

**آیا انسانها جان خود را برای نجات یک نوزاد چهار ماهه به خطر می‌اندازند؟ این سؤالی است که گزارش رنگی این هفته پاسخ آن را داده است.**

**بارها اتفاق افتاده که خانم‌ها اعتقاد داشتند، مردها ظالم هستند و بی‌عاطفه. اما اگر ماجرای پیچ و خم دادگاه این هفته را بخوانید نظرتان راجع به این برداشت کاملاً فمینیستی تغییر می‌کند.**

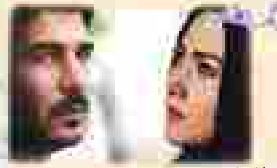

**اگر آرزوی سرکشی به پشت صحنه مجموعه تلویزیونی گذر عاشقی را دارید و دلتان برای دانستن جزئیات کار لک زده، گزارشگر هنری ما این آرزوی کوچک شما را برآورده کرده است.**

**ساغر دختر فراری است که قصه عجیب و خواندنی زندگیش این هفته به قلم مینا جان گرفته و تجربه خوبی را به خانواده‌ها انتقال می‌دهد.**

**خانم‌ها معمولاً خود را دست کم می‌گیرند و فضای خاصی را برای استعدادهایشان متصور نمی‌شوند، اما اگر به صفحه ۲۱ سر بزنید درمی‌یابید که چطور با یک خانه تکانی روحی تمام این مشکلات حل می‌شود.**

**یک داستان جذاب و خواندنی از دوستی‌هایی که خیلی‌ها با آن درگیر هستند و هیچ نمی‌دانند که آخر و عاقبت آن چیست، در قالب سرگذشتهای واقعی گنجانده شده است**

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

# یا قیر نیست یا قیف!

حتماً این شوخی را که گاه و بیگاه در برخی محافل و در نزد عوام در مورد بی‌نظمی ما ایرانیها ذکر می‌کنند شنیده‌اید:

می‌گویند یکی از بندگان خدا کارهای نیک زیادی انجام داد و به‌خاطر کارهای نیک فراوانش ملکی بر او ظاهر شد و گفت که حضرت حق می‌فرماید که به خاطر کارهای نیک این بنده، یک تقاضای او را برآورده می‌کنم، حالا اگر خواسته‌ای داری بگو؟

او گفت: من بسیار مایلم که بهشت و جهنم خدا را ببینم. حضرت حق هم اجازه داد تا او از بهشت و جهنم دیدار کند. پس از گشت و گذاری در بهشت نوبت به دیدار از جهنم رسید.

او هم در مناطق مختلف انواع عذابها را دید. مثلاً در یک جایی می‌دید که همه در آتش هستند، در جای دیگر همه در لجن فرو رفته‌اند، در جای دیگر همه در استخر آب جوش دست و پا می‌زنند و در منطقه‌ای دیگر دقت کرد و دید که همه به‌طور منظم و مرتب درحال درست کردن قیر مذاب و ریختن آن با قیف در حلق جهنمی‌ها هستند که بسیار مرتب و منظم یکی قیر می‌آورد، دیگری قیف برمی‌دارد و جهنمی هم آرام نشسته و درحال تحمل کیفر است و همین‌طور الی آخر. تا اینکه مرد عابد در یک منطقه‌ای می‌بیند که همه چیز بهم ریخته است و افراد درحال قدم زدن و توپ‌بازی هستند. چند بشکه قیر هم گوشه‌ای افتاده، عده‌ای مأمور هم دارند با مردم توپ‌بازی می‌کنند.

با تعجب پرسید: مگر اینجا جهنم نیست؟ پس چرا اینها دارند برای خودشان صفا می‌کنند؟ ملک همراه مرد گفت: آه، بله، اینجا جهنم ایرانیهاست. یکروز قیر نیست، یکروز قیف نیست، یکروز هم ماءموری که قیف را نگه می‌دارد به مرخصی رفته، یکروز دیگر هم نقاله‌ای که باید قیر را بیاورد خراب است و...

البته در مورد مصداق این شوخی لازم نیست که خیلی به زحمت بیفتیم. همین که در کشورمان باران نیاید می‌شود خشکسالی و بیاید می‌شود سیل و نعوذبالله، حضرت حق هم نمی‌داند با ما چه رفتاری داشته باشد. مثلاً باران بیاورد یا نه، نشان‌دهنده آن است که این ضرب‌المثل چندان بی‌راه نیست. یا همین که زلزله ۶ ریشتری در ژاپن ۲ کشته می‌دهد و در ایران ۴۰ هزار کشته هم باز از همین معنا حکایت دارد. از جمله در مورد تولید هم همین اتفاق می‌افتد. خودرو تولید نشود مشکل‌آفرین است و قیمت‌ها را بالا می‌برد و تولید بشود چنان مصرف را بالا می‌برد که امسال دولت مجبور است نزدیک به ۲ میلیارد دلار را صرف واردات بنزین کند که صرف این همه بودجه برای تلف کردن سوخت و افزایش سرب و دود از جمله شاهکارهایی است که فقط در این مملکت اتفاق می‌افتد. در مورد سایر عوامل و ابزار تولید هم همین قضیه صدق می‌کند. این همه دستگاه و ارگان برای کنترل قاچاق داریم، اما هر ساله میلیاردها دلار کالای قاچاق وارد کشور می‌شود که به گفته کارشناسان این حجم از واردات موجب ورشکستگی کارخانه‌ها و جلوگیری از اشتغال صدها هزار جوان ایرانی شده است.

نگاهی به وضعیت چای و چایکاری و گله‌های چایکاران و کارخانه‌داران چای، همه و همه نشانگر همین بی‌نظمی‌ها و ناهماهنگی‌هایی است که در کشور وجود دارد و خسارات عدیده‌ای برجای می‌گذارد چرا که مثلاً اگر نظم و نظامی در مورد جلوگیری از قاچاق فقط چای در کشور وجود داشت شاهد این همه معضل در امر صنعت چای داخلی نبودیم.

**اما علت اصلی ذکر آن مقدمه شوخ ابتدای مقال هنوز گفته نشده است و آن اینکه:**

امسال برای نخستین بار شاهد اتفاقی بزرگ و بسیار مبارک در کشور بودیم.

بعد از بحرانهای سختی که در مورد تأمین گندم کشور و افزایش سطح واردات گندم، این حیاتی‌ترین کالای کشاورزی داشته‌ایم، امسال در سایه عنایت خدا و تلاش مسوولین امر، کشورمان به مرز خودکفایی رسید اما چند روز پیش که از سفر کوتاه همدان به تهران برمی‌گشتیم، در کناره اتوبان قزوین ـ تهران صحنه‌ای دیدم که ناگاه همان مثال جهنم ایرانی‌ها را به یادم انداخت.

صدها دستگاه کامیون که معلوم بود همه آنها بار گندم دارند، در صفی طویل که قطعاً چند کیلومتر بود، در انتظار تخلیه گندم به سیلوی قزوین بودند که معلوم نبود و نیست که هر کامیونی چند ساعت و یا چند روز باید در انتظار تخلیه گندم باشد.

یعنی درست است که وزارت جهاد کشاورزی به همت کشاورزان و به فضل خدا توانسته است سقف تولید گندم کشور را تا مرز ده میلیون تن بالا ببرد اما برای برداشت این حجم از گندم کشور و نیز نقل و انتقال و تخلیه آن تمهیدات کافی اندیشیده نشده است. مثلاً انبارهای موقت برای تخلیه گندم که همه کامیونها مجبور نباشند در عرض چند روز تمام گندم تولیدی را به تعداد محدودی سیلوی کشور سرازیر کنند. اگر اماکنی برای دپوی گندم درنظر گرفته شود قاعدتاً انتقال گندم به سیلوها به‌تدریج صورت می‌گیرد و این تراکم قابل توجه به وجود نمی‌آید. اگر درنظر بگیریم که هر کامیون حامل ۲۰ تن گندم باشد، انتظار بیش از حد کامیوندار برای تخلیه گندم غیراقتصادی می‌شود. مثلاً اگر کرایه هر کامیون در روز تنها ۵۰ هزار تومان باشد، به فرض ده روز معطلی آن برای بارگیری و تخلیه تا سقف ۵۰۰ هزار تومان قیمت تمام شده ۲۰ تن گندم را بالا خواهد برد. یعنی کیلویی ۲۵ تومان. هزینه‌های بارگیری مجدد گندم از سیلو به کارخانه و هزینه انتقال آرد به درب مغازه‌های نانوایی هم هر کدام قابل محاسبه است که به این ترتیب تنها هزینه تخلیه و نقل و انتقال گندم و آرد تا کیلویی ۵۰ تومان خواهد رسید که این رقم احتمالاً بیشتر از اینهاست. قاعدتاً اگر خواهان ماندگاری خودکفایی در بخش گندم کشور هستیم باید نظم و هماهنگی مناسبی به‌وجود آوریم و حداقلی از صرفه اقتصادی را در این بخش ایجاد کنیم که به خودی‌خود این در بتواند بر پاشنه خویش بچرخد. درحالت فعلی گندمی که کیلویی ۱۱۰ تومان خریداری شده و حداقل کیلویی ۳۰ تومان برای تبدیل شدن به آرد دارد و رقمی نزدیک به ۵۰ تومان هم هزینه حمل و نقل و با پرت و ضایعاتش بالاتر از کیلویی ۲۰۰ تومان فقط قیمت تمام شده آن است تا ابد نمی‌تواند ۹۰ درصد سوبسید دولتی را تاب بیاورد و همیشه سرپا باشد.

■

# نامه‌های بدون واسطه

## مسوولان وزارت آموزش و پرورش چه پاسخی دارند؟

**چه پاسخی می‌توان به فرهنگیان فرهیخته‌ای داد که سالهاست به قول مسوولان زیر خط فقر زندگی می‌کنند؟**

سالهاست به‌جای زندگی کردن، نفس می‌کشند، سالهاست به جای تحقیق و مطالعه، فکر حل مشکلات مالی خود هستند. چگونه می‌توان مشکلات دانش‌آموزان را حل کرد درحالی که خود آنها دارای دنیای مشکلات هستند؟

در یک کلام می‌خواهم به مسوولان بگویم اگرچه زیاد هستیم ولی زیادی نیستیم،

انشاءالله مسوولین به فکر احقاق حق و پرداخت مطالبات این قشر سرنوشت‌ساز جامعه باشند، چون با وعده و وعید نمی‌توان کاری را پیش برد.

**عسگر میرزایی ـ منطقه کرانی (حسن‌آباد)**

## مشکل معلمان متعهد خدمت

در زمانی که فراریان از خدمت سربازی مورد عفو قرار گرفتند معلمان متعهد خدمت حتی متولدین قبل از سال ۵۴ پس از گذشت سالها از اتمام تعهد ۵ ساله خود هنوز با مشکل کارت پایان خدمت مواجه هستند و در زمانی که قوانین جدیدی برای خدمت سربازی وضع گردیده هنوز صحبتی از حل مشکل کارت پایان خدمت متعهدین به خدمت آموزش و پرورش به میان نیامده است. لازم به توضیح است که متعهدین آموزش و پرورش پس از پایان دوره تعهد می‌بایست برای صدور کارت پایان خدمت دوره سه ماهه آموزشی را بگذرانند ولی به علت شمار زیاد افراد و هزینه بالای دوره آموزشی، نظام وظیفه برای برگزاری این دوره از وزارت آموزش و پرورش تقاضای پرداخت هزینه آن را دارد و این وزارتخانه هم حاضر به پرداخت چنین هزینه‌ای نمی‌باشد، و متاءسفانه به همین دلیل قشر مظلوم و زحمتکش معلمان در این زمینه در حالت بلاتکلیفی به‌سر می‌برند و هیچ کس حتی مسوولین آموزش و پرورش به فکر حل مشکل این افراد نمی‌باشند.

بنابراین این افراد از مسوولین نظام عاجزانه تقاضا دارند از لطف خود ایشان را بهره‌مند ساخته و برای رفع این مشکل چاره‌ای بیندیشند و حداقل اینکه همگام با عفو فراریان از خدمت تا یک زمان مشخص دوره آموزشی معلمان نیز تا همان زمان بخشیده شود تا این قشر زحمتکش بیش از این بار احساس مظلومیت و تبعیض را به دوش نکشند.

**یک معلم تعهد خدمت**

## وام اشتغال

در سال ۷۹ دیپلم گرفتم و برای کار به این در و آن در زدم. در تیرماه سال ۸۱ با دردست داشتن مدارک فنی و حرفه‌ای اقدام به گرفتن کارت بیکاری کردم، بعد از آن برای دریافت وام تسهیلات اشتغال ثبت‌نام کردم و سرانجام بعد از دوندگیهای فراوان در تاریخ ۸۳/۱/۲۹ نامه‌ای از وزارت کار به دستم رسید که براساس مصوبه کار گروه اشتغال و سرمایه‌گذاری استان واجد شرایط دریافت تسهیلات اشتغالزای موضوع ماده ۵۶ قانون برنامه سوم توسعه شناخته شده‌ام و باید در اسرع وقت جهت دریافت فرم معرفی به بانک عامل به اداره کار و امور اجتماعی شهرستان

محل سکونت خود مراجعه نمایم. بنده ساده‌دل هم خوشحال از اینکه بالاخره دوندگیهایم به نتیجه رسیده و می‌توانم با دریافت وام روی پای خودم بایستم، به اداره مربوطه مراجعه کردم اما..

با وجود ارائه نامه رسمی وزارت کارگویی کسی از ماجرا خبر نداشت و گفته‌اند که هنوز بخشنامه‌ای نیامده و... و من مانده‌ام که چه باید کرد؟

از اداره کار گلستان سؤالم این است که اگر شما خبر ندارید پس این نامه و این اعلامیه چیست و چرا بیهوده باعث امیدواری یک جوان بعد از این همه دوندگی فراهم شده است و سپس نومیدی و یاءس؟

**آتیه ـ ا ـ علی‌آباد کتول**

## آیا درخت طرح تکریم میوه شیرین داد؟

موضوع اصلاح نظام اداری و پاسخگویی مطلوب به مراجعین و حذف تشریفات و تضیقات و رفع مفاسد و اصلاح امور و راست کردن کج رویها از اهداف طرحهای نظام اداری است. مدت دو سالی است که در مازندران و شهرستانهای آن موضوع کاشتن درخت طرح تکریم در ادارات و نهادها مورد بحث محافل و همایش‌ها است! حال در فصل تابستان که بیشتر درختان میوه آبدار و شیرین می‌آورند! از مسوولان و یا به اصطلاح عوام باغبانهای درخت طرح تکریم سؤال می‌شود که آیا درخت طرح تکریم در ادارات و نهادهای کشور از جمله مازندران ثمردهی شیرین داشته است؟ انشاءالله که این درخت نورسته از آفات باد و باران و طوفان و بادهای مسموم و آفات هوایی و زمینی محفوظ و به ثمره خوب دست یافته باشد. و اما چند پرسش شهروندان از دست‌اندرکاران امور این است که آیا:

۱ـ در محیط‌های اداری فضای مطلوب پاسخگویی فراهم شده است؟

۲ـ مفاسد اداری کاهش یافته است؟

۳ـ اطلاع‌رسانی شفاف شده است؟

۴ـ مقدمات اولیه تکریم انسان یعنی فضای ساده اداری ـ میز و صندلی ـ آب سردکن ـ عدم استعمال سیگار در محیط سربسته ـ تلفن گویا ـ تابلوهای شفاف راهنمای مراجعین ـ بروشور عملکرد سازمان در دستگاههای اجرایی در تهران و شهرستانها فراهم شده است؟

۵ـ آیا افرادی که به عنوان بازرس طرح تکریم مردم در یک شهرستان معرفی شدند فرصت و حوصله کافی دارند که در طول روز به ادارات و نهادها مراجعه و از وضع آن اداره گزارش تهیه کنند؟

۶ـ آیا اخبار و گزارشهای مردمی که در مطبوعات و رسانه‌ها چاپ و نارسایی اداری را به گوش مسوولین می‌رسانند، درجایی پیگیری می‌شود؟

**ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

## امان از پول نزولی

یکسال پیش همسرم مبتلا به یک بیماری گردید که بنا به گفته پزشک باید عمل می‌شد چون خرج عمل بالا بود مجبور شدم مقداری پول به صورت بهره‌ای از شخصی بگیرم و همسرم را عمل کنم. خوشبختانه همسرم بعد از عمل بهبود یافت ولی من نتوانستم پولی را که به صورت بهره‌ای گرفته بودم بپردازم. البته تمام مدت بهره آن را پرداخته‌ام اما متاءسفانه دو ماه پیش شرکتی که در آن مشغول کار بودم بسته شد و من بیکار شدم. حالا نمی‌دانم چه باید بکنم؟ از یکسو آن شخصی که به من پول داده می‌خواهد سفته‌هایم را به اجرا بگذارد و از یک‌سو بیکاری زندگی‌ام را دچار مشکلات زیادی کرده است. نمی‌دانم آیا کسی هست دست مرا بگیرد؟ امید اولم به خدا و بعد به کسانی است که می‌توانند به من کمک کنند. چشم امید به دستان گره‌گشای عزیزانی دارم که مرا و همسر و سه فرزندم را از این گرفتاری نجات دهد. مبلغ بدهکاری من جمعاً ۶۵۰/۰۰۰ تومان است.

**جمشید ـ م ـ وردآورد**

## عاطفه هامان کجا رفت؟

**چندی پیش گزارشی از تلویزیون دیدم که دلم را به درد آورد.**

در یکی از خیابانهای تهران زنی تنها و بی‌کس که شوهرش در اثر حادثه‌ای زمین‌گیر شده، با چهار بچه معصوم گوشه و کنار پارکها و خیابانها می‌چرخید تا کودکانش را از شر گرسنگی و بی‌پناهی نجات بدهد، اما دریغ... سوزناکتر آنکه فرزند پنجم او را معلم مدرسه‌اش به‌طور موقت به خانه برده است. نمایش فقر و بدبختی این خانواده مرا به سختی آزرد. پاهای برهنه و بی‌کفش، دهانهای خشک از تشنگی و گرسنگی، ضعف به‌خاطر سوءتغذیه و... راستی چرا باید در کشوری اسلامی چنین صحنه‌هایی وجود داشته باشد؟

آیا عاطفه ما انسانها مرده است؟ وظیفه دولت و حکومت و وظیفه همه ما آدمها نسبت به فقرا چیست؟

**رضا عباسی اقدم ـ میانه**

## چرا طلاق؟

**این جانب شهرام ـ ک ـ سی سال سن دارم. شش سال پیش ازدواج کردم. و یک دختر ۴ ساله دارم. ۸ ماه است که از همسرم جدا شدم. وکیل گرفتم و حضانت دخترم را هم به عهده گرفتم. اما چرا طلاق؟**

چهار سال قبل دو ماه مانده به زایمان همسرم، بنابه پیشنهاد یکی از دوستان قرار شد یک مغازه خواروبارفروشی اجاره کنیم. هرچه که داشتیم فروختیم و سرمایه کردیم. متاءسفانه مغازه جواب نداد. تصمیم به واگذاری مغازه گرفتیم. آگهی کردیم فردی آمد و داوطلب شد. به او اعتماد کردیم. شریکم دو فقره چک از او گرفت و کلید مغازه را تحویل داد و قرار شد چون دسته چک او تمام شده و دسته چک جدیدش را داشت می‌گرفت، چند روز بعد بقیه چکها را بدهد. موقعی که سر قرار رفتیم تا بقیه چکها را بگیریم سر قرار حاضر نشد و همسایه روبرویی ما هم گفت که صبح یک نیسان آمده و اثاثیه را بار زده و... موضوع معلوم شد. در همین چند روز غفلت ما، مغازه خالی شد و رفت پی کارش و چکهایی هم که از او گرفته بودیم، پول نشد و... شکایت کردیم اما طرف را پیدا نکردیم. طرف مقابل ما کلاهبرداری از آب درآمده بود که چند فقره کلاهبرداری دیگر هم کرده بود. من ماندم، مستاءجری، بدهی و... و اختلافات از همین جا شروع شد... تا اینکه امروز من و دخترم در خانه پدرم که یک آپارتمان ۴۰ متری است زندگی می‌کنیم. دست مردم هم چک و سفته دارم و پول نزول بیچاره‌ام کرده است.

حکم جلب مرا هم گرفته‌اند و من حتی نمی‌توانم به خانه پدرم بروم. اگر کسی به من قرض بدهد تا بدهیها را صاف کنم، می‌توانم دوباره مغازه را راه بیندازم و بدهیها را بدهم ولی با این وضعیت؟... سرنوشت معلومی ندارم.

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی**

◆ **محمدکریم ـ ق ـ** ؟ نامه شما آدرس و مشخصاتی نداشت. برای اینکه بتوانیم نامه شما را چاپ و مشکل شما را حل کنیم حداقل این است که خودمان نشانی کامل شما را دراختیار داشته باشیم.

◆ **سادات حسینی ـ رشت** اگر هنوز مشکل شما حل نشده است، می‌توانید در نامه بعدی به ما توضیح دهید که آیا مشکل مالی پیش آمده برای یکی از بستگان شما حل شده یا نه؟ چون از تاریخ ارسال نامه شما مدتی است که می‌گذرد. این بار شرح کاملی از مشکل برایم ارائه فرمایید.

◆ **هادی نجف‌زاده ـ کاشان** از ملاحظه نامه شما خوشحال شدم. سردبیری ماهنامه دانشجویی سیلک مبارکتان باشد. اصلاً فکر نکنید که قادر به اداره یک نشریه نیستید. حتماً موفق خواهید شد. برای هر نوع همکاری آمادگی داریم.

◆ **پرویز شافعی کوهستانی** از ابراز همدردی شما صمیمانه سپاسگزارم و از همکاری خوب شما با مجله تشکر می‌کنم.

◆ **مرتضی درستکار ـ** ؟ مایلم که بعد از گذشت چند ماه نظر فعلی شما را نسبت به مطالب و تغییرات ایجاد شده در مجله بدانم. انشاءالله که نظر شما تاءمین شده باشد.

◆ **نرگس سلمانی** طبع لطیف و خوبی دارید، اما در وزن و قافیه شعر دچار اندکی مشکل هستید که با مطالعه دیوانهای شعری این مشکل را می‌توانید برطرف کنید.

◆ **حبیب شلتوکی ـ دزفول** اتفاقاً سالهاست که صفحه صدای سبز بسیج به منظور حفظ فرهنگ بسیجی در نشریه دایر است و در این مورد اصرار داریم. عین نامه شما را به مسوول صفحه بسیج دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

◆ **عبدالواحد بلوچ ـ نیکشهر** پیشنهادهای شما مورد بررسی قرار گرفت. افزایش صفحات مجله ممکن نیست و صفحه نامه‌های بیواسطه هم انعکاس صحبت‌های خوانندگان است. موفق باشید.

◆ **هادی درخشان ـ بندرانزلی** نامه مفصل شما را دیدم و خواندم. در میان بنگاه‌داران مسکن هم آدم خوب و باخدا پیدا می‌شود، البته عده‌ای هم هستند که صرفاً برای منافع بیشتر خودشان یا سر فروشنده کلاه می‌گذارند و یا سر خریدار و عده‌ای هم اهل دروغ هستند، اما افراد باخدا و منصف و خیرخواه هم درمیان آنان کم نیست و وجود این بنگاهها هم به هرحال لازم است. خدا به همه ما انصاف و ایمان عنایت فرماید. مشکلاتی که شما در مورد مسکن و کرایه‌خانه و افزایش کرایه‌خانه مطرح کرده‌اید البته به راه‌حلهایی اساسی‌تری نیازمند است که بارها در این مجله و در ستون یادداشت به آن اشاره شده است. ضمن اینکه من هم چون شما معتقدم که بر کار بنگاههای معاملات املاک باید نظارتی صورت گیرد تا به مردم اجحاف نشود و بی‌جهت بورس‌بازی پیش نیاید.

◆ **رضا شمس میمندی ـ سیرجان** رسالت مجله با رسالت سازمانهای امدادی و بهزیستی متفاوت است، لذا چندان به مصلحت نیست که ما شماره حسابی برای مجله افتتاح کنیم و دفتر و دستکی راه بیندازیم و کاری را که مربوط به وظیفه ما نیست انجام دهیم، اما برای کمکهای موردی خوانندگان به افراد نیازمندی که نامه‌هایشان چاپ می‌شود درصدد اعلام یک شماره حساب صرفاً برای هدایت این کمکها هستیم.

ابزار ریاست پرحوصلگی است

● حضرت علی(ع)

## ایران و جهان

◆ کروبی هم برای ریاست جمهوری اعلام آمادگی کرد.

◆ موضوع ایران از محاکمه صدام حذف شد.

◆ پرونده ایرباس ایرانی که توسط ناو وینسنس آمریکا سرنگون شده بود، خاتمه یافت.

◆ دبیرکل حزب مؤتلفه تغییر کرد.

◆ محاکمه آقاجری در تهران آغاز شد.

◆ باهنر شرایط پیوستن ایران به پروتکل الحاقی را اعلام کرد.

◆ ایران و امارات ماهیگیران خود را آزاد کردند.

◆ انگلیس به انتقاد شدید از تهران پرداخت.

◆ شهرداری باشگاه اندیشه را تعطیل کرد.

◆ دولت ۱۰۷ لایحه به مجلس ارجاع کرد.

◆ کارپرداز اداری مجلس اعلام کرد که اتومبیل و موبایل به نمایندگان تعلق نمی‌گیرد.

◆ ایوانف در تهران درباره همکاری هسته‌ای دو کشور مذاکره کرد.

◆ فروش متری مسکن متوقف شد.

◆ مجمع تشخیص مصلحت طرح اصلاح قانون نظام وظیفه را رد کرد.

◆ فعالیت احزاب افغانی در مشهد غیرقانونی اعلام شد.

◆ دومین گروه بازرسان آژانس بین المللی انرژی اتمی پس از اجلاس اخیر شورای حکام به تهران آمدند.

◆ جمعیت ایران هر ساله ۸۰۰ هزار نفر اضافه می‌شود.

◆ بازسازی برجهای دوقلو در نیویورک آغاز شد.

◆ کری، کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا از اسرائیل حمایت کرده و گفت: قول می‌دهم با عرفات مذاکره نکنم.

◆ دولت عراق شورشیان را عفو می‌کند.

◆ سودان متعهد شد خشونت‌ها را در دارفور متوقف سازد.

◆ کرزای از آمریکا جایزه آزادی می‌گیرد.

◆ دختر قذافی وکیل صدام می‌شود.

◆ بشاراسد خواستار گفت‌وگوهای سازنده با آمریکا شد.

◆ اخضر ابراهیمی: عراق با خطر جنگ داخلی مواجه است.

◆ سازمان ملل بار دیگر تعویق انتخابات افغانستان را تکذیب کرد.

◆ درگیری‌ها در یمن ۲۵۸ کشته و مجروح برجای گذاشت.

◆ وزرای خارجه آمریکا و کره شمالی پس از ۲ سال با هم دیدار کردند.

◆ البرادعی در سفر به اسرائیل خواستار توقف فعالیت‌های هسته‌ای این کشور شد.

◆ وزیر دادگستری عراق: صدام در صورت عدم محکومیت به سرعت آزاد می‌شود.

◆ نخست وزیر فلسطین: مصر در نوار غزه نقش امنیتی نخواهد داشت.

◆ متهمان حمله به ناو آمریکایی در یمن محاکمه می‌شوند.

◆ ۶ عضو گروه تروریستی «اوم» در ژاپن دستگیر شدند.

---

# سرزمین جزیره‌ای و تجربه حاکمیت زنان

حسن فتحی

## تغییرات یک سرزمین جزیره‌ای

اندونزی سرزمین هزار جزیره که با مشکلات بسیاری از جمله تروریسم، شورشهای مذهبی و جدایی‌طلبانه و گذر از مرحله دیکتاتوری نظامی به دموکراسی مردمی مواجه است، اولین انتخابات آزاد و دموکراتیک ریاست جمهوری را درحالی برگزار کرد که هنوز تهدیدهای القاعده که چند ماه قبل جزیره بالی را به خاک و خون کشید جدی بوده و ارتش هم با جدایی‌طلبان در **آچه** درحال دست و پنجه نرم کردن است.

هرچند طرفداران ژنرال سوهارتو که به دلیل کهولت و بیماری از مجازات گریخته از پیدایش اوضاع نابسامان کنونی راضی بوده و درباره امنیت و ثبات دوران ژنرال دادسخن سر داده‌اند، اما دوران **وحید و مگاواتی** نیز دستاوردهای بزرگی را برای اندونزی درپی داشته که سبب شد، این سرزمین جزیره‌ای از دیکتاتوری نظامی به دوران دموکراسی قدم بگذارد.

اگرچه اولین انتخابات پس از دوران **ژنرال سوهارتو** که به روی کار آمدن عبدالرحمن وحید انجامید و او نیز به دلیل بی‌کفایتی جای خود را به خانم مگاواتی سوکارنو دختر دکتر احمد سوکارنو پدر استقلال این سرزمین داد؟ به شیوه پیشین برگزار شده و مردم در انتخابات رئیس جمهور و معاونش نقش چندانی نداشتند، اما این بار قرار بر این گذارده شد که رئیس جمهوری نیز نظیر بسیاری از کشورها به صورت مستقیم با آرای مردم برگزیده شود و در مقابل آنها پاسخگو باشد.

این درحالی است که در دوران قبل، حتی در زمان دیکتاتوری ژنرال سوهارتو، رئیس جمهوری توسط نمایندگان پارلمان انتخاب شده و نمایندگان پارلمان هر کسی را که تمایل داشتند به کاخ ریاست جمهوری می‌فرستادند. و این‌طور بود که سالها نظر نمایندگان مجلس ـ که وابسته به سوهارتو و ارتش بودند ـ درباره ریاست جمهوری به شخص ژنرال سوهارتو معطوف می‌شد، ولی وقتی که او به دلیل فساد خود و خانواده‌اش از قدرت کنار گذاشته شد و حزب او نیز به یک حزب دست دوم تبدیل گردید قدرت به احزاب وابسته به **عبدالرحمن وحید و خانم مگاواتی سوکارنو** واگذار شد و این دو حزب توانستند در اولین انتخابات پارلمانی آزاد پس از سوهارتو به پیروزی برسند و اکثریت پارلمانی را از آن خود کنند، ولی از آنجا که انتخابات رئیس جمهوری به صورت مستقیم با آرای مردم صورت نگرفته و مردم نقش چندانی در آن نداشتند حزب خانم سوکارنو که اکثریت پارلمانی را به دست آورده بود، در ائتلاف میان احزاب عبدالرحمن وحید و نظامیان (گلکار) شکست خورده و نتوانست پست ریاست جمهوری را از آن خود کند. همین ائتلاف پس از مشخص شدن بی‌کفایتی عبدالرحمن وحید و سوءاستفاده‌های او علیه رئیس جمهوری وقت وارد عمل شده و تغییر جهت داده و به ائتلاف میان احزاب خانم مگاواتی و ارتش تبدیل شد که درنهایت به خلع عبدالرحمن وحید از ریاست جمهوری و ابراز تمایل به خانم مگاواتی انجامید.

## حکومت باکمک ارتش

هرچند این جابجایی با اعتراضاتی از سوی طرفداران عبدالرحمن وحید همراه بود اما درنهایت خانم مگاواتی توانست قدرت را قبضه کرده و باکمک ارتش بر این کشور حکومت کند. در این میان آنچه بیش از همه سبب نگرانی خانم مگاواتی را فراهم آورد زمزمه‌های جدایی‌طلبی بود. به همین دلیل این ذهنیت به وجود آمده بود که در اولین انتخابات آزاد و مستقیم ریاست جمهوری، مردم به رقیب خانم مگاواتی از ارتش رأی بدهند.

کشور اندونزی که ۲۰۴۲۰۲۴ کیلومترمربع مساحت دارد در جنوب شرقی آسیا و در همسایگی مالزی قرارگرفته و از ۱۳۶۰۰ جزیره تشکیل شده است که بزرگترین جزایر آن شامل **سوماترا**، **جاوه**، **برنئو** و **سلبس** می‌باشد. این کشور سالها مستعمره هلند بود و پس از جنگ دوم جهانی زمانی که دکتر احمد سوکارنو اعلام استقلال کرد با یورش نظامیان استعماری مواجه شد، ولی درنهایت در سال ۱۹۵۶ به استقلال دست یافته و دکتر سوکارنو اولین رئیس جمهوری این کشور شد.

> مگاواتی صراحتاً اعلام کرده بود: «اگر بتوانیم از این دوران مشکل با آرامش و به‌راحتی بگذریم موفقیت ما در اینکه تبدیل به نمونه‌ای برای دیگر کشورها بشویم، حتمی است.»

سیاست غیرمتعهدانه و بی‌طرفانه سوکارنو که از بنیانگزاران جنبش عدم تعهد بود در شرایطی که منطقه شاهد جنگ و کشمکش بین کمونیست‌ها و آمریکا و متحدانش بود منجر به دخالت ارتش در امور سیاسی شد که در همین رابطه در سال ۱۹۶۵ قدرت اجرایی از دکتر سوکارنو سلب و دو سال بعد نیز او بطور کامل از قدرت خلع شد و ژنرال سوهارتو به قدت رسید که حکومت نظامی در این کشور برقرار ساخته و به سرکوب مخالفین پرداخت.

سوهارتو و خانواده‌اش با کمک ارتش سالها بر این کشور حکومت کردند تا اینکه در سایه شورش

# امیان بازنشسته

مردم و تشدید اعتراضات مردمی ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت شدند و در اولین انتخابات آزاد در اندونزی ـ ۶ سال پس از سقوط سوهارتو ـ مردم برای انتخاب رئیس جمهور و معاونش به پای صندوقهای رأی رفتند.

از سال ۱۹۹۸ که ژنرال سوهارتو ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت شده بود مشخص بود که دختر احمد سوکارنو از موقعیت بهتری در این کشور برخوردار است و به همین دلیل وقتی مجلس تمایل خود را به عبدالرحمن وحید نشان داد برای کاهش مخالفت‌ها و ایجاد نوعی وفاق ملی، عبدالرحمن وحید دست به یک اقدام سیاسی زده و مگاواتی را به عنوان معاون رئیس جمهوری برگزید، درحالی که از همان ابتدا مشخص بود که این ائتلاف پایدار نمی‌ماند.

## انتخابات بدون تقلب

در این حال دغدغه اصلی مگاواتی، برگزاری یک انتخابات سالم و بدون تقلب بود تا مردم از اولین انتخابات آزاد کشورشان رضایت داشته باشند، به همین دلیل صراحتاً اعلام کرده بود؛ «اگر بتوانیم از این دوران مشکل با آرامش و به‌راحتی بگذریم موفقیت ما در اینکه تبدیل به نمونه‌ای برای دیگر کشورها بشویم، حتمی است.»

> جیمی کارتر از رئیس جمهورهای سابق آمریکا، برگزاری اولین انتخابات مستقیم در اندونزی را تحولی شگفت‌آور در دستیابی این کشور به مردمسالاری خواند و به مردم این کشور برای انتقال از تمرکز قدرت به مردمسالاری تبریک گفت

البته در این انتخابات از آنجا که مردم باید معاون رئیس جمهوری را نیز برمی‌گزیدند، رقابت بین ۱۰ نفر یا ۵ زوج درجریان بود و هر زوجی که بیش از ۵۰ درصد آرا را به دست می‌آورد به کاخ ریاست جمهوری راه پیدا می‌کرد.

به همین دلیل نظرسنجی‌هایی که صورت گرفته بود، شانس زوج «هویونو» وزیر پیشین هماهنگ‌کننده امور امنیتی و سیاسی و یوسف کلا وزیر پیشین امور رفاه عمومی را بیش از زوجهای دیگر نشان می‌داد و پس از آنها که ۲۹/۲ درصد نظرسنجی‌ها را به خود اختصاص داده بودند، زوج امین رئیس و سیسونو قرار داشتند.

در این میان زوج خانم مگاواتی و هاشم موزادی از حزب دموکراتیک مبارز با ۹/۵ درصد در رده چهارم قرار داشت.

البته نظرسنجی‌ها دیدگاههای متفاوتی را عنوان می‌کردند، به‌طوری که براساس نظرسنجی سایت اینترنتی روزنامه «جاکارتاپست» خانم مگاواتی ۵۴ درصد آرا را به خود اختصاص می‌داد.

نتایج قطعی انتخابات در روز ۲۶ ژوئیه (۵ مرداد ماه) اعلام می‌شود. اگر انتخابات به دور دوم کشیده شود دو زوج به رقابت خواهند پرداخت. ولی رئیس جمهوری جدید و معاونش باید رسماً از ۲۰ اکتبر به‌طور رسمی فعالیت خود را آغاز کرده و زمام امور را در دست بگیرند.

## تحولی شگفت آور

این درحالی است که انتخابات در اندونزی رضایت ناظران را درپی داشت به‌طوری که جیمی کارتر از رئیس جمهورهای سابق آمریکا، برگزاری اولین انتخابات مستقیم در اندونزی را تحولی شگفت‌آور در دستیابی این کشور به مردمسالاری خواند و به مردم این کشور برای انتقال از تمرکز قدرت به مردمسالاری تبریک گفت.

گفتنی است، در این انتخابات ۸۰ درصد از ۱۵۷ میلیون واجد شرایط به پای صندوقهای رأی رفته و آرای خود را در ۱۵ هزار حوزه به صندوقها ریختند.

یکی از مشکلاتی که در انتخابات اندونزی وجود داشت مسأله شمارش آرا بود که به دلیل وضعیت خاص این کشور همواره زمان زیادی را به خود اختصاص داده است. در همین رابطه اعلام شده بود که نتایج قطعی آرا ۱۰ روز پس از اتمام رأی‌گیری اعلام خواهد شد.

ولی قرار شد در ۴ هزار و ۷۰۰ حوزه از ده هزار حوزه با نصب کامپیوتر، شمارش آرا به صورت کامپیوتری باشد، البته شمس‌الدین رئیس کمیسیون انتخابات تأکید کرده بود که شمارش کامپیوتری موقتی بوده و پس از این مرحله، بازشماری آرا به صورت دستی خواهد بود.

همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد هیچ‌یک از پنج زوج شرکت‌کننده در انتخابات ریاست جمهوری موفق به کسب اکثریت آرا نشده و دو زوج به دور دوم راه یافتند که قرار است در ۲۰ سپتامبر به رقابت با هم بپردازند. البته برآوردهای اولیه حکایت از این مسأله داشت که ژنرال بازنشسته **بومبانگ هویونو** توانسته از دیگران جلو بیفتد و پس از او خانم مگاواتی و ژنرال ویرانتو قرار داشتند. درحالی که ژنرال بومبانگ هویونو در زمان به صندوق انداختن رأی خود از طرفدارانش خواسته بود مانع کشیده شدن انتخابات به دور دوم شوند.

## تقویت ارتباط مردم و حکومت

در شش سالی که از سقوط ژنرال سوهارتو و استقرار تدریجی مردمسالاری در اندونزی می‌گذرد این کشور موفق شده ارتباط بین مردم و دولت را تقویت کرده و به دوران دیکتاتوری پیشین خاتمه بدهد. در برخی از جوامع اگرچه تغییراتی در سطح حکام صورت می‌گیرد ولی از آنجا که این تغییرات به لایه‌های پایین‌تر جامعه سرایت نکرده و از مردم در امور جامعه و هدایت کشور نظرخواهی نمی‌شود فاصله بین مردم و دولتمردان همچنان حفظ شده و رفرم و اصلاحات حالت فراگیر به خود نمی‌گیرد. این جوامع پس از مدتی به دوران پیشین رجعت کرده و بار دیگر دیکتاتوری در قالب جدیدی بر آنها حاکم می‌شود.

## یک حادثه

با توجه به پیش‌بینی‌ها، این احتمال وجود دارد که در دور دوم زوج ژنرال «بومبانگ هویونو» موفق به کسب اکثریت شده و خانم مگاواتی را کنار بزند. اگر این حادثه اتفاق بیفتد هرچند بیم استقرار مجدد نظامیان می‌رود ولی در صورتی که اصلاحات زیربنایی شده باشد روی کار آمدن یک ژنرال بازنشسته نیز قادر است به استمرار روند دموکراسی کمک کند، به این دلیل که در این جوامع، دموکراسی و آزادی نهادینه شده و مردم که از زیر یوق دیکتاتوری سوهارتو رهایی یافته‌اند حاضر به تن دادن به نوع جدیدی از استبداد نخواهند بود.

یکی از دلایل چرخش به سوی ژنرال «بومبانگ هویونو» و اصولاً نظامیان را در چنین جوامعی که در فیلیپین نیز پس از سقوط فردیناند مارکوس و روی کار آمدن خانم «آکینو» شاهد بودیم وجود شورشها و اقدامات ضدامنیتی و ناتوانی دولت در مهار این اقدامات خشونت‌آمیز می‌باشد. به همین دلیل برای یک دوره و یک مقطع زمانی نظامیان لیبرال به قدرت رسیده و با هماهنگی ارتش سعی در برقراری آرامش در کشور کرده سپس جای خود را به غیرنظامیان می‌دهند.

در فیلیپین نیز ارتش و جناحهای طرفدار فردیناند مارکوس بارها طغیان کردند ضمن اینکه کمونیست‌ها و احزاب مذهبی نیز در جنگل‌ها برای دولت دردسرآفرینی می‌کردند. در چنین شرایطی پس از خاتمه دوران ریاست جمهوری خانم آکینو، وزیر دفاع پیشین روی کار آمده و توانست آرامش نسبی را در این کشور حاکم سازد.

به نظر می‌رسد این وضعیت در اندونزی نیز به وجود آید و اندونزی پس از خانم مگاواتی یک دوره حاکمیت نظامیان بازنشسته را تجربه کند. البته تحقق این مسأله بستگی به موفقیت ژنرال بازنشسته «**بومبانگ**» در دور دوم انتخابات دارد. ■

کسی که در آغاز روز، همت برای اصلاح امور مسلمانان نداشته باشد، مسلمان نیست ●پیامبر اکرم(ص)

# سه‌گانه

کیان فولادی

**◀ هرچه زودتر باید برای جلوگیری از شور شدن آشی که برای «صرفه جویی» در مجلس پخته شده، آستینی بالا زده شود**

## حال آوردن جگر مردم!

همزمان با تشکیل هفتمین مجلس شورای اسلامی، ماجرای اختلاف ایران با آژانس بین‌المللی انرژی نیز به اوج خود رسیده است. آژانس از یک‌سو یکی از اجزای سازمان ملل است و به ظاهر باید در جایگاه یک داور و ناظر فعال بر فعالیت‌های هسته‌ای کشورهای عضو نظارت کند اما طی چند ماهی که مردم ایران بیشتر با این بخش از اجزای سازمان ملل متحد آشنا شده‌اند، به‌خوبی فهمیده‌اند که سوی دیگر آژانس، خواسته یا ناخواسته، انباشته از بازیها و فشارها و دسیسه‌های سیاسی قدرتهای بزرگی است که متولی آژانس هستند و نهایت تلاش خود را به‌کار می‌گیرند، تا با پوشیدن **لباس آژانس**، چهره واقعی خود را از جهان پوشیده نگاه دارند. هرچند در پوشش این لباس کارهایی کرده‌اند که تمام آنها که این لباس را می‌بینند، فهمیده‌اند که زیر آن افراد دیگری پنهان شده‌اند.

آژانس یک روز ایران را تهدید می‌کند که باید تمام اطلاعات فعالیت‌های هسته‌ای خود، حتی کوچکترین آن را دراختیار آنها گذارد و روز بعد، رسماً اعلام می‌کند، هیچ نظارتی بر تولید بمبهای هسته‌ای در **اسرائیل** ندارد و نمی‌تواند داشته باشد! اما با این حال این سازمان بخشی از سازمان ملل متحد است و این امکان را دارد که در صورت عدم همکاری ایران از شورای امنیت سازمان ملل بخواهد در این باره تصمیم‌گیری کند، خود این درخواست چندان اهمیتی ندارد، اما می‌تواند تأثیر ناخوشایندی بر چهره ایران، نزد سایر کشورها داشته باشد، کشورهایی که از حقیقت ماجرای فعالیت‌های هسته‌ای ایران اطلاعی ندارند و تنها برای شنیدن گزارشهایی که سازمان ملل و بخشهای مختلف آن به دنیا ارائه می‌کنند، وقت می‌گذارند. و این همان چیزی است که ایالات متحده آمریکا و برخی از رفقای اروپاییش، سالهاست درپی آن هستند، اینکه برای اکثر کشورهای جهان که اخبار حقیقی درباره ایران را دراختیار ندارند، از ایران چهره‌ای دلهره‌آور و ترسناک بکشند و آن را خطری برای جهان معرفی کنند تا هر لحظه که اراده کنند با پشتوانه این توهم و ترسی که برای جهان درباره ایران ایجاد کرده‌اند، فشاری بر این کشور وارد کنند، امتیازی از آن بگیرند و آن را یک قدم دیگر به عقب برانند. اینها در این بازی چنان استاد شده‌اند که حتی سه کشور اروپایی که تنها چند هفته قبل با ایران پیمان همکاری امضا کردند را قانع کردند که در هنگام بررسی موضوع ایران در آژانس، رفتار ناملایم و غیرقابل پیش‌بینی نسبت به ایران نشان دهند. به این ترتیب در این ماجرا، ایران با رقیبی مکار و دسیسه‌گر روبروست که برای از میدان به در بردنش باید از ابزارهای سیاسی و زیرکیهای دیپلماتیک کمک گرفت.

در این شرایط یکی از نمایندگان مجلس هفتم، هنگام اظهارنظر درباره رابطه آژانس با ایران جمله عجیبی گفته است: «باید با خروج از آژانس، جگر مردم ایران را حال بیاوریم!»

منظور دقیق‌تر ایشان از این جمله، شاید این بوده است که در شرایطی که آژانس در برابر تمام همکاریهای ایران باز هم بهانه‌گیری می‌کند، ما هم از آژانس خارج می‌شویم و هیچ تعهدی را در برابر جهان نمی‌پذیریم و با آژانس «لج» می‌کنیم تا تنبیه شوند.

اما آیا جگر مردم ایران با لجبازی حال می‌آید؟

از سوی دیگر طرحی نیز در مجلس شورای اسلامی و در همین زمان اندک پس از تشکیل دور هفتم تهیه شده که براساس آن دولت موظف می‌شود برخلاف توافقی که با سه کشور پرنفوذ اروپایی، برای متوقف کردن غنی‌سازی اورانیوم داشت، غنی‌سازی را دوباره آغاز کند. که این نیز درواقع یک لجبازی عملی دیگر در برابر سیاستهای دوگانه آژانس است.

از این عکس العمل احساسی این نماینده محترم که بگذریم، نباید از یاد برد که جگر مردم ایران وقتی حال می‌آید که ببینند، کشورشان به دانش هسته‌ای دست یافته و مردم از آن بهره‌مندند، بی‌آنکه مورد فشار و تهدید باشند، و این آرزو به چنگ نخواهد آمد جز با برگزیدن عقل و منطق به جای لجبازی و احساس.

## دست انداز وزیر راه

مجلس هفتم در همین روزهای نخست، اولین برنامه جدی خود را نیز برای هفته آینده اعلام کرده و آن استیضاح وزیر راه و ترابری است. وزیری که چند روز قبل، **رئیس جمهور خاتمی** از آن وزارتخانه به عنوان یکی از وزارتهای موفق و پیشرو یاد کرد. اما در چند ماهه گذشته اتفاقاتی در حوزه مسوولیت این وزارتخانه افتاده است که هر نماینده‌ای را به فکر می‌برد که از وزیر بازخواست کند. ماجرای عدم افتتاح فرودگاه بین‌المللی امام خمینی.

فاجعه انفجار قطار حامل سوخت در خراسان، حادثه تصادف چند اتوبوس با یک تانکر حمل سوخت و کشته شدن تمام مسافران، کسب رتبه نخست در تلفات جاده‌ای در جهان و شرایط نابسامان امنیت پروازها و سالخوردگی هواپیماها.

از جمله مواردی است که هفته آینده **وزیر راه** به‌خاطر آنها مورد سؤال و استیضاح نمایندگان قرار خواهد گرفت.

اینکه از همین ابتدا و با این جدیت، نمایندگان مردم، قصد پیگیری مشکلات و به‌ویژه بازخواست از مسوولان رده اول مملکت را دارند، باز هم از نقاط قوت این مجلس جدید است و باید امید داشت این جدیت همچنان ادامه یافته و به تمام بخشهای مدیریتی کشور نیز گسترش یابد، اما این نمایندگان جدی و پیگیر باید به این نکته نیز توجه کنند که بسیاری از اشکالات موجود در اداره کشور نه مرتبط به یک وزیر و یک مسوول و یک اداره، بلکه ناشی از سالها کم‌کاری، کم‌پولی و کم‌دقتی است که بعد از سالها، یک شخص با نام وزیر یا یک نهاد با نام وزارتخانه وارث وضعیت موجود می‌شود. کمبود حقوق کارمندان، وجود گرانی و تورم، روابط ناسالم اداری، طولانی شدن رسیدگیهای قضایی، سقوط هرازچندگاه هواپیماها و دهها کمبود و کاستی در

کشور را نمی‌توان تنها به پای رؤسای فعلی بخشهای مربوطه نوشت. البته تردید نیست که طبق یک عرف نانوشته، هنگامی که حوادث یا اتفاقات بسیار ناگواری در هریک از بخشهای کشور روی می‌دهد که ناشی از تقصیر مدیران آن بخش نیز نیست، بالاترین مدیر آن بخش به خاطر احترام به مردم از سمت خویش استعفا می‌کند، اما حال که این رسم در ایران چندان شناخته شده نیست، اقداماتی نظیر استیضاح وزیر راه کنونی، هرچند از نگاه نظارتی امری پسندیده است، اما به هرحال شائبه‌های فراوانی درباره عملکرد سیاسی مجلس هفتم، مانند آنچه مجلس ششم فراوان داشت را در ذهنها ایجاد می‌کند.

## نصف کاغذ A۴

بیشتر از یک ماه از تولد مجلس هفتم می‌گذرد، و طی چند هفته‌ای که از آغاز به‌کار مجلس جدید گذشته است، سرانجام کارهای مقدماتی مربوط به تشکیل کمیسیونها، انتخاب نمایندگان در شوراهای مختلف و تعیین هیأت رئیسه و کارپردازان به پایان رسید و نمایندگان فرصت بیشتری یافته‌اند تا به وعده‌هایی که داده بودند فکر کنند و مردم را هم با تواناییهای واقعی خود آشنا کنند.

اما در همین ابتدای کار، فضای عجیبی در میان نمایندگان ایجاد شده که ناخواسته، راه را بر اقدامات مفیدی که می‌تواند توسط این مجلس جدید انجام شود، مسدود کرد.

تعداد قابل توجهی از نمایندگان مجلس هفتم در ادوار گذشته مجلس حضور نداشته‌اند و تعدادی دیگر از آنها نیز اگرچه یک یا چند دوره طعم نمایندگی را چشیده‌اند ولی از آخرین باری که روی صندلیهای آن نشسته بودند، مدتها گذشته است.

به این ترتیب این عده در زمانی که نماینده نبوده یا از صندلی نمایندگی دور بوده‌اند، فرصتی داشته‌اند تا به امور کشور و به ویژه چگونگی اداره مجلس، از نگاه یک تماشاچی بنگرند و نقاط ضعف آن را پیدا کنند. نقاط ضعفی که به ویژه در ایام انتخابات و در جریان رقابتهای انتخاباتی، بارها و بارها، آنها را برای خودشان و طرفدارانشان با صدای بلند تکرار کردند و قصد داشتند زمانی که به لطف مردم، نام آنها نیز در فهرست نمایندگان مجلس نوشته شده به مجلس بیایند و در کوتاه‌ترین مدت این نقاط ضعف را از بین ببرند. یکی از این نقاط ضعف که اکثر نمایندگان دور هفتم در وجود آن هم‌عقیده‌اند و عزم جدی برای مبارزه با آن دارند، صرفه‌جوییهای اقتصادی، پیشگیری از ریخت و پاشهای بی‌نتیجه و خودداری نسبت به استفاده از امکانات و مزایای مالی است. که اتفاقاً این نکته از جمله مسائلی است که مردم کوچه و بازار هم از این نمایندگان محترم انتظار دارند و این را علامت صداقت و راستگویی نماینده خواهند دانست.

درحالی که ممکن است بسیاری از دیگر اقدامات نمایندگان، از چشم آنها که به ایشان رأی دادند مخفی بماند. و این چنین بود که از روزهای آغاز مجلس هفتم، زمزمه عدم استفاده از امکاناتی که براساس عرف دوره‌های گذشته مجلس، دراختیار نمایندگان قرار می‌گرفت، در راهروهای مجلس و پس از آن در جامعه شنیده شد و برخی نمایندگان سعی می‌کردند در تأیید گفته‌های همکارانشان در این باره، خود نیز نکته دیگری بر آن بیفزایند تا بر مردم و نمایندگان دوره‌های قبل ثابت شود که می‌توان نماینده مردم بود و به آنان خدمت کرد ولی نه خانه‌ای از مجلس گرفت، نه بر اتومبیل اهدایی مجلس سوار شد و نه با تلفن همراه آن با دیگران گفتگو کرد. اما ماجرا از آنجایی شروع شد که بی‌تجربگی، کم‌تجربگی یا کم‌دقتی برخی از این نمایندگان محترم به این موضوع، سبب شد تا کم‌کم برای کسانی که از بیرون مجلس، صدای آن را می‌شنیدند و یا حتی برخی نمایندگان داخل مجلس، این ذهنیت ایجاد شود که اصلاً هیچ نماینده‌ای نباید چنین امکاناتی از مجلس بگیرد! کار که به اینجا رسید، عده‌ای که تجربه بیشتری داشتند و واقعیت جامعه را پیش‌رو می‌دیدند، به دیگران تذکر دادند که چنین شعارها و رفتارهایی، توقعات مردم را به شکل غیرواقعی بالا خواهد برد و پس از چند سال، نمایندگان در عمل گرفتار خواهند شد و بعد از آن هیچ جوابی برای موکلانشان نخواهند داشت. اما فضای طرفداری از صرفه‌جویی در مجلس چنان حاکم شده بود که این تذکر عده‌ای از نمایندگان، در نظر دیگران به مخالفت با صرفه‌جویی تعبیر شد و بحثهای فراوانی در داخل و خارج از مجلس و در رسانه‌ها آغاز شد که طی آنها عده‌ای بر عدم استفاده نمایندگان از امکانات پافشاری می‌کردند و عده‌ای دیگر توضیح می‌دادند که این شعارها مجلس را در عمل با مشکل مواجه خواهد کرد، درحالی که این گروه دوم نیز مخالفتی با صرفه‌جویی و مصرف به جای امکانات نداشتند، بلکه تنها تکرار و اصرار بر این مطلب آنهم در رسانه‌ها و در مقابل مردم را چندان به صلاح نمی‌دیدند و به جای نفی استفاده از امکانات، استفاده به‌جا و درحد نیاز را توصیه می‌کردند. حال می‌توان فرض کرد که این‌گونه گفت و شنودها در روزهای اخیر، چقدر از وقت مجلس را گرفته است و چگونه به شکلی ناخواسته مانع از رسیدگی مجلس به وظایف اصلی خود گردیده است. گفتگوهایی که حتی در هفته گذشته نیز پایان نگرفت و دریکی از جالبترین موارد، در روزی که بحث انتخاب تعدادی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی در مجامع و شوراهای کشوری مطرح بود و تعدادی از نامزدها مختصری از سابقه خود را بر روی برگه‌هایی نوشته و درمیان همکارانشان توزیع کرده بودند، یکی از نمایندگان خطاب به رئیس جلسه چنین اعتراض کرد که: «چند تن از نمایندگان، برای معرفی خود به دیگران، روی برگه‌های سفید A۴ در چند خط مشخصات خود را نوشته‌اند و بین همکاران تکثیر کرده‌اند، درحالی که نصف صفحه خالی مانده است، اگر این هزینه از جیب خودشان است که هیچ، ولی اگر از مجلس است، یا هیأت رئیسه مداخله و جلوگیری کند، یا این کاغذها را به مطبوعات خواهم داد!»

حال در این شرایط باید گفت، اگر چنین دقت‌هایی برای تمام طول ۴ سال و در مورد تمام امور مهم و حیاتی مملکت از سوی نمایندگان انجام گیرد «**این مجلس هفتم**» نمونه کاملی از خدمتگزاری صادقانه خواهد بود و شایسته دعای شبانه‌روزی ملت و اگر جز این است باید ترسید از مجلسی که نماینده‌اش مهمترین نکته‌ای که برای تذکر دادن پیدا می‌کند، هزینه ۲۵۰ تومانی ۲۵ برگ کاغذ A۴ است.

■

**◀خاتمی وزارت راه را جزو موفق‌ترین‌ها می‌داند و مجلس هفتم سریعترین استیضاح را درباره این وزارتخانه انجام خواهد داد**

**◀لج‌بازی با سازمان ملل، واکنشی است که عقل و منطق آن را نخواهند پذیرفت**

این گزارش مربوط به معضلی به نام اتوزدن است

# خانم‌ها

## قبل از رفتن به خیابان بخوانید

از: محمدرضا لطفی

ساعت شش بعدازظهر یکی از روزهای بسیار گرم تابستان است و حوالی پارک ساعی (در خیابان ولیعصر) در خط کناری ترافیک نسبتاً سنگینی شکل گرفته و اتومبیل‌های متوقف شده در این خط با بوق زدن مکرر خواستار باز شدن راه هستند.

وضعیت کمی عجیب به نظر می‌رسد، از سه خط موجود در خیابان، دو خط باز است و رفت و آمد روانی در آنها جریان دارد، اما در خط کناری اتومبیل‌ها گویی پشت هم قفل شده‌اند.

برداشت اول می‌گوید که احتمالاً در این خط تصادفی صورت گرفته و یا اتومبیلی دچار نقص فنی شده اما کمی صبر می‌کنم، و این باعث می‌شود که بتوانم علت ترافیک را دریابم. چرا که وقتی چند متر جلوتر می‌روم، با منظره جالبی روبرو می‌شوم. دو دختر جوان با مانتوهای کوتاه و تنگ و موهایی طلایی شده به همراه آرایشی غلیظ در کنار خیابان ایستاده و چندین و چند اتومبیل را که سرنشینان آنها پسرانی جوان هستند به خود مشغول کرده‌اند.

در این میان هم دو دختر که از توجهات موجود به وجد آمده‌اند، درحالی که تظاهر به بی‌تفاوتی می‌کنند، در مقام انتخاب برآمده‌اند!

دنده را جابجا می‌کنم و با عصبانیت از محل دور می‌شوم و درمی‌یابم که باز هم با معضلی به نام «اُتوزدن» روبرو هستم.

■ ■ ■

در حوالی خیابان شریعتی دختر جوانی به انتظار تاکسی است اما هر دقیقه اتومبیل‌هایی که راننده اکثر آنها پسران جوان هستند، در کنار پای او ترمز می‌کنند و دختر که از چهره‌اش مشخص است کلافه شده به نشانه اعتراض و تفهیم رانندگان که سوار نمی‌شود، چند متر از ماشین‌ها فاصله می‌گیرد و با این عمل که گویا به یک نماد تبدیل شده، اتومبیل‌ها بلافاصله از محل دور می‌شوند.

فرصت را غنیمت می‌شمارم و به طرف دختر می‌روم. دختر ابتدا به تصور اینکه قصد مزاحمت دارم با چهره‌ای عصبانی به من نگاه می‌کند، اما پس از دیدن کارت خبرنگاری و اطلاع از موضوع گزارش، بلافاصله با خوشرویی شروع به صحبت می‌کند و درست مانند فردی که مطلبی در دل دارد و قرار است پس از مدتها آن را با کسی بازگو کند، می‌گوید:

ـ من پریسا (...) هستم و دانشجوی سال سوم رشته حقوق. از شانزده سالگی تا الان که بیست و سه سال دارم به خاطر مزاحمت‌های این‌چنینی از بیرون رفتن بیزار شده‌ام، شاید باورتان نشود اما از زمانی که من به دبیرستان می‌رفتم در راه بازگشت به منزل هر روز سرنشینان اتومبیل‌های زیادی چنین رفتاری را بروز می‌دادند. البته بعضی مواقع سرنشینان آنها از نظر سنی تفاوت زیادی دارند مثل همین هفته گذشته که اتومبیل گرانقیمتی برای من نگه داشت و راننده آن به اندازه پدربزرگ من سن داشت! تازه من که چهره‌ای معمولی دارم و آرایش زیادی نمی‌کنم، وای به حال دختری که فقط مقدار بیشتری آرایش کند اما نمی‌دانم چرا پلیس با این مزاحمت‌ها برخورد جدی نمی‌کند.

◆**(با تردید و خجالت از او می‌پرسم:) آیا تا به‌حال از روی کنجکاوی سوار این اتومبیل‌ها شده‌ای؟**

◆◆خیر. برای چی باید سوار شوم؟ هم دخترها می‌دانند و هم پسرها که وقتی دختری سوار ماشین پسری می‌شود قصد و نیت هر دو طرف چیست! و خیلی مسخره است که کسی به تصور ایجاد یک دوستی معمولی، سوار اینگونه ماشین‌ها بشود.

من شخصاً دیگر به تنگ آمده‌ام، تصور کنید، خسته از دانشگاه درحال رفتن به منزل هستی که پی‌درپی آماج اینگونه مزاحمت‌ها قرار می‌گیری و یا یک روز با دوستانت قصد بیرون رفتن یا تفریح داری که چپ و راست جلوی پاهایت اتومبیل‌های رنگارنگ نگه می‌دارند و تازه بعضی‌ها ول کن قضیه نیستند و تا اعصاب آدم را خرد نکنند از رو نمی‌روند!!

پس از شنیدن صحبت‌های پریسا چون از انتخاب این سوژه جالب به وجد آمده‌ام به سمت شهرک غرب می‌روم تا شاید بتوانم با چند نفر دیگر درباره این موضوع صحبت کنم.

آسمان رفته رفته به تاریکی گرایش پیدا کرده و در اثر خنک شدن هوا عده زیادی بیرون زده‌اند، خیابان ایران‌زمین واقع در شهرک غرب غرق در رفت و آمد است و فقط کافی است کمی با دقت به اطراف نگاه کنی تا حداقل ده نمونه از چنین سوژه‌هایی را به چشم ببینی. و صدالبته اینکه واکنشها متفاوت است. یعنی عده‌ای سوار می‌شوند و عده‌ای دیگر نه!

با چند نفر پیرامون این مطلب صحبت می‌کنم که درمیان آنها صحبت‌های «الهام ـ ن» که به هیچ‌وجه تمایلی به ذکر نام خود به صورت کامل ندارد، از همه جالب‌تر است:

◆◆اکثر اوقات با دوستانم برای تفریح بیرون می‌رویم و سوار چنین ماشینها می‌شویم. راستش ابتدا قصد ما فقط خندیدن، سرکار گذاشتن و بعد کمی سواری مجانی خوردن و به مقصد رسیدن است. همه پسرها هم مثل هم پس از رساندن ما به مقصد و احیاناً میهمان کردن ما به یک بستنی و یا قهوه در کافی‌شاپ، شماره تلفن می‌دهند و خواستار آشنایی هستند و ما هم حسابی می‌خندیم و پس از پیاده شدن شماره‌ها را دور می‌اندازیم. و با مزه‌تر اینکه یکی از دوستانم بدون اینکه حتی به یک نفر از این پسرها زنگ زده باشد، کلکسیونی از شماره‌هایی که در ماشین به وی داده‌اند دارد!!

**افکار الهام برایم جالب است و پس از اظهارات او، ناخودآگاه کمی دچار نگرانی می‌شوم و می‌پرسم: نگران نیستید که داخل یکی از همین آب میوه‌ها قرص خواب‌آور ریخته باشند.**

◆◆**(و الهام که نمی‌تواند نگرانی‌اش را پنهان کند می‌گوید:)** خاک بر سرم تا بحال این جای قضیه را حدس نزده بودم و...

درحال پیدا کردن سوژه بعدی هستم که در این لحظه شنیدن صدای خنده بلند سه دختر توجهم را جلب می‌کند. پس بی‌درنگ به سمت آنها می‌روم و از دختری که از شدت خنده نیم‌خیز شده، پرسش خود را مطرح می‌کنم و او پس از معرفی خود با نام مستعار سارا می‌گوید:

ـ از دروغ گفتن بدم می‌آید. بله من سوار می‌شوم، البته اگر از قیافه راننده و مدل ماشین خوشم بیاید، در ضمن بستگی دارد

که آن زمان سرحال باشم یا نه!

از سارا درباره علت سوار شدنش می‌پرسم که بلافاصله پاسخ می‌دهد:

- برای تنوع، هرچند وقت یکبار سوار یکی از این ماشین‌ها می‌شوم و برای مدتی با پسرها دوست می‌شوم و چند بار با آنها بیرون می‌روم و بعد با آنها قطع رابطه می‌کنم و با یکی دیگر از این قبیل پسرها طرح دوستی می‌ریزم.

**سارا در ادامه می‌گوید:**

-هیچ‌یک از این پسرها برای من سوژه جدی برای ازدواج تلقی نمی‌شوند و فقط جنبه وقت‌گذرانی دارند.

پس از پایان سخنان سارا، دوست دیگرش که او نیز مانند سارا خود با نام مستعار معرفی می‌کند، ادامه می‌دهد:

- من لاله هستم و گاهی سوار ماشین‌هایی که برایم ترمز می‌کنند می‌شوم، اما تنها به این نیت که یک هم‌زبون و یک سنگ صبور خوب پیدا کنم، خدا را چه دیدی شاید هم برای همیشه با او ماندم و کار من به ازدواج رسید ولی تا به‌حال که نه سنگ صبوری بوده و نه سوژه خوبی!!!

**◆تو که تا به‌حال فرد موردنظر خود را پیدا نکرده‌ایی، پس چرا به این کار ادامه می‌دهی؟**

◆◆از روی احمقی!! چون سوژه دیگری برای وقت‌گذرانی ندارم، اما این را می‌دانم که کارم خیلی خطرناک است و یکروز ممکن است آبرویم را سر این کار بگذارم.

پس از شنیدن این جمله دیگر حرفی برای زدن باقی نمی‌ماند، پس کمی بالا و پایین می‌روم و نزدیکی مجتمع میلاد نور به دختری با آرایش غلیظ و شلواری گشاد و مانتویی کوتاه و چاک‌دار برخورد می‌کنم که جالبترین گفتگوی این گزارش را به خود اختصاص می‌دهد:

پس از نزدیک شدن به دختر، او ابتدا از همکاری با من سر باز می‌زند و حاضر به هیچ گفتگویی نیست، اما از آنجایی که حس ششم به من اعلام کرد که این دختر باید حرفهای جالبی پیرامون موضوع این گزارش داشته باشد، با چند ترفند خبرنگاری(!!) بالاخره او را راضی می‌کنم که چند دقیقه از وقتش را به این گفتگو اختصاص دهد، اما هرچه درباره نام او می‌پرسیدم پاسخی نمی‌دهد و حتی حاضر نیست یک نام مستعار از خود بگوید و فقط ادعا می‌کند که مرا شیطان!! خطاب کنید!

**◆(با خنده) خوب حالا بگو چند سال داری؟**

◆◆بیست و شش ساله هستم.

**◆چه کار می‌کنید؟**

◆◆مثل تو الاف! منتهی تو الاف باکاری، من الاف بیکار.

## هم دخترها می‌دانند و هم پسرها که وقتی دختری سوار ماشین پسری می‌شود قصد و نیت هر دو طرف چیست!

**◆حالا که به این حقیقت خیلی مهم پی بردی بگو اتفاق افتاده ماشینها برایت ترمز کنند؟**

◆◆منظورت «اتو زدنه؟»

**◆عجیبه شما حداقل اسم این کاررو خوب می‌دونید؟!**

◆◆چون روزی با صدتا اینطور آدم روبرو می‌شم!

**◆سوار هم می‌شید؟**

◆◆هر صدتارو!!

**◆برای چی؟**

◆◆فقط انتقام!

**◆از چه کسی؟**

◆◆از پسرها. من عاشق سرکیسه کردن اونها هستم.

**◆(وقتی اطمینان پیدا می‌کنم که حس ششم من درست جواب داده به سرعت می‌پرسم:) چرا؟**

◆◆گفتم که من شیطان هستم و از پسرها متنفر، برای اینکه از همه آنها حالم به هم می‌خوره!

**◆فکر کنم در زندگی شکست بزرگی خورده باشید؟**

◆◆دیگه قرار نبود درس اخلاق بدی!

**◆باشه ببخشید، خب وقتی سوار شدی چه کار می‌کنید؟**

◆◆هیچی، اول با آنها حسابی گرم می‌گیرم تا اعتمادشون نسبت به من جلب بشه، بعد یه شماره تلفن الکی بهشون می‌دم و می‌گم که تنها زندگی می‌کنم و این هم شماره تلفن خونه‌ام، پسره که فکر می‌کنه چه طعمه‌ای را تور کرده، درصدد چاپلوسی برمیاد و من هم به بهانه خرید با آنها به مراکز خرید می‌رم و پس از انتخاب مثلاً یک جفت کفش یا کیف و یا مانتو ناگهان با حالتی ناراحت و غمگین به اونها می‌گم که پولم را خونه جا گذاشته‌ام و باید برگردم، پسره هم که توی رودربایستی گیر کرده، مبلغ خرید شده را حساب می‌کنم و من هم به او می‌گم که پول اجناس خریداری شده را برمی‌گردونم و دست آخر هم جلوی در یه خونه گرون‌قیمت و آنچنانی پیاده می‌شم و به او می‌گم خونه‌ام اینجاست و بعد هم برو که رفتی!

**◆(درحالی که از شنیدن صحبت‌های این دختر یا به قول خودش شیطان انگشت به دهان مانده‌ام، از او می‌پرسم:) برای چی دست به این کار می‌زنید؟**

◆◆گفتم برای اینکه از هرچی پسر توی دنیاست متنفرم حتی شما!! برای اینکه لیاقتشون در همینه؟

**◆از پسر جماعت چی دیدید که اینطوری درصدد انتقام براومدید؟ همه پسرها که مثل هم نیستند.**

◆◆چرا همه مثل هم هستن، در ضمن فضولی‌اش به تو نیومده!

و پس از گفتن این جمله بدون خداحافظی از من فاصله می‌گیرد و دور می‌شود. به قدری بهت‌زده هستم که فقط بر و بر به او نگاه می‌کنم و هنوز صد متر از من دور نشده که یک پژو سیاه رنگ کنارش ترمز می‌کند و او هم بلافاصله سوار می‌شود. بیچاره راننده پژو، نمی‌داند چه خوابی برایش دیده شده!

اما من در همین افکار غوطه‌ور هستم که یاد خانم **زهرا صارمی** کارشناس ارشد روانشناسی می‌افتم و برای ظهر روز بعد با او قرار ملاقات می‌گذارم تا نظر او را هم در باره این موضوع جویا شوم.

■ ■ ■

**ظهر روز بعد موضوع خودم را با خانم صارمی درمیان می‌گذارم و از او می‌خواهم کمی درباره این معضل صحبت کند. او نیز اظهارات خود را اینگونه بیان می‌کند:**

◆یکی از مهمترین دلایلی که باعث به‌وجود آمدن چنین مسأله‌ای می‌شود نبود مکانهایی است که دخترها و پسرها بتوانند در آنجا با جنس مخالفشان بحث و تبادل‌نظر کنند و به‌طور سالم و صحیحی با یکدیگر صحبت کنند. متأسفانه هرچه دختران و پسران نتوانند به‌طرز سالمی با یکدیگر ارتباط برقرار کنند ما بیشتر شاهد چنین معضلات و مسائلی خواهیم بود.

این‌طور است که پسران جوان محل و مکانی برای آشنایی و شناخت جنس مقابل ندارند پس به اجبار به خیابان رو آورده و به سوار کردن دختران روی می‌آورند و همین طور برعکس، وقتی دختران جوان محلی را برای آشنایی و شناخت صحیح و اصولی از جنس مقابل نمی‌شناسند وسوسه می‌شوند تا سوار ماشین‌هایی که برایشان نگه می‌دارند بشوند. درحالی که با قاطعیت می‌گویم که تمامی این آشنایی‌ها به بن‌بست ختم می‌شود و به‌ندرت اتفاق می‌افتد رابطه‌ای که اینگونه میان دختر و پسر شکل گرفته به ازدواج ختم شود و در صورت ازدواج که از هر ده هزار مورد ممکن است یکی این‌گونه باشد، بعد از گذشت چند سال و یا حتی چند ماه، زندگی مشترک آنها به بن‌بست برمی‌خورد، چون همیشه سایه شک و بدگمانی میان هر دو نفر وجود دارد.

یکی دیگر از دلایل وجود این معضل، بی‌هدفی و بیکاری جوانان است که باعث روی آوردن به این کار می‌شود. متأسفانه چند سالی است که تفریح بیشتر جوانان گردش در خیابان است که این به‌خودی‌خود بد نیست، اما زمانی که بی‌هدفی و بیکاری و فرار از تنهایی را هم به این مسأله اضافه کنیم، چنین معضلاتی هم به‌وجود می‌آید.

این درحالی است که خود جوانان هم از یک آشنایی و ارتباط سالم بیشتر لذت می‌برند و اگر پای صحبت کسانی که سوار این‌گونه اتومبیل‌ها می‌شوند و یا حتی پسران راننده بنشینید، می‌بینید که آنها بسیار احساس تنهایی می‌کنند و از بی‌معرفتی جنس مخالف شکایت دارند. اما شخص موردنظر خود را پیدا نمی‌کنند.

■ ■ ■

و درحال تنظیم آخرین جملات این گزارش هستم که یکی از دوستان با تلفن همراهم تماس می‌گیرد و می‌گوید:

-محمدجان، زنگ زدم بگم اگر امروز غروب کاری نداری و ماشین هم زیر پات هست، بیا بریم بیرون یه چرخی بزنیم و توی خیابون بگردیم و حسابی تفریح کنیم و خوش بگذرونیم!!!

نگفتم بالاخره پای منهم گیره...

**پایان**

یک هفته،
چند نگاه

# سلام باز می‌گردد؟

**محمد سروش**

## ۱۸ تیر، سلام و بازتابهای آن

از تیرماه ۱۳۷۸ که فاجعه کوی دانشگاه تهران رخ داد، روزهای میانی تیرماه همه ساله در سالروز آن واقعه گرامی داشته می‌شود و در بسیاری از مجامع دانشگاهی پیرامون آن رخداد صحبت‌های مختلف مطرح می‌گردد.

حادثه کوی دانشگاه تهران که در آن تعدادی از دانشجویان شبانه مورد هجوم شدید عده‌ای قرار گرفتند و از نظر جسمی و روحی آسیب‌های بسیار دیدند در آن زمان از سوی مقامات ارشد نظام یک جنایت توصیف شد و تلاشهایی به منظور معرفی و مجازات عاملان آن صورت پذیرفت. در سالروز این حادثه تلخ بازار تحلیل و ارائه دیدگاه داغ می‌شود و از منظرهای مختلف مجامع دانشگاهی و محافل رسانه‌ای بدان می‌پردازند.

امسال و در سالروز آن واقعه نیز تعداد اندکی از روزنامه‌ها به موضوع پرداختند و یادداشت‌هایی در این خصوص ارائه کردند. **روزنامه جمهوری اسلامی** از موضع سنتی خود که این حادثه را «فتنه ۱۸ تیر» می‌داند سرمقاله‌ای در این باب نوشت که در آن آمده بود:

«امروز که ۵ سال از آن غائله می‌گذرد، درسهای بسیاری از فتنه عبرت‌آموز ۱۸ تیر برجا مانده که مرور و بازبینی آن، نقش آشوبگران داخلی و طراحان خارجی این توطئه را آشکارتر می‌سازد. عناصر تند و ورشکستگان سیاسی به بهانه بسته شدن یک روزنامه و در ارتباط مستقیم با گروههای ضدانقلاب با هدف درهم پیچیدن طومار حاکمیت به صحنه آمده و با محاسبات ذهنی خود، جنبش دانشجویی را به عنوان موتور این حرکت به خیابانها کشاندند و با تزریق اوباش و اراذل به مجموعه این فتنه کلید آشوبی را روشن کردند که نه‌تنها کام طراحان آن را شیرین نکرد، بلکه سرکنگبین توطئه، کام آنان را به تلخی زهر مبدل ساخت.»

**روزنامه وقایع اتفاقیه** نیز به پوشش یک نشست دانشگاهی در ارتباط با حادثه ۱۸ تیر پرداخت و از زبان معاون وقت دانشجویی دانشگاه تهران نوشت:

«برخی نگرشی داشتند مبنی بر اینکه با ایجاد فشار، زور و برخورد قهرآمیز می‌توان یک فکر و اندیشه را به سکوت واداشت. حادثه کوی دانشگاه یکی از این حوادث در کنار ترور حجاریان و ورود نیروهایی به دانشگاه و برخورد با سخنرانان و دانشجویان بود. آن تفکر می‌خواست از طریق سلطه و ابزار خشونت خودش را تحمیل کند. مرتدخواندن برخی افراد از سوی تریبونهای عمومی در مقام کسانی که در حد اجتهاد محسوب می‌شوند، سبب می‌شد تا افرادی که خود را در خدمت دین می‌دانند، احساس وظیفه شرعی کرده و کار خشونت‌آمیز کنند. روشهای این طیف اگر ادامه یابد، نهادینه شده و برای نظام و حاکمیت مشکل‌زا خواهد شد.»

**حجت‌الاسلام ابطحی** که در مقطع ۱۸ تیر ریاست دفتر رئیس جمهوری را عهده‌دار بود، از آن حادثه خاطراتی در سایت شخصی خود نقل کرده که جالب توجه است. ابطحی با اشاره به نحوه خبردار شدنش به وسیله یک عضو دفتر تحکیم نوشته است: **«ساعت ۸ صبح به آقای خاتمی زنگ زدم گفت خبر را از BBC شنیده‌ام ولی از ابعاد آن خبر ندارم. با دکتر معین تماس گرفتم، در جریان بود و گفت در وزارت علوم قرار گذاشتیم، نزدیک ظهر با حضور تاج‌زاده در وزارت کشور جمع شویم. به خانیکی و رضا خاتمی هم زنگ زدم، حوالی ساعت ۱۱ در دفتر تاج‌زاده جمع شدیم. موسوی لاری در کرج بود و قرار شد او خودش را برساند. اخباری از برخورد شدید نیروی انتظامی به دانشجویان داشت، براساس خبری که گرفتیم دانشجویان در اعتراض به تعطیلی روزنامه سلام تظاهرات کرده و به خیابان خوابگاه آمده بودند و نیروی انتظامی هم به آنها حمله کرده و...**

با توجه به اینکه دادگاه ویژه به استناد شکایت وزارت اطلاعات روزنامه سلام را توقیف نمود، تلاش کردیم که اطلاعات شکایتش را پس بگیرد. آقای خاتمی از من خواست موضوع را به یونسی منتقل کنم... یونسی قبول کرد که شکایت را پس بگیرد... به منزل آقای خاتمی رفتم و ماجرا را گفتم، خوشحال شد.»

> آنچه تیرماه امسال را از سالهای قبل متمایز می کند این است که اینک دوره محرومیت سلام پایان یافته و این روزنامه می تواند منتشر شود

نکته‌ای که در حول و حوش حادثه ۱۸ تیر ۷۸ قابل توجه است، نگاهی به چگونگی شکل‌گیری آن است. هرچند به نظر می‌رسید، زمینه‌های چنین واقعه‌ای از مدتها پیش ایجاد شده، اما آنچه مانند جرقه عمل کرد و آتش واقعه را روشن ساخت توقیف روزنامه سلام در ۱۶ تیرماه بود.

روزنامه سلام به دنبال چاپ نامه‌ای منسوب به یکی از مشاوران امنیتی و ظاهراً دارای طبقه‌بندی محرمانه، از سوی دادگاه ویژه روحانیت و با شکایت وزارت اطلاعات توقیف شد. تجمع اعتراضی دانشجویان در اعتراض به توقیف آن منشاء اتفاقات خشونت باری گردید که تا مدتی شدیداً فضای سیاسی کشور را متأثر ساخت. این روزنامه بعدها محاکمه و به پنج سال عدم انتشار محکوم گردید. آنچه تیرماه امسال را از سالهای قبل متمایز می‌کند این است که اینک دوره محرومیت سلام پایان یافته و این روزنامه می‌تواند منتشر شود، اما اینکه آیا موسوی خوئینی‌ها پس از تحولات چند سال اخیر انتشار سلام را دوباره آغاز می‌کند یا نه، به یکی از بحث‌های محافل سیاسی طی هفته‌های اخیر تبدیل شده که در حول و حوش آن مطرح می‌شود.

**«شاید بتوان موسوی خوئینی‌ها را متقاعد به انتشار مجدد روزنامه سلام کرد»، «قطعاً سلام در صورت انتشار مجدد باز هم مخاطبین خود را خواهد داشت» و «امیدوارم بار دیگر این روزنامه منتشر شود»**. این جملات اظهارات سه تن از روزنامه‌نگاران و فعالین عرصه مطبوعات است که در سالگرد توقیف این روزنامه بیان می‌کنند.

سلام تا پنج سال پیش به همت چپ‌های جوان و به مسوولیت موسوی خوئینی‌ها منتشر می‌شد و از روز گذشته دوران آزادی و رفع توقیف خود را سپری می‌کند. به همین خاطر این روزنامه جریان‌ساز همچنان مورد توجه است و بسیاری خواهان انتشار مجدد آن هستند. امری که چندان دور از احتمال نیست گرچه هنوز موسوی خوئینی‌ها متقاعد نشده که روزنامه را مجدداً منتشر نماید.

در مقطع انتخابات ریاست جمهوری دوره هفتم در خرداد ۷۶، این روزنامه تقریباً لیدر جریانات اصلاح‌طلب شده و پس از آن نیز دیگر روزنامه‌ها دنباله‌روی فکری آن شدند. شاید به همین خاطر اکنون که انتخابات دوره نهم با تمام داستانهای عجیب و غریبش درپیش است، نقش و حضور سلام جلوه‌ای دوباره می‌یابد. با این حال در رجعتی به گذشته می‌توان پذیرفت که روزنامه سلام در شرایط خاصی انتشار یافت که مسوولیت سنگین انتشار آن تنها از عهده موسوی خوئینی‌ها با آن نگاه سیاسی و تحلیل‌گری خاص خود برمی‌آمد.

**محمد نعیمی‌پور** که از جمله اعضای شورای سردبیری روزنامه سلام بود در این باره می‌گوید: «در آن زمان هیچ نشریه‌ای نبود که مسوولیت انتشار این روزنامه را به دوش بکشد و همین، علت کارآمدی این روزنامه بود.»

نعیمی‌پور که خود بعدها صاحب روزنامه یاس‌نو شد و این روزنامه نیز به علت انتشار نامه نمایندگان دوره ششم مجلس و پاره‌ای موارد دیگر توقیف گردید، جای سلام را در عرصه مطبوعاتی کشور خالی دانسته و معتقد است که در صورت انتشار مجدد سلام بار دیگر جایگاه و اعتبار گذشته خود را خواهد یافت، به ویژه آنکه موسوی خوئینی‌ها سبب می‌شود که این روزنامه هرچه زودتر جایگاه گذشته خود را باز یابد.

**روزنامه وقایع اتفاقیه** در سالروز توقیف سلام سرمقاله خود را به آن اختصاص داد و در مطلبی با عنوان **«سلام، جریانی جاری در زمان»** نوشت:

«شعارهای اساسی که درواقع مانیفست سلام را در طول انتشار تشکیل می‌داد علاوه بر مشی انتقادی، ضرورت حاکمیت قانون، بسط آزادی‌ها و دفاع از حقوق شهروندی و کرامت انسانی بود. کمترین دقتی در این مشی و شعارها، ارتباط تنگاتنگ ماهوی سلام را با جنبش مردمی دوم خرداد آشکار می‌سازد...

این نشریه از اولین روزهای انتشار، تهدید به

برخورد، توقیف و تعطیل شد و این تهدیدات تا آخرین روزی که به واقعیت پیوست با فراز و نشیب زیادی ادامه داشت، چنان که ۲ بار نیز رسماً در مقاطع انتخابات به‌طور محدودی توقیف شد... روزنامه سلام بدون تردید نشانه‌ای از شجاعت روزنامه‌نگاری در تاریخ این کشور است ولی افشای قتل‌های زنجیره‌ای گویی هزینه‌ای بیشتر می‌طلبید، سلام آن را افشا نمود و بلافاصله روزهای پس از آن به بهانه چاپ نامه سعید امامی در رابطه با قانون مطبوعات توقیف شد.

روزنامه سلام اینک از محاق توقیف به‌در آمده و بسیاری از نخبگان سیاسی و فرهنگی امید دارند مجدداً به عرصه مطبوعات بازگردد. این رسانه نوشتاری که گردانندگان بسیاری از روزنامه‌های دوم خردادی از کادرهای اصلی آن تغذیه می‌کردند، چنانچه در شرایط جدید جامعه و اوضاع سیاسی متحول شده دوباره وارد صحنه شود، قطعاً می‌تواند به عنوان یک رسانه مکتوب تاءثیرگذار و نقش‌آفرین عرض‌اندام نماید و به عنوان متعادل‌کننده بسیاری از فراز و فرودها درمیان گروه‌های جبهه اصلاحات اقدام کند.

> **هرچند برخی روزنامه‌نگاری را در ایران حرکت در میدان مین توصیف می‌کنند، ولی گویی حرکت در این مسیر باریک بیش از شجاعت، به هنرمندی و ظرافت نیاز دارد**

## جمهوریت آمد

درحالی که همه به انتظار بازگشت سلام می‌باشند، ورود یک روزنامه جدید با گرایش اصلاح‌طلبانه که مخاطبان اصلی خود را درمیان نخبگان جامعه جستجو می‌کند امید به ایجاد بستر مناسب نقد و نقادی فارغ از مناسبات قدرت را تقویت کرده است. **جمهوریت** که اینک دوران انتشار خود را آغاز کرده در تلاش است با بسترسازی مناسب زمینه‌ای فراهم آورد که فرایند دشوار اصلاحات در عرصه نظر، شتاب مناسب خود را پیدا کند و تجربه‌ای جدید در روند حرکت جامعه به ایده‌آلها و مطلب هایی نوین در چارچوب اصلاحات شکل گیرد.

این رسانه در سرمقاله نخستین خود آورده است: «جمهوریت آمد تا حرکت در مسیر باریک‌تر از مو را تجربه کند. هرچند برخی روزنامه‌نگاری را در ایران حرکت در میدان مین توصیف می‌کنند، ولی گویی حرکت در این مسیر باریک بیش از شجاعت، به هنرمندی و ظرافت نیاز دارد. با این وصف هرچند «سیاست هنر است» اما روزنامه‌نگاری کاری است هنرمندانه‌تر... باری جمهوریت ۱۵۰ سال پس از انتشار نخستین روزنامه فارسی زبان می‌آید تا در این مسیر باریک‌تر از مو گام زده، همچنین یکصد سال پس از تصویب نخستین قانون مطبوعات در ایران آمده است تا در چارچوبهای کنونی قانون مطبوعات حرکت کند، چارچوبی که گویی همچون حرکت بر لبه شمشیر و راه رفتن در میدان مین بدون علامت مشخص است.»

**عمادالدین باقی** از روشنفکران دینی که ظاهراً سمت سردبیری روزنامه جمهوریت را عهده‌دار است، در یادداشتی با عنوان «روزنامه‌ای برای جمهور» می‌نویسد:

«جمهوریت روزنامه‌ای اجتماعی خواهد بود. برخلاف تصور کسانی که گمان می‌برند انتخاب روش اجتماعی به این دلیل است که انتشار روزنامه سیاسی ریسک دارد و یا نمی‌توان حرف زد و روزنامه سیاسی منتشر کرد و انتشار روزنامه اجتماعی به خاطر ایمن ماندن از گزندهای سیاسی است، آنچه موردنظر ماست نه روزنامه‌ای اجتماعی از موضعی انفعالی بلکه حرکتی دقیقاً مبتنی بر یک تحلیل و استراتژی است. اگر امروز فضا آنقدر باز بود که می‌توانستیم انتقادی‌ترین روزنامه سیاسی را عرضه کنیم و هیچ خطری هم تهدیدمان نکند بدون شک باز هم یک روزنامه اجتماعی منتشر می‌کردیم».

انتشار جمهوریت و احتمالاً سلام با توجه به نوع رویکردشان این امید را زنده کرده تا روزنامه‌نگاری نوین در ایران که طی سالهای اخیر رونق زیادی گرفته پس از فراز و فرودهایی چند، اینک به یک روند متعادل رسیده باشد.

■

---

«چه» بنویسیم؟
«چگونه» بنویسیم؟

۷

از: دکتر هرمز انصاری

شما نیازی ندارید منفی‌ها را برشمرید، منفی در کنار «مثبت» معنا دارد.

شما آن‌گونه مثبت‌ها را دامن زنید، زیبایی‌ها را جلوه‌گر سازید، خوبی‌ها را تحسین کنید.

که منفی‌ها، ناپسندها، دست و پاگیرها و بازدارنده‌ها در سایه بیفتد.

پرتو نوشته‌تان را بتابانید روی زیبایی‌هایی که دیده نمی‌شود، روی آن چه دارد می‌آید و هنوز شناخته نشده، اما آمدنش مبارک است.

نگاهتان را مثبت کنید، کلامتان را امیدبخش، و موسیقی بیانتان را شوق‌آفرین.

آرزوها را سروسامان دهید، احساسها را لطیف کنید، و به خوانندگان کمک کنید آرزوهای بالابلند داشته باشند.

به آنها کمک کنید دور دور دورها را ببینند.

کار شما آن نیست که آنچه را همه می‌بینند و می‌شناسند و از آن خسته شده‌اند به رخ‌شان کشید.

کار شما آن است که آن را که نمی‌بینند و نمی‌شناسند و نیامده است ـ ولی خواهد آمد ـ به تصویر کشید:

آن را که زندگی‌شان را پرشکوه خواهد کرد و دوست داشتنی.

به آنها یاد دهید چگونه روی پای خود بایستند، چگونه قدم بردارند، و چگونه آن را که دوست دارند، نیاز دارند، قبول دارند، بیافرینند.

شما باید فرهنگ «خواستن» را، بزرگ خواستن را، متعالی خواستن را، سرشت ثانوی خوانندگان خود کنید.

ناامید کردن مردم، تحقیر کردن آنها، به انزوا کشیدن آنها.

زخم‌ها را عمیق‌تر خواهد کرد، دردها را دردناک‌تر و آدمها را ناتوان‌تر.

آنجا که گردن کشیدن کوه، خروش دریا، سرسبزی دشت، پرتو آفتاب، نسیم صبحگاهی هست.

نباید لجن‌ها را به‌هم زد.

نباید مردم را از ریزش کوه و طوفان دریا و تاریکی شبها ترساند.

شما باید از زندگی مردم، با مردم، به زبان مردم، آن‌گونه حرف بزنید که اندیشه‌های پربارتان را، تجربه‌های غنی درس‌آموزتان را، دانش به روز رسیده‌تان را، چون آبی گوارا بنوشند و شیرینی گفتار را مزمزه کنند.

که در این گفتارها و نوشتارها هرگز نباید برتری خود را، داناتری خود را، پیشروتری خود را، به رخ آنان کشید؛

اصلاً نباید شما در ارائه آنچه به آن نیاز دارند، دیده شوید.

زبان خردمند در پس دل اوست و دل احمق پشت زبانش • حضرت علی(ع)

## داستان زندگی

# چنین تقدیر بود...

براساس سرگذشت: فریبا

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

من و فرشته هر دو در یک روز و یک دقیقه به دنیا آمدیم. دوقلو بودیم، اما او چهارده ثانیه زودتر از من به دنیا آمده، و درحقیقت بزرگتر از من بود. مادر بعدها می‌گفت: «البته برای من و پدرتون سخت بود که یکمرتبه صاحب دوتا فرزند بشیم... مخارج دوتا نوزاد برای پدرتون که کارمند و حقوق‌بگیر بود، زیاد ساده نبود، اما چیزی که بود، جذابیت‌های داشتن دوتا بچه همشکل و هم‌قیافه، آنقدر زیاد بود که من و پدرتون مشکلات سر راهمان‌رو ندیده گرفتیم.»

آری، آرزوی پدر و مادر ما این بود که دو دختر دوقلو و هم‌قیافه خواهند داشت، اما این آرزویشان هرگز برآورده نشد!

آنطور که پدرمان می‌گفت، از سنین پنج، شش سالگی تفاوت قیافه ما آغاز شد؛ هرچه من روزبه‌روز قشنگ‌تر و زیباتر می‌شدم، بیچاره خواهرم، انگار نه انگار که «قلوی دوم» من است! آری، فرشته زیبا نبود، نه اینکه زشت باشد، یک دختر معمولی، با چهره‌ای خیلی معمولی بود. و این تفاوت چهره‌ها، کم‌کم در رفتار و شخصیت ما نیز تأثیر گذاشت. مخصوصاً از دوران سیزده، چهارده سالگی یا به اصطلاح زمان بلوغ، شخصیت ما دو خواهر «دوقلو» کاملاً با هم مغایرت پیدا کرد؛ فرشته اهل درس بود، دختری مؤمن و محجبه بود، سنگین و باوقار بود، اهل رفیق‌بازی‌های آنچنانی نبود و به‌ندرت با دوستی رفت و آمد می‌کرد و فقط «مریم» بود که همکلاسی‌اش به حساب می‌آمد و تا همیشه با هم دوست ماندند.

من اما، برخلاف فرشته هم رفیق‌باز بودم و هم خیلی الکی خوش. صبح تا شب یا پای تلفن بودم و یا با دوستانم می‌چرخیدم. در همان سالها بود که فرشته برای نخستین بار زبان به نصیحت من باز کرد: «خواهرجون! رفتار تو اصلاً در شأن خانواده ما نیست، کمی سنگین‌تر باش»!

و من که اصلاً از دنیای فرشته خوشم نمی‌آمد، هر بار به او می‌گفتم: «تو فکر کردی چون چهارده ثانیه از من بزرگتری، می‌تونی به من امر و نهی کنی؟»

اما فرشته همیشه پوزخند می‌زد و هیچوقت جواب حرفها و توهین‌های مرا نمی‌داد.

و درست در همان ایام بود که پدرم و عمویم پس از ده سال اختلاف و قهر، با هم آشتی کردند. پدر من برادر کوچک بود و ظاهراً پس از مرگ پدربزرگم، «عمویدالله» از اعتماد برادر کوچکش سوءاستفاده می‌کند و با دست بردن در وصیتنامه پدربزرگ، و پنهان کردن تعدادی از سندهای زمین‌های پرارزش، حق پدر را می‌خورد. پدر نیز با اینکه می‌دانست برادر بزرگش چه اجحافی در حق او کرده، اما چون دستش به هیچ مدرکی بند نبود و نمی‌توانست ظلم برادرش را ثابت کند، تنها راه چاره را در قطع رابطه با عمویدالله دید!

مادر همیشه می‌گفت: «افسوس که شیطان رفت توی پوست عمویتان، وگرنه خودش آدم خوبی بود، عمویدالله چهار سال از پدرتون زودتر ازدواج کرد و موقعی که ما صاحب شما دوتا دختر شدیم، عمویدالله از پدرتان قول گرفت که شما دوتا دختر، بشین زن دوتا پسرش. پدرتون هم که خیلی به برادر بزرگش حرمت می‌گذاشت، این قول‌رو داد. همه چیز خوب پیش می‌رفت تا مرگ پدربزرگ و دستکاریهای عمویدالله توی وصیتنامه و...، باعث شد دوتا برادر قطع رابطه کنند»!

قهر عمویدالله و پدر در چهار سالگی ما آغاز شد و در هیجده سالگی‌مان با هم آشتی کردند. قبل از آشتی‌کنان آنها، پدر ما که یک کارمند ساده بود، به سختی زندگیمان را می‌گذراند، اما عمویدالله که از بغل ارث به ناحق رسیده پدربزرگ صاحب ثروت زیادی شده بود، خوب توانسته بود با آن سرمایه کار کند و حالا موقعیت اقتصادی عالی داشت.

و اما حکایت آشتی‌کنان پدر و عمویدالله این بود که، ظاهراً عمویتان برای زیارت خانه خدا طلبیده می‌شود، اما چند روز قبل از اعزام ـ به گفته خودش ـ یکشب در خواب پدرش را می‌بیند که به او اخم کرده و می‌گوید: «تو حق برادرت‌رو خوردی، اون وقت می‌خوای بری خونه خدا؟» فردا صبح که عمو از خواب بیدار می‌شود مانند دیوانه‌ها، موقع اذان صبح به خانه ما آمد و موقعی که پدر سر جانماز نشسته بود، گریه‌کنان به او می‌گوید: «داداش منو ببخش... می‌دونم بهت ظلم کردم، ولی منو حلال کن... من تمام حساب و کتاب ثروتم و حسابهای بانکی‌ام رو آوردم تا تقدیم تو کنم، به شرطی که قبل از اینکه من به خانه خدا مشرف بشم، منو ببخشی!»

و پدر که قلبش مثل یک پروانه بود، درحالی که صورت برادرش را می‌بوسد، فقط یک‌سوم از دارایی‌های عمو را برداشت و گفت:

ـ بقیه‌اش حق توئه که کار کردی، من که ازت راضی هستم، امیدوارم خدا هم ازت راضی باشه!

و به این ترتیب، وضعیت مالی ما نیز یکمرتبه از اینرو به آن‌رو شد. پدر با پولی که از سهم خودش گرفته بود، یک کارگاه تولیدی دایر کرد و در عرض یکسال موقعیت مالی ما عالی شد!

در این میان قضیه من و فرشته نیز تحت‌الشعاع آشتی پدر و عمویمان قرار گرفت. پدرمان که قبلاً هم به قولی که به برادرش در مورد ازدواج دخترانش، با پسران عمویدالله داده بود پایبند بود، حالا که به نوعی خودش را مدیون برادرش می‌دانست، مرتب در گوش ما می‌خواند: «یادتون باشه که شما دوتا دختر، باید زن مصطفی و مرتضی بشین»!

جالب آن بود که در آن روزها، من چند دوست پسر داشتم که به هر ترتیبی که فکر می‌کردم، از هر دو پسرعمویم سر بودند. البته وضعیت مصطفی از مرتضی بهتر بود؛ مصطفی که کوچکتر بود، دانشجو بود، خیلی باشخصیت بود و بطور کلی اهل زندگی بود، ضمن اینکه بسیار خوش‌تیپ و خوش قیافه هم به حساب می‌آمد. برخلاف او، برادرش «مرتضی» انگار اصلاً از یک پدر و مادر دیگر به حساب می‌آمد؛ اهل درس نبود و در سال دیپلم، ترک تحصیل کرده بود، خیلی رفیق‌باز بود و اکثر اوقاتش را با دوستانش در خارج از منزل می‌گذراند!

به یاد دارم همان روزی که من و فریبا مدرک دیپلم خود را از دبیرستان گرفتیم، پدر و مادرم یک جشن خانوادگی بزرگ با حضور عمویدالله و دوتا از عمه‌ها و یکی از خاله‌هایم برگزار کردند و آن شب بود که کتاب زندگی من و فرشته ورق خورد. آخرشب که ما جوانها داخل حیاط مشغول خنده و تفریح بودیم، فقط مصطفی و فرشته بودند که قاطی ما ده، دوازده دختر و پسر جوان نمی‌شدند. فرشته یکی از کتابهای کنکور را در دست داشت و خود را برای امتحان کنکور آینده آماده می‌کرد، و مصطفی نیز خودش را با یک کتاب تاریخ که از کتابخانه منزل ما برداشته بود، سرگرم کرده بود. در این موقع من که برای خوردن آب به آشپزخانه رفته بودم، صدای گفتگوی پدرم و عمویدالله را که داخل اتاق با هم صحبت می‌کردند شنیدم. عمو یدالله گفت: «نگاه کن، هرطوری آدم فکر می‌کنه، مصطفی و فرشته انگار برای همدیگه ساخته شده‌اند، هر دو اهل درس و کتاب هستند، جفتشان هم سنگین و رنگین می‌باشند!»

پدر خندید و در تأیید حرف برادرش گفت: «آره، همانطور که فریبا و مرتضی هم «جفت همدیگه» هستند؛ هر دوتا الکی خوش، درس نخوان، بازیگوش و... و خلاصه بی‌خیال از دنیا!»

دو برادر مشغول خنده بودند، اما من داشتم از درون ذوب می‌شدم. حتی در مخیله‌ام نیز نمی‌گنجید که فرشته زشت و امل و فناتیک، نصیب مصطفای تحصیلکرده و باشخصیت بشه، اون وقت من که در زیبایی سرآمد همه دختران فامیل بودم و چهل تا خواستگار درست و حسابی داشتم، زن مرتضای آواره و ولگرد بشم! مخصوصاً که همان شب پدر از تصمیم خود و برادرش در مورد من و فرشته، با ما حرف زد.

این فکر مثل خوره به جانم افتاده بود و لحظه‌ای رهایم نمی‌کرد، مخصوصاً که قرار بود در نیمه شعبان که یکماه بعد بود، مراسم نامزدی ماها انجام شود.

ناخودآگاه و بی‌آنکه خودم بخواهم رفتارم نیز با فرشته عوض شده بود؛ نسبت به او تندخو و لجباز شده بودم. آزارش می‌دادم، مسخره‌اش می‌کردم، و حتی برای اولین بار در تمام دوران خواهر بودنمان، زیبایی‌ام را به رخ او کشیدم و گفتمش:

ـ هیچ مردی دوست نداره زن زشتی مثل تو نصیبیش بشه... در عوض من بخاطر زیبایی که دارم، می‌تونم تمام مردان عالم‌رو اسیر و بنده خودم کنم!

فرشته مثل همیشه ـ که با متانت و تفکر پاسخ چرندیات مرا می‌داد ـ آن دفعه نیز تبسمی تلخ به چهره نشاند و گفت: «به چند دلیل برات متأسفم فریبا؛ اول اینکه من زشت نیستم، البته قشنگ هم نیستم، ولی قابل تحملم، دوم اینکه قبول دارم که تو زیبایی، خیلی و فوق‌العاده هم زیبایی... اما اگر تصورت اینه که بخاطر چهره قشنگت همه مردها ـ به قول خودت ـ بنده و اسیرت میشن، سخت در اشتباهی! چرا که

زیبایی چهره یک زن و حتی یک مرد، برای مدت کوتاهی تأثیرگذار هست، اما بعد از آن، این سیرت قشنگه که می‌تونه هر مردی‌رو پایبند زن کنه، و متأسفانه تو، علیرغم صورت قشنگ، اصلاً سیرت زیبایی نداری!

فرشته دوباره با حرفهایی که سنگ را ذوب می‌کرد، مرا سر جای خودم نشاند. هیچ حرفی برای گفتن نداشتم و بی‌اختیار زدم زیر گریه! فرشته که حتی ناراحت شدن یک دشمن را نمی‌توانست تحمل کند، وقتی دید که من آنطور درهم شکسته شده‌ام، آمد کنارم نشست و موهایم را نوازش کرد و با مهربانی گفت: «از حرف من ناراحت شدی؟ تقصیر خودته خواهرکوچولو... چرا سر به سر من می‌گذاری فریبا جان که منم مجبور بشم جواب بدم؟»

همانطور که اشک می‌ریختم سر در آغوش خواهرم گذاشتم و گفتم: نه فرشته، گریه‌ام به خاطر حرفهای تو نیست... تو حق داری بدتر از اینهارو در پاسخ به رفتار زشت من، بهم بگی... اما درد من چیز دیگه است که...

و نتوانستم حرفم را ادامه بدهم و به هق هق افتادم. فرشته که حالا واقعاً دلواپس و نگرانم شده بود، دستهای مرا گرفت و گفت: «دردت چیه فریبا؟ مشکلی داری؟ کسی بهت حرفی زده؟ بابا و مامان باهات دعوا کردن؟ بگو ببینم مشکلت چیه خواهرجون؟»

و من که نمی‌دانستم چگونه حرف دلم را به او بزنم، از ترس اینکه مبادا او حاضر نشود از مصطفی -که حق او بود- بگذرد، لذا به یک دروغ بزرگ متوسل شدم:

-فرشته قول میدی هرچی الان شنیدی توی قلبت دفن کنی؟ خواهرجون اگر تو یک کلمه از حرفهای الان منو جایی بازگو کنی، آبروی منو می‌بری!

فرشته که یکی از پاکدامن‌ترین، مهربان‌ترین و ساده‌ترین انسانهای کره زمین بود، درحالی که اشکهایم را پاک می‌کرد، گفت: «خدانیاره روزی‌رو که من راز خواهرم‌رو فاش کنم... مطمئن باش این راز برای همیشه در سینه من خواهد ماند و با خود به گور می‌برمش.»

خدا می‌داند که در آن لحظه، برای اولین بار در همه زندگی‌ام، از دروغی که می‌خواستم بگویم در عذاب بودم. بالاخص وقتی صفا و صداقت فرشته را تا آن اندازه می‌دیدم، از خودم خجالت می‌کشیدم. حتی برای چند لحظه داشتم از نقشه‌ای که در سر می‌پروراندم منصرف می‌شدم، اما همین که یادم آمد قرار است من با مرتضی عوضی و آواره عروسی کنم، عذاب وجدانم را فراموش کردم و گفتم:

- راستش‌رو بخوای فرشته، من و مصطفی، پسر عمو یدالله، از دو سال قبل عاشق هم هستیم، یعنی اصلاً فکر نمی‌کردیم که یکروز پدر و عمو، بنشینند و اینطوری در مورد ما چهار نفر تصمیم بگیرند... واسه همین، حالا که قراره من زن مرتضی بشم و مصطفی هم با تو ازدواج کنه، تصمیم گرفتیم خودکشی کنیم...»

بیچاره فرشته، با اینکه در نگاهش می‌خواندم که به این راحتی نمی‌تواند مرتضی را به مصطفی ترجیح دهد، و با اینکه قبلاً از زبان مادر شنیده بودم که: [فرشته در عرض همین چند روز به مصطفی دلبستگی پیدا کرده] و با اینکه می‌دانستم او هم دل دارد با همه این احوال، سعی کرد با یک پوزخند مصنوعی ناراحتی‌اش را پنهان کند و بعد گفت: «همه مشکلت همینه فریبا؟ مگه تو دیوونه‌ای که بخاطر این مسأله کوچیک می‌خوای خودت‌رو بکشی؟ اصلاً نگران نباش، من خودم همه چیزرو درست می‌کنم... همین امشب با پدر صحبت می‌کنم، فردا هم به سراغ عمو یدالله میرم و بدون اینکه از راز تو و مصطفی پرده بردارم، موضوع‌رو اینطوری جا میندازم که «من با مرتضی خوشبخت‌تر خواهم شد»، حالا خیالت راحت شد خواهرجون؟!»

از خوشحالی کم مانده بود بال دربیاورم. دست و پای فرشته را می‌بوسیدم و او را بهترین خواهر دنیا می‌دانستم. مطمئن بودم که می‌تواند این کار را بکند، چرا که هیچکس روی حرف او حرف نمی‌زد! بطور کلی شخصیت فرشته دارای چنان ویژگی‌های مثبتی نزد فامیل بود، و خودش نیز آنچنان اعتماد به نفسی داشت که حتی بزرگان فامیل نیز در برابرش کوتاه می‌آمدند! اتفاقاً همانطور هم شد، یعنی پدرم که خیلی زود کوتاه آمد و عمو یدالله نیز، علیرغم اینکه برایش باورکردنی نبود که فرشته از مصطفی -که همچون خود او اهل درس بود و شخصیتی مترادف فرشته داشت- بگذرد، با این حال گفت: «خوشبختانه پسران من هیچکدام روی حرف من حرف نمی‌زنند و به همین دلیل، چون فرشته‌رو صاحب تدبیر می‌دانم، همان کاری را می‌کنیم که او می‌گوید»!

و به این ترتیب، در مراسم نیمه شعبان، طی یک جشن کوچک و خانوادگی، من به عقد مصطفای تحصیلکرده و باکلاس و خوش اخلاق و اجتماعی درآمدم، و فرشته خواهرم با آن خصوصیات مذهبی و شأن و شخصیت، با مرتضای لاابالی و ترک تحصیل کرده ازدواج کرد مردی که مدام وقتش را با رفقایش در خارج از خانه می‌گذراند! تقریباً همه فامیل معتقد بودند: «شاید فریبا و مصطفی خوشبخت بشن، اما بعیده که فرشته بتونه با مرتضی بسازه»!

آری، اینها پیش‌بینی‌های فامیل بود، اما حقیقت...؟

○

پنج سال گذشت.

○

خجالت می‌کشم قسمت آخر زندگینامه‌ام را بنویسم! نمی‌دانم! شاید حق با آنهایی باشد که می‌گویند «تقدیر هرکسی را روز اول روی پیشانی‌اش می‌نویسند»! شاید تقدیر من هم این بود که چنین سرنوشتی داشته باشم؟ شاید هم این تقاصی است که درقبال دروغی که به خواهرم گفتم، باید پس بدهم! اما هرچه هست و هرچه نیست، زندگی برای من و فرشته سرنوشت عجیبی رقم زد.

ابتدا از فرشته می‌گویم؛ در یکماه اول زندگیشان، مرتضی یا در خانه دعوا می‌کرد، یا با قهر از خانه خارج می‌شد، حتی سه، چهار ماه در خانه مشروب می‌خورد و بساط تریاک برپا کرده بود، اما فرشته به کمک آن ذات پاکی که داشت و به مدد خداوندی که همراهی‌اش می‌کرد، آرام آرام مرتضی را تغییر شخصیت داد.

پس از سال اول زندگی، مرتضی دیگر لب به مشروب نمی‌زد و پس از اینکه فرشته او را به حج فرستاد، پس از برگشت از خانه خدا چنان تغییری کرده بود که هیچکس باور نمی‌کرد. و بعد به کمک زنش سال آخر دبیرستان را پشت سر گذاشت و در چهارمین سالگرد ازدواجشان بود که مرتضی در رشته حقوق دانشگاه قبول شد. الان نیز پس ازگذشت یازده سال، مرتضی یک وکیل خوشنام دادگستری است و فرشته نیز مدیر یک دبیرستان، زندگی آنها الگوی همه فامیل است!

و اما من و مصطفی، آری همان پسر عموی تحصیلکرده! البته او را من خراب کردم، آری بگذارید یکبار هم شده حقیقت را اعتراف کنم.

او مرد زندگی بود، حتی دلش می‌خواست فوق‌لیسانس و دکترایش را بگیرد، اما من نگذاشتم، مدام او را با خود به مهمانی‌های آنچنانی می‌بردم، او را با دوستان دوران مجردی خودم -که همگی الکی‌خوش بودند- آشنا کردم و مصطفی کم‌کم با مشروب و بعد با تریاک آشنا شد.

در سال ششم ازدواجمان اگر شب به شب مشروب نمی‌خورد خوابش نمی‌برد، و کم‌کم چنان گرفتار اعتیاد شد که باید روزی سه وعده تریاک می‌کشید. از سوی دیگر چون معتقد بود من این بلاها را سرش آورده‌ام [و این را حقیقت می‌گفت] با هر بهانه‌ای دعوا را شروع می‌کرد.

الان حدود دو سال است که دست بزن هم پیدا کرده و با کمترین بهانه‌ای مرا زیر کتک می‌گیرد! الان نزدیک به هشت ماه است که مصطفی از اداره‌اش اخراج شده و علیرغم اینکه خورد و خوراک زندگیمان توسط پدرم و عمویم تأمین می‌شود، اما چون آنها حاضر نیستند پول به دست مصطفی بدهند تا مبادا خرج اعتیادش کند.

او مرا مجبور کرده به عنوان تلفنچی در یک شرکت خصوصی کار کنم، تا خرج تریاک او دربیاید و...

دیگر چه باید بگویم؟ نمی‌دانم، شاید این تقاصی است که من بخاطر دروغهایم به فرشته، باید پس بدهم! ■

عشق شهپری است که خدا به انسان داده است تا با آن به نزد او پرواز کند

## سلسله گزارشهای زندان

**این هفته: زندان قصر - اندرزگاه شش**

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

**هان ای دل عبرت بین**

**تهیه: مجید شادمان‌نژاد**

# قربانی گورستان متروک

خیلی مؤدب و متین درخواست کرد که مصاحبه بعدی‌مان را با او انجام دهیم. از رفتارش پیدا بود که فردی تحصیلکرده و اصیل و نجیب است. که البته این‌گونه افراد در زندان کم نیستند.

وقتی مصاحبه‌ام تمام شد، از در دفتر بند بیرون آمدم تا او را صدا کنم. هنوز پشت در ایستاده بود و دل دل می‌کرد تا هرچه زودتر به داخل بیاید. وقتی روی صندلی راحتی کنارم نشست، فرصت پیدا کردم تا دقیق‌تر به چهره‌اش نگاه کنم.

کاملاً معلوم بود که سن و سالی ندارد. شاید کمتر از سی سال داشت. ته ریش اندکی در صورت سپید و ریز نقشش خودنمایی می‌کرد. موهای کوتاهش را به زیبایی آراسته بود.

بعد از چند دقیقه گپ دوستانه، مصاحبه‌مان را آغاز کردیم و مطابق روال مصاحبه‌هایمان از او خواستم تا بعد از آنکه مختصری راجع به شرایط زندگی‌اش برایمان گفت، شرح دهد که چه چیزی باعث شد تا پایش به زندان برسد و او آرام و شمرده چنین گفت:

-۲۹ سال دارم و فرزند ارشد خانواده هستم. پدرم انباردار شرکت... است و مادرم خانه‌دار. یک برادر و دو خواهر دارم. متأهل و دارای یک فرزند دختر هستم.

اهل خوزستانم. سرزمین آب و آفتاب سوزان. دوران کودکی و نوجوانی‌ام را در اهواز گذراندم، درحالی که وقتی فقط چهار سال داشتم و هنوز برای فهمیدن معنای جنگ خیلی کوچک بودم، حمله ناجوانمردانه ارتش عراق باعث شد تا با همان سن کم معنای خیلی از چیزها از جمله بمباران، مرگ، آژیر قرمز و حمله هوایی را درک کنم. شرایط بدو بحرانی بود، اما چاره‌ای جز تحمل نداشتیم. شغل پدرم طوری بود که نمی‌توانستیم از اهواز خارج شویم، درنتیجه مجبور شدیم شرایط بحرانی جنگ را تحمل کنیم و از آنجا که انسان خیلی زود با شرایط غیرطبیعی وفق پیدا می‌کند، جنگ هم جزء زندگی روزمره ما شد. به تدریج به وضعیت موجود عادت کردیم و مطابق آن برای زندگی برنامه‌ریزی کردیم. من و برادر و خواهرم در همان شرایط به مدرسه رفتیم و در کنار خیلی دیگر از بچه‌هایی که مثل ما به دلایلی نمی‌توانستند شهرهای جنگی را ترک کنند، درس خواندیم.

من تا سال ۶۷ یعنی یک سال قبل از اخذ دیپلم در اهواز درس خواندم، اما از آنجا که سال ۶۷ پدرم به تهران منتقل شد، همراه پدر کوچ کردیم و ساکن تهران شدیم. سال بعد، من موفق شدم که تحصیلات دبیرستانم را به پایان برسانم، اما از آنجا که همیشه تمایل داشتم در رأس قرار بگیرم و کاری انجام دهم که مورد توجه واقع شوم به همین خاطر مصمم شدم برای ادامه تحصیل به خارج بروم. از آنجا که شرایط بورسیه شدن برایم مهیا شده بود، بلافاصله پس از اخذ دیپلم راهی خارج از کشور شدم و در یکی از معتبرترین دانشگاههای خارج از کشور به تحصیل رشته فیزیک پرداختم. بعد از اخذ مدرک لیسانس از آنجا که تمایلی به اقامت در خارج از کشور نداشتم، به ایران برگشتم و بلافاصله همان سال یعنی سال ۷۳ راهی انجام خدمت مقدس سربازی شدم. البته در همان دوران خدمت به توصیه یکی از بستگانم در شرکت نفت مشغول کار شدم. خدمت مقدس سربازی‌ام را در دهلران و در خدمت تیم فجر سپاه بودم و زیباترین خاطره دوران زندگی‌ام در مسابقات فوتبال آن سالها رقم خورد، چرا که توانستیم در سطح استان خوزستان به مقام اول برسیم. البته همان دوران، خاطرات تلخی از شهادت دوستانم را نیز همراه داشت.

بعد از پایان دوران سربازی‌ام، یک سال در خدمت تیم استقلال و دو سال در خدمت تیم بهمن بودم و همزمان به کار نیز ادامه می‌دادم تا اینکه، سال ۷۶ در شرکتی پرآوازه و معتبر استخدام شدم. سه سال بعد وقتی از نظر روحی و مالی در شرایط مناسب برای ازدواج قرار گرفتم، از طریق یکی از دوستانم با دخترخانمی آشنا شدم که پس از چند جلسه گفتگو هر دو احساس کردیم که برای ازدواج با هم مناسب هستیم. البته ایشان هم دارای تحصیلات عالیه و دندانپزشک هستند. به هرحال ما بعد از مراسمی آبرومند، زندگی مشترکمان را آغاز کردیم. خوشبختانه هم همسرم و هم خانواده‌اش، فوق‌العاده فهیم و قابل احترام هستند و در طول این چند سال زندگی مشترک هرگز بین ما کوچکترین مشکلی پیش نیامده است.

دو سال بعد از ازدواج، من از شرکتی که در آن مشغول کار بودم، بیرون آمدم. حدود دو ـ سه ماه بیکار بودم تا اینکه از طریق یکی از دوستان با شرکت دیگری آشنا شدم. البته در آن شرکت استخدام نشدم، بلکه از آنجا که به امور حسابرسی و مدیریتی آشنایی کامل داشتم، تصمیم گرفتم شانس شغلی خود را در یک حیطه دیگر آزمایش کنم و به این ترتیب با موافقت مدیرعامل، شروع کردم به خرید محصولات شرکت ـ که تولیدکننده مواد غذایی بود ـ و فروش مستقیم آن به یکی از دوستان که شرکت پخش مواد غذایی داشت. تمام این خرید و فروشها به صورت نقدی انجام می‌گرفت که البته سود خوبی هم برای من داشت. کل خرید من از شرکت به صورت نقدی حدود سیزده میلیون تومان شد که همه محصولات خریداری شده را هم به همان دوستم که در کار پخش مواد غذایی بود فروختم. ناگفته نماند هنوز هم پول آن را از دوستم نگرفته‌ام و گویا با آمدن من به اینجا او هم بدهی‌اش را فراموش کرد!

**تا اینکه یک روز در اوج ناباوری، اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاد. ماجرا از این قرار بود که: مدیرعامل کذایی شرکت یک هفته‌ای به سفر رفت، وقتی برگشت اعلام کرد که**

طی همان خرید و فروش اول مدیرعامل شرکت با من رفیق شد و خیلی زود متوجه مشکلات ریز و درشت زندگی من شد. آن روزها من به فکر خرید قسطی ماشین بودم و برنامه‌ام هم این بود که با ماشین کار کنم و خرج زندگی را از این طریق تأمین کنم. مدیرعامل که فهمید من برای اینکه توان خرید ماشین را پیدا کنم، خودم را به آب و آتش می‌زنم، پیشنهاد عجیبی را مطرح کرد.

او از من خواست چکهای خرد شرکت را که از ماحصل فروش شرکت در سطح شهر است با ۲۵٪ تخفیف از او بخرم و در موعد مقرر مبلغ کل چکها را به حساب خودم دریافت کنم.

پیشنهاد وسوسه‌انگیز و شک‌داری بود! نمی‌توانستم به‌راحتی آن را بپذیرم، خصوصاً آنکه مطمئن بودم این کار از نظر قانونی جرم محسوب می‌شود، اما با توجه به سود کلانی که در آن نهفته بود، خودم را مجاب کردم که بعد از مشورت با یکی، دو نفر از دوستان، اگر صلاح بود وارد معامله شوم.

بچه‌هایی که با آنها مشورت کردم مثل خود من معتقد بودند که این کار خالی از اشکال نیست، اما اگر پیشنهاد از طرف خود مدیرعامل شده باشد، با شرط اینکه تمام چکها به مهر شرکت ممهور شد، تقریباً کمتر مشکل‌ساز خواهد بود. این امیدواری آنها و روزنه مهر شرکت باعث شد پیشنهاد مدیرعامل را بپذیرم، البته با این پیش‌شرط که چکها را در مقابل خودم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

ممهور کند.

اوایل کار چند چک از مبلغ دویست هزار تومان تا پانصد هزار تومان برگشت خورد که البته وقتی مشکل را با مدیرعامل مطرح کردم او مرا مطمئن کرد که بقیه چکها با مشکل برخورد نخواهد کرد، ضمن آنکه ضرر و زیان چند چک برگشتی را هم جبران کردند. و بعد از آن چکها یکی پس از دیگری پاس می‌شد، درحالی که هر چک ۲۵ درصد برای من سود داشت.

مدتی با شرکت کار کردم، بدون آنکه مشکلی برایم به‌وجود بیاید. در این مدت حدود بیست و دو ـ سه میلیون چک از شرکت وصول کردم، بدون آنکه آب از آب تکان بخورد.

**من حساب همه جا را کرده بودم، جز یک جا و آن اینکه...**

فردی که خود را نزد من به عنوان مدیرعامل مطرح کرده بود، درواقع اصلاً چنین سمتی در شرکت نداشت. او فقط مدیر قسمت فروش شرکت در تهران بود. مکان اصلی شرکت در شهرستان واقع بود و جناب مدیرعامل هم در کارخانه حضور داشتند و جهت اداره دفتر فروش خود در تهران، اخوی خود را به سمت مدیریت دفتر فروش منصوب کرده بودند. این اخوی محترم هم با نهایت سوءاستفاده از من و برادرش مشغول پر کردن جیب هایش بود.

**خوب به یاد دارم هشتم تیرماه ۸۱ بود، یعنی یک روز قبل از سالگرد ازدواج من و همسرم. چقدر برای آن روز نقشه کشیده بودم. بعد از چند سال در یک شغل ثابت استخدام شده بودم و وضعیت مالی‌ام به‌گونه‌ای بود که بتوانم از خجالت همسرم دربیایم**

من چون این مسائل را نمی‌دانستم، وقتی پیشنهاد خرید چکها مطرح شد به گمان آنکه شرکت به مشکل مالی خورده و برای جبران کمبودهای خود دست به چنین کاری زده، آن را پذیرفتم. خصوصاً آنکه تصور می‌کردم طرف من مدیرعامل واقعی شرکت است و چون تمام مبالغ چکها و دریافتی‌ها در دفتر شرکت ثبت می‌شد، گمان کردم که کار من اگر از نظر قانونی مشکل‌دار باشد، با توجه به مسائل داخلی شرکت، کلاهبرداری محسوب نمی‌شود. غافل از آنکه تمام اینها فقط سیاه‌بازی است.

تا اینکه یک روز در اوج ناباوری، اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاد. ماجرا از این قرار بود که: مدیرعامل کذایی شرکت یک هفته‌ای به سفر رفت، وقتی برگشت اعلام کرد که قبل از سفر تمام مدارکش را از جمله شناسنامه، گواهی‌نامه، پاسپورت، دسته چک، چکهای شرکت و حتی مهر شرکت را در داخل کیف خود قرار داده و بدون آنکه در آن را ببندد به سفر رفته و حالا که بازگشته، تمام چکها و مهر شرکت به سرقت رفته است!

همه چیز مثل فیلم سینمایی اتفاق افتاد.

مأموران پاسگاه از رد چکها مرا پیدا کردند و به پاسگاه بردند و روز بعد راهی دادگاه شدم، تازه آنجا بود که متوجه شدم چه کلاهی سر من رفته است!

آقای مدیرعامل، مدیر دفتر از آب درآمد و با وقاحت تمام اعلام کرد که چکهای شرکت به سرقت رفته و مهر شرکت و امضای او را نیز جعل کرده‌اند. ضمن آنکه دفتر شرکت که ـ مبالغ تمام چکها و دریافتی چکها که به وسیله من پرداخت می‌شد ـ در آن ثبت می‌شد نیز، مفقود گردیده بود.

تمام اینها نشان می‌داد که او دست به کلاهبرداری بزرگی از شرکت برادرش زده است و من فقط یکی از قربانیان این کلاهبرداری بودم. البته مدیرعامل واقعی هم حضور داشت و شاید وقتی اظهارات مرا شنید، دستور اخراج برادرش از شرکت را صادر کرد.

اما با این حال، من هنوز هم مظنون و حتی مجرم دانسته می‌شوم، چرا که متأسفانه تمام شواهد و مدارک علیه من است. خصوصاً گم شدن دفتر ثبت چکهای سرقت که در آنها پرداخت ۲۵ درصد کمتر از کل مبلغ چکها در آنها نوشته شده بود.

**اما نحوه دستگیری‌ام هم شنیدنی است!**

من حدود پنج یا شش ماه با این شرکت کار کردم، سپس پدرم با تلاش فراوان توانست مرا در شرکت خودشان به عنوان مدیر قسمت فروش آنجا استخدام کند و چون این کار برای من بهتر بود، از شرکت پخش مواد غذایی بیرون آمده و در شرکتی که پدرم هم سالها آنجا کار کرده بود، مشغول شدم. غافل از اینکه در شرکت مواد غذایی به دلیل فروش چکها چه بلوایی برپا شده است.

خوب به یاد دارم هشتم تیرماه ۸۱ بود، یعنی یک روز قبل از سالگرد ازدواج من و همسرم. چقدر برای آن روز نقشه کشیده بودم. بعد از چند سال در یک شغل ثابت استخدام شده بودم و وضعیت مالی‌ام به‌گونه‌ای بود که بتوانم از خجالت همسرم دربیایم.

در شرکت مشغول کار بودم که مأمور انتظامی با حکم جلب من وارد شرکت شد و مستقیماً از آنجا مرا به پاسگاه برد. روز بعد هم دراختیار دادگاه قرار گرفتم و بعد هم بلافاصله راهی زندان شدم!

مهرماه مرا به دادگاه بردند و بعد از آن هم تاکنون در زندان بلاتکلیف مانده‌ام!

تا مدتی گیج بودم و این کاملاً طبیعی بود، احساس می‌کردم چیز سنگینی روی سرم است. اصلاً نمی‌دانستم موضوع از کجا شروع شده است. اما وقتی وکلایی که اختیار کرده بودم کپی پرونده را برایم آوردند، تازه متوجه موضوع شدم و فهمیدم با خود چه کرده‌ام. اما باور کنید اگر آن روزها می‌دانستم چنین مشکلی برایم پیش خواهد آمد، حتی اگر این کار میلیونها تومان هم سود داشت، اصلاً به سراغش نمی‌رفتم.

الان شاید بیش از من همسرم زجر می‌کشد. او که اصلاً در جریان کارهای من نبود، وقتی مشکل به‌وجود آمد، خیلی عاقلانه مسأله را فقط از زبان من شنید و بعد هم پذیرفت که مشکل از طرف من نبوده و حالا هر هفته، مسیر طولانی منزل تا زندان را می‌آید و به من سر می‌زند و من از این همه لطف و بزرگواری او شرمنده‌ام. این درحالی است که واقعاً زندان یک گورستان متروک است و زندانی ـ چه باگناه و چه بی‌گناه ـ فرقی با مرده ندارد. زندانی‌ها اصلاً جزء آمار هیچ مملکتی محسوب نمی‌شوند. مردم آنها را به چشم افرادی خطرناک، کلاهبردار و شرور می‌شناسند، درحالی که همه این‌طور نیستند.

من خودم اگرچه مطمئن هستم که این کارم اشتباه بوده و فقط به طمع پول این کار را انجام دادم، ولی در اعماق قلبم مطمئنم جایی اشتباه کردم و حالا دارم تاوان اشتباهی را که کرده‌ام پس می‌دهم، چرا که در این پرونده من نه مرتکب سرقت شدم، نه کلاهبرداری و نه جعل! فقط و فقط تقاص اشتباهی را که قبلاً انجام داده‌ام، پس می‌دهم.

در این مدت که زندان بوده‌ام، آنقدر زجر کشیده‌ام که مطمئنم در تمام دنیا هیچ چیز ارزش آن را ندارد که انسان برای یک لحظه هم که شده آزادی‌اش را به خاطر آن از دست بدهد. اما وقتی هم کسی به هر دلیلی مرتکب خلافی شد که پایش به زندان رسید، فقط باید به فکر آن باشد که وقتی آزاد شد، جبران کند. حال به هر طریقی که شده.

من این توانایی را در خودم می‌بینم که وقتی آزاد شدم تمام مشکلاتی را که برای همسرم و خانواده‌ام به‌وجود آوردم جبران کنم، مطمئناً آنها متوجه شده‌اند که اشتباه من فقط طمع بوده و بس! حتی قاضی محترم پرونده‌ام نیز متوجه این موضوع شده بود. قطعاً مطالعه دقیق پرونده من در رأی ایشان مؤثر واقع خواهد شد، چرا که می‌تواند کمک بزرگی برای رهایی من از زندان باشد.

**O در پرانتز:**

**(بعد از شنیدن صحبت‌های این جوان، ناگهان بیت زیبایی از حافظ در ذهنم نقش بست که می‌فرماید:**

**چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود**
**غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد**

**گاه در دیگ طمع خام خویش افتادن، چنان انسان را دچار مشکلات عدیده و بغرنج می‌کند که بعد از آنکه در مقام قیاس برمی‌آید، هرگز کفه سود را از دردسر و گرفتاری‌ای که به خاطر آن محتمل شده، سنگین‌تر نخواهد دید. و آنجاست که دست تحسر بر دست می‌زند و لب می‌گزد که ای وای، چرا یک لحظه غفلت کردم!**

**این جوان هم، اگر در همان ابتدای کار فقط یک لحظه به این می‌اندیشید که چگونه محاسبات یک شرکت با کسر ۲۵ درصد از درآمد حاصله از فروش مطابقت خواهد کرد و کسری به وجود آمده از این ۲۵ درصد کاملاً در حسابهای شرکت به چشم خواهد خورد، از انجام یک معامله غیرشرعی و نامتعارف صرفنظر می‌کرد، معامله‌ای که هیچ توجیه شرعی و قانونی نداشت و قطعاً وقتی مشکل روی نشان دهد آن کس که اولین قربانی چنین معامله‌ای شناخته می‌شود، کسی است که تمام مدارک و شواهد علیه اوست!**

**و به این ترتیب است که یک ساده‌انگاری و چشم‌پوشی از واقعیت عریان، می‌تواند زندگی انسان را با چنان مشکلی مواجه سازد که سالهای سال جز حسرت و پشیمانی و افسوس چیزی در ذهن به یادگار نگذارد!)**

### گزارش تکان‌دهنده از پدر و مادری که از تنها امیدشان ناامید شده‌بودند

برگردان: بهروز بهرامی

# آخرین

### آیا انسانها جان خود را برای نجات جان یک نوزاد چهار ماهه به خطر می‌اندازند؟

## سیلور پاتریک

**سیلور** نامی زیبا برای یک دختر است، اما خوشحالی پدر و مادر سیلور از انتخاب چنین نام زیبایی برای دخترشان چندان دوامی نداشت. آنها پس از آنکه چهار ماه از تاریخ تولد اولین فرزند دلبندشان گذشته بود متوجه بیماری دخترشان شدند و پس از انجام آزمایشهای لازم، آزاردهنده‌ترین کابوسی که ممکن است پدر و مادر با آن مواجه شوند در برابر آنها ظاهر شده بود. سیلور از نوعی بیماری دائمی و لاعلاج در ناحیه جگر رنج می‌برد و پزشکان بلافاصله سیلور را بستری کردند تا شاید راه چاره‌ای بیندیشند. اما خبرها ناامیدکننده‌تر می‌شد. دیوید و آندرا، پدر و مادر سیلور که هر دو ۲۹ ساله بودند به هر دری می‌زدند تا شاید بتوانند راهی برای بهبود سیلور پیدا کنند. طی چهار ماهی که از تولد سیلور گذشته بود، آنها بشدت به این دخترک احساس وابستگی پیدا کرده بودند، بخصوص از هنگام آگاهی از بیماری سیلور، این وابستگی دوچندان شده بود، اما همچنان راه چاره‌ای پیدا نمی‌شد.

## ساکت و بی‌حرکت

آهسته آهسته داروهای تسکین موقتی که برای سیلور مورد استفاده قرار می‌گرفت، او را از حال می‌برد تا آنجا که سیلور پاتریک فقط بدون حرکت روی تخت دراز می‌کشید و آنهم درحالی که توده‌ای از سیم‌ها و لوله‌ها به بدن او وصل شده بود. سرانجام تیم پزشکان در بیمارستان فیلادلفیا پس از آزمایشهای متعدد و دقیق اعلام کردند که تنها راه نجات سیلور، یک پیوند کامل جگر می‌باشد که باید هرچه سریع‌تر انجام شود.

پزشکان با همه تلاش خود نتوانسته بودند تا یک اهداءکننده نوزاد پیدا کنند و با توجه به ضیق وقت که گرفتار آن بودند، تنها راه باقی‌مانده بهره‌گیری از بخشی از جگر متعلق به یک بزرگسال اما با بدنی کوچک و سبک بود که از آن برای پیوند زدن به نوزاد استفاده شود. برای این منظور جگر متعلق به پدر و مادر نوزاد که فوراً آمادگی خود را جهت اهداء اعلام کردند، زیاد از حد بزرگ تشخیص داده شد. پزشکان به جگر شخصی نیاز داشتند که حداکثر ۶۰ تا ۶۳ کیلوگرم وزن داشته باشد. ضمن آنکه خون او هم باید از نوع O باشد.

## در کنتاکی

در همین احوال در شهر کوچکی در ایالت کنتاکی که حدود سه هزار نفر جمعیت دارد، تقریباً همه از احوال یکدیگر اطلاع دارند. دیوید و آندرا نیز از همین مردم بودند هرچند که به دلیل شغل دیوید سالها بود که این شهر کوچک و دوست داشتنی را ترک کرده بودند، اما در هر زمانی که فرصتی به دست می‌آوردند به شهر خود باز می‌گشتند و دیداری از دوستان تازه می‌کردند. به همین دلیل زمان زیادی نگذشت تا اکثر مردم شهر از شرایط نوزاد دیوید و آندرا مطلع شدند.

## جیسون یورک

یکی از کسانی که از جریان آگاه شد جیسون یورک ۲۹ ساله بود. او از طریق همسرش لوری ماجرای نوزاد آندرا و دیوید را شنیده بود و لوری هم به نوبه خود در زمان استراحت در محل کار خود که یک فروشگاه بزرگ بود، از زبان همکاران راجع به نوزاد، و نیاز مبرم او به یک اهداءکننده شنیده بود. **جیسون یورک** در دوران دبیرستان با **دیوید** همکلاس بود، البته آنها دوستان نزدیک یکدیگر نبودند، اما جیسون هنگامی که همسرش درباره مشکلات نوزاد به او می‌گفت، احساس کرد که غمی کهنه در دلش بیدار می‌شود.

## غم جیسون

**جیسون و لوری** که از دوران دبیرستان عاشق یکدیگر بودند، سرانجام با یکدیگر ازدواج کردند. یکسال پس از آغاز زندگی مشترک آنها، اولین فرزند جیسون و لوری متولد شد، اما متاءسفانه به دلیل پیچیدگی‌هایی که در هنگام زایمان برای لوری پیش آمده بود، نوزاد مرده متولد شد و لوری هم با احوالی مریض مجبور شد تا چند روزی در بیمارستان بماند، در نتیجه جیسون به‌تنهایی باید مراسم کفن و دفن نوزاد را انجام می‌داد و این پروسه برای او فوق‌العاده غم‌انگیز بود، اما طی چند سال بعد، خداوند دو دختر سالم و زیبای دیگر به آنها داده بود، اما از دست دادن نخستین فرزند، آنهم با آن شرایط تنها و غمگین هیچگاه از ذهن جیسون خارج نشد. و حالا که جیسون درباره نوزاد دیوید می‌شنید، احساس کرد که دوباره آن غم جانکاه بازگشته است، اما او نمی‌خواست تا دیوید هم نظیر همان دوران را تجربه کند. مضافاً به اینکه جیسون از نظر فیزیکی هم حائز شرایط بود. او با آنکه حدود یک متر و هشتاد سانتی‌متر طول قد داشت، اما وزنش بیشتر از ۶۴ کیلوگرم نبود و خود را برای اهداء کردن بخشی از جگرش حائز شرایط می‌دانست، بنابراین با دیوید تماس برقرار کرد و روی پیام‌گیر او این پیغام را گذاشت: «من می‌توانم کمک کنم.»

## دریافت پیام

در فیلادلفیا هنگامی که دیوید صدای جیسون و پیغام او را روی پیام‌گیر دریافت کرد، بسیار متعجب شد. او طی دو سال گذشته جیسون را حداکثر سه بار دیده بود و هیچگاه دوستی نزدیک و یا حتی آشنایی معمولی نیز بین آنها برقرار نبود. حال چگونه جیسون خود را با چنین خطر مهلکی روبرو می‌کرد؟ دیوید در ذهن به خود گفت که ممکن است جیسون جثه‌ای ضعیف و لاغر داشته باشد، اما مطمئناً او یکی از بزرگترین قلبهای دنیا را در سینه دارد. با این همه دیوید از روی ادب ضمن تماس با جیسون از پیشنهاد او تشکر کرد و گفت که آنها هنوز در انتظار یک اهداءکننده نوزاد که واجد شرایط باشد، هستند.

## خرید

اما روز پنج‌شنبه بود که تیم پزشکی خبر بد را تسلیم دیوید کرد. آنها به دیوید و آندرا گفتند که بدون انجام عمل پیوند، سیلور قادر نخواهد بود تا سه روز آینده را دوام بیاورد. این گفته چون پتکی بر سر دیوید فرود آمد. او دیگر زمانی دراختیار نداشت و پس از چند لحظه مکث با **جیسون** تماس تلفنی برقرار کرد. دیوید برای اینکه همه جوانب امر را رعایت کند از

دکتر هـ. انصاری

# لحظه

یکی از پزشکان در بیمارستان خواست تا همانجا به وسیله تلفن خطرهایی را که در انجام این عمل برای جیسون وجود داشت، به‌وضوح برای او تشریح کند. پزشک هم برای جیسون شرح داد که این یک جراحی پرخطر است. البته بیرون آوردن قسمتی از جگر جیسون طی یک جراحی چهار تا پنج ساعته انجام می‌شد، اما حتی پس از جراحی نیز هنوز خطرهای بسیاری برای جیسون وجود داشت، عفونت، خونریزی و سایر پیچیدگی‌ها.

جیسون پس از جراحی باید شش هفته را نیز در استراحت کامل بگذراند تا جگر او بتواند قسمت از دست داده را جبران کند و کار عادی در بدن او را آغاز کند. آنگاه پزشک به جیسون گفت: «کوتاه و رک و پوست‌کنده می‌گویم، این عملی خطرناک است که احتمال مرگ شما در آن وجود دارد.» جیسون پس از سخنان پزشک بدون حتی لحظه‌ای درنگ و بدون اینکه کوچکترین لغزش و تزلزلی از آن همه خطرهایی که پزشک برای او تشریح کرده بود، به خود راه دهد، گفت: «**من تا دو ساعت دیگر به طرف شما پرواز می‌کنم.**» و چنین هم شد. جیسون دو ساعت بعد در داخل هواپیما به‌سوی فیلادلفیا پرواز می‌کرد.

## در بیمارستان

جیسون پس از آنکه در فیلادلفیا گام به بیمارستان نهاد، در اولین اقدام به اتاق سیلور رفت. نوزاد همچنان در خواب بود. جیسون دست کوچک او را در دست گرفت و در گوش نوزاد کوچک گفت: «**هی نگران نباش من آمدم که تو را نجات دهم.**»

## جراحی

به جهت عجله‌ای که وجود داشت، جراحی روز بعد صورت گرفت. درخلال جراحی جیسون دو بار دچار خونریزی شدید شد و باید واحدهای خون به او رسانده می‌شد. پس از پنج ساعت، عمل جراحی پایان گرفت و جیسون را بی‌هوش درحالی که لوله‌ای در دهان او بود به اتاق خودش بردند. تا ۲۴ ساعت جیسون با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. اما زمانی که ۲۴ ساعت بعد او به هوش آمد و لوله از دهانش برداشته شد، چهره دیوید و آندرا را دید که هر دو او را نگاه می‌کردند. اولین عبارتی که از دهان جیسون بیرون آمد این بود: «**سیلور چطور است؟**» دیوید و آندرا درحالی که چشمان و چهره آنها غرق در اشک بود، پاسخ دادند: «**حالش خوب است.**»

> ... بدترین وضعیت برای یک پدر و مادر این است که نخستین نوزاد آنها با مشکلی لاعلاج و مادرزادی متولد شود و تنها راه نجات او نیز پیوند عضو باشد، آنگاه درجه استیصال پدر و مادر واقعاً قابل اندازه‌گیری نیست چرا که تقریباً نجات نوزاد به‌وقوع معجزه‌ای بستگی دارد. آیا این معجزه امکان‌پذیر می‌شود؟...

## راه بهبودی

سیلور که با جگر تازه گویی جان تازه‌ای هم گرفته بود، راه بهبودی را به سرعت درپیش گرفت و هر روز بهتر شد. در مورد جیسون راه بهبودی طولانی‌تر بود. پیکر نحیف او قدرت مقاومت در برابر چنین جراحی سنگینی را نداشت، اما او نیروی روانی فوق‌العاده‌ای داشت و بیش از هر چیز دیگر به خودش کمک کرد تا بهبود یابد. از طرف دیگر دیوید و آندرا از اینکه نوزاد خود را سالم و سرحال می‌دیدند احساس خوشبختی می‌کردند. آندرا درحالی که از اقدام جیسون که بدون هیچ چشم‌داشتی به چنین گذشتی دست زده بود، به شگفت آمده بود، در سخنی که برای تیم پزشکی در بیمارستان و برای تشکر و خداحافظی از آنها ایراد کرد گفت: «در چنین دوران وانفسایی که هر روز در تلویزیون شاهد هستیم که چگونه در هر گوشه‌ای از دنیا بشر، همنوعان خود را به قتل می‌رساند و تلخی و فقدان اعتماد نوع بشر را به شرایط اسفناکی رسانده است، ناگهان شخصی به نام **جیسون یورک** پای پیش می‌گذارد تا یک انسان چهارماهه را از مرگ حتمی نجات دهد و در این راه خود را در برابر خطر مرگ حتمی قرار می‌دهد. چنین لحظاتی است که هنوز مرا به انسانیت امیدوار می‌کند و احساس می‌کنم که هنوز بارقه‌ای از انسان و انسانیت باقی مانده که بتوان روی آن انسانیت‌های بعدی را بنا کرد.»

## خداحافظی

درحالی که سیلور کاملاً بهبود یافته بود و دیوید و آندرا آماده ترک بیمارستان بودند، آنها به دیدن جیسون آمدند. او به دلیل شرایط جسمانی باید هنوز دو هفته دیگر بستری باقی می‌ماند. جیسون از دیدن آنها و بخصوص از دیدن نوزاد که در آغوش مادرش لبخند می‌زد بسیار خوشحال شد و دیوید به جیسون گفت که او دیگر یکی از اقوام به‌شمار می‌رود چرا که قسمتی از او برای همیشه در خانواده دیوید بای مانده بود. آنگاه دیوید از جیسون قول گرفت که سالی یکبار به اتفاق خانواده، آنها گردهم آمده و با بچه‌ها برای تفریح به سرزمین دیسنی سفر کنند، تا فرزندان آنها نیز همچون خودشان برای همیشه دوست و یاور یکدیگر باشند، آنگاه دیوید و آندرا از جیسون خداحافظی کرده و به سوی سرنوشت خود رفتند.

## بازگشت به شهر

چند هفته بعد که سرانجام پزشکان جیسون را مرخص کردند و همسرش لوری به فیلادلفیا آمد تا در سفر طولانی به شهر کوچک خود، جیسون تنها نباشد، پزشک جیسون به جهت فشار هوا مسافرت با هواپیما را تا چند ماه برای جیسون ممنوع کرده بود و در نتیجه جیسون و لوری باید سفر طولانی را با قطار طی می‌کردند.

در طول راه جیسون به لوری می‌گفت که اکنون تازه پی برده است که چرا خداوند تا این حد او را لاغر و کم‌وزن خلق کرده است، برای اینکه بتواند به یک نوزاد کمک کند چرا که اگر جیسون همانگونه که همیشه خواستار آن بود، دارای وزن متناسب با طول قد خود بود، آنگاه هرگز نمی‌توانست اهداءکننده مناسبی برای نوزاد باشد.

سرانجام پس از دو روز سفر خسته‌کننده جیسون و لوری به ایستگاه قطار در شهر کوچک خود رسیدند و لوری با گرفتن دست جیسون به او کمک کرد تا از قطار پیاده شود. زمانی که آنها هر دو از پله‌های قطار پایین آمدند، ناگهان در برابر خود جمعیتی را که کمتر از دو هزار نفر نبود یافتند. آنها همگی شروع به ابراز احساسات برای جیسون کردند. گویی تمام شهر برای استقبال از جیسون آمده بودند. جیسون برای مردمان شهر کوچک خود به یک قهرمان تبدیل شده بود، اما آنچه که برای جیسون مهم بود این بو دکه این امر سبب شده بود تا انسانها به گرد هم آیند. برخی اوقات فقط دیدن انسانها در کنار هم می‌تواند یک منظره باشکوه باشد. ■

# مشاور خانواده

**مشاور تحصیلی:**
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
**مشاور خانوادگی:**
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
**مشاور حضوری:**
با تعیین وقت قبلی
**مشاور ازدواج وتحصیلی:**
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
**تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰**

## مشاوره خانواده

# آمدن بچه اختلافات را حل می‌کند؟

**زهرا طرقیان**

○دو سالی از ازدواجمان می‌گذرد. من و همسرم اختلاف شدیدی با هم داریم و درواقع این برخوردها ریشه در بگومگوهای خانواده‌ها در زمان تعیین مهریه و عقدکنان و خرید عقد و عروسی دارد. به من توصیه می‌کنند که اگر صاحب فرزندی بشوم، همسرم بیشتر به خانه و زندگی‌اش علاقه نشان خواهد داد و اختلافمان هم کمتر خواهد شد، اما...

**○○در چه مواردی با هم اختلاف دارید؟**

○ما دو نفر در هیچ زمینه‌ای تفاهم نداریم. همسرم فردی خودخواه و لجوج است. من هم طوری تربیت شده‌ام که نمی‌توانم تابع زور و اجبار باشم. در نتیجه هر وقت در کنار هم هستیم بحث می‌کنیم و جنگ و جدال مداوم داریم و بالاخره قهر و ترک منزل یکی از ما دو نفر، یک هفته‌ای سکوت و تنهایی را در خانه حکمفرما می‌کند و بعد از آن باز هم تکرار رفتارهای گذشته است. انگار سایه سردی و کدورت بر زندگی ما دارد ماندگار می‌شود و در این شرایط من می‌خواهم با آمدن فرزندی در این جوّ سنگین و غیردوستانه تغییراتی بدهم آیا درست فکر می‌کنم؟

**○○فکر می‌کنید وجود فرزند که خود مسوولیتی جدید را متوجه هر دو می‌کند می‌تواند او را تغییر دهد؟**

○بله، به من بزرگترها و دوستان می‌گویند که اوضاع بهتر می‌شود.

○○در شرایطی که زوجین جوان رابطه رضایت‌بخشی دارند و به درجاتی از شناخت و سازگاری رسیده‌اند و زندگی نسبتاً آرام و کم‌تنشی دارند با تولد فرزند احساس خوب نزدیکی و پیوند و همبستگی در وجودشان پدیدار می‌شود و اهداف و آرزوهای مشترکی پیدا می‌کنند؛ اما در کانون پرتنش و زندگی مشترک همراه با جنگ و جدال، تولد فرزند آنهم با نیازهای جدیدی که به همراه می‌آورد می‌تواند باعث شدت یافتن اختلافات شود؛ چرا که رسیدگی و مراقبت از نوزاد به کمک و همدلی همه‌جانبه همسران و یاری خانواده‌هایشان نیاز وافری دارد و هرچه فرزند به مراحل بعدی قدم می‌گذارد نیازهای جدیدی پیدا می‌کند که جز باصبر و حوصله و هماهنگی و همدلی همسران میسر نمی‌شود. ضمن اینکه با تولد فرزند نظم و ترتیب همیشگی خانه و زندگی و چگونگی روابط همسران و رسیدگی به امور مختلف خانه دستخوش تغییراتی می‌شود که با برنامه‌ریزی همدلانه و صبر و تحمل می‌توان به وضعیت جدید سروسامان داد و مهمتر از همه اینکه کودکان به محیط امن و آرام و دور از تنش برای رشد و سلامت جسمی و روانی خود بشدت نیازمندند.

○من دارم به این نتیجه می‌رسم که وجود فرزند در این شرایط برایمان مشکل‌آفرین خواهد بود...

**○○البته اگر بتوانید سروسامانی به زندگی و روابط خودتان بدهید شرایط و زمینه مساعدی برای تربیت فرزندی که می‌خواهید به‌وجود می‌آورید. بهتر است که زوجین جوان پس از ازدواج مدتی را صرف شناخت یکدیگر و بهبود روابط بین خود و ایجاد تفاهم کنند و به یک اطمینانی در ادامه یافتن زندگی مشترک خود به‌طور نسبی برسند و ببینند که اصولاً امکانات مادی و غیرمادی پرورش فرزند را دارند و سپس خود را برای مادر و پدر شدن آماده کنند.**

با توجه به اینکه کودکان تنها به خوراک، پوشاک، بهداشت و شستشو نیاز ندارند، آنها به مادر و پدری آگاه، باگذشت، صبور، همدل و دارای سلامت جسمی و روانی و به محیط خانوادگی امن و به دور از تنش هم نیازمندند.

**○می‌توانم به اتفاق همسرم با شما مشاوره‌ای داشته باشیم؟**

○○ما در خدمتتان هستیم. قبل از مادر و پدر شدن، بهتر است به کمک مشاورین خانواده در جهت سازگاری و ایجاد روابط سالم و حل اختلافات خود قدم بگذارید و در صورت رفع مشکلات و ایجاد تفاهم و همدلی این انتظار خودتان را برآورده کنید. آنگاه می‌توانید با خیال راحت‌تری به خوشبختی فرزندتان امیدوار باشید.

■

---

## مشاوره حقوقی

**وکیل دادگستری:**
**سعید مجیدی‌نژاد**
**دوشنبه‌ها از ساعت**
**۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰**
**شماره تماس:**
**۲۹۹۹۳۴۳۵**

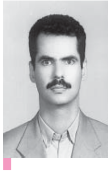

# به خاطر شهادت دروغ، محاکمه شدم

○ خلاصه سؤال:

چند ماه پیش به علت ایراد ضرب و جرح منتهی به نقص عضو در دادگاه محاکمه شدم. در همان دادگاه دو نفر از اشخاصی که مرا می‌شناختند، پس از ادای سوگند شهادت دادند که بنده را در محلی که در آن نزاع صورت گرفته، درحال زد و خورد و ارعاب دیده‌اند. این درحالی است که بنده در همان شب و همان ساعت با هواپیما به مقصد شهرستان رفته و کیلومترها با محل وقوع حادثه فاصله داشته‌ام.

در دادگاه بلیت هواپیما را نشان دادم و دادگاه نیز مرا بیگناه شناخت. اما چون در طول مدتی که پرونده در جریان بود، مکرراً به عنوان متهم احضار و برای آزادی خود مجبور به دادن وثیقه شده‌ام، آبرویم جلوی همه رفته است، به همین دلیل می‌خواهم از شاهدان به خاطر شهادت دروغ شکایت نمایم. آیا می‌توانم؟

**بهمن کاووسی - مشهد**

## می‌توانید بر علیه شاهدان، اعلام جرم کنید

○ خلاصه جواب:

بله، می‌توانید با استناد به پرونده کیفری قبلی که شهادت دروغ در آن به عمل آمده، شکایتی براساس ماده ۶۵۰ قانون مجازات اسلامی به عمل آورید. این ماده مقرر می‌دارد: «هر کس در دادگاه نزد مقامات رسمی شهادت دروغ بدهد به سه ماه و یک روز تا دو سال حبس و یا به یک میلیون و پانصد هزار تا دوازده میلیون ریال جزای نقدی محکوم خواهد شد.»

**توضیح:** مجازات مذکور در این ماده علاوه بر مجازاتی است که در باب حدود و قصاص و دیات برای شهادت و دروغ ذکر گردیده است.

---

## مُشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

# رفتار فرودستانه را از خود دور کنید

## خانه تکانی روحی برای خانم های سربه راه

فرزانه صداقت
مشاور خانواده ـ عضو هیأت
علمی دانشگاه

**ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش**
**بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش**
**«حضرت حافظ»**

**بار دیگر دست در دامن جناب حافظ می‌زنیم. خانه‌تکانی روحی این شماره درباره فرودستی را آغاز می‌کنیم.**

بیشتر خانم‌های «سربه‌راه»، «متین»، «مطیع» و «خوب!» از طریق اعمال و رفتار «فرودستانه»‌ی خود، موقعیت های برتر و موفقیت ها را تقدیم دیگران می‌کنند و به نوعی کاملاً آشکار این پیش‌داوری را استوار می‌سازند که دیگر مؤنث‌ها و جنس مذکر از او بالاتر هستند.

خانم سربه‌راه و خوبی(!) که خود را فرمانبردار و حقیر می‌انگارد خود را در دام اقتدار و سلطه‌جویی دیگران قرار می‌دهد. او با این حقیر کردن و بی‌ارزش شمردن خویش باعث ایجاد موانعی می‌شود که بعدها به سختی توانایی عبور از آنها را پیدا می‌کند.

«فرودستی» شکل‌های گوناگونی دارد.

با سه مقوله زیر بهتر می‌شود فرودستی را تشخیص داد و بررسی کرد:

ـ رفتار فرودستانه: آنها عبارت‌اند از اعمالی که بیانگر فرودستی، سازشکاری و حقارت هستند.

ـ **اطوار فرودستانه:** آنها رفتارهایی غیرکلامی هستند. مانند «زبان‌تن» که کاملاً راجع به آنها بحث خواهیم داشت. و قیافه گرفتن و تمام اداها و حرکاتی که فرودستی و سربه‌راهی(!) یک خانم را برساند.

ـ **کلام فرودستانه:** شامل حرفها، انتخاب واژه‌ها، حذف‌ها و سانسورهای ناخودآگاه و شوخی‌هایی که همه پایه جدی دارند، پیامهای فرودستی، نهفته در پس حرفها، جمله‌های «معترضه» و گاهی بلندی و کوتاهی صداست.

در این حال، پیامهای فرودستی در این سه مقوله قابل کشف هستند. این پیامها باعث می‌شود که خانم‌ها راه پیشرفت و موفقیت‌های بی‌شمار را بر خود سد کنند و نه‌تنها انسان، بلکه مادر و همسر خوبی هم به‌شمار نیایند.

خانم‌های سربه‌راه با ارسال پیامهای سه‌گانه بالا، امکان سوءاستفاده دیگران را از خود فراهم می‌آورند و ناخودآگاه به «انهدام شخصیت» خود می‌پردازند.

پس از این پیش‌درآمد راجع به اعمال و مناسک فرودستانه، بهتر است به بررسی بیشتر انواع سه‌گانه فرودستی پرداخته شود.

### رفتار فرودستی:

یک خانم کارمند یا مدیر در مقابل رئیس‌اش که زن یا مرد گستاخی است و حتی ممکن است «دهن لق» هم باشد؛ «مؤدب» می‌ماند. در ضمن از کلمات دوستانه‌ای استفاده می‌کند. صدایش از فرط نرمش به زور شنیده می‌شود.

هرگاه خانم یا آقای رئیس خشن حرفش را قطع می‌کند، «لبخند ژوکوند» می‌زند.

**خانم‌ها معمولاً خود را دست‌کم می‌گیرند و فضای خاصی را برای خود درنظر نمی‌گیرند**

صدای رئیس خشن به آسمان هفتم بلند می‌شود، اما خانم سربه‌راه خوب متین همچنان لبهایش را به علامت لبخند به هم می‌فشارد!

آخر او سازگار است و اگر جواب رئیس خشن را بدهد، «حرف مردم را چه کار کند؟» و «حتماً همه می‌گویند او دیوانه است!» در نتیجه رئیس خشن در یک گردهمایی مخصوص کارمندان، جلو همه او را توبیخ می‌کند و آبرویش را به اصطلاح می‌ریزد! و او فقط آهسته زیر لب می‌نالد: من که خوب بودم(!) آخه چرا من؟!

خانم مدیر خوب و سربه‌راهی را می‌شناسم که شخصاً دنبال پرونده‌ها می‌گردد، قرارهایش را تنظیم می‌کند و برای خودش چایی می‌ریزد. او می‌گوید: مدیر که نباید تکبر داشته باشد!

و درست بنا به همان دلایل بالا، از کارهای مهمش عقب می‌ماند. چرا که فکر می‌کند منشی‌اش که یک مرد است نباید اذیت شود. گاهی هم دلیل می‌آورد که منشی او قادر نیست این قبیل کارها را به سرعت انجام دهد... و بدین ترتیب خود را کوچک و حقیر می‌سازد. او با انجام این اعمال و رفتار مهر تأییدی بر فرودستی‌اش می‌زند.

### اطوار فرودستی:

فرض کنید به دفعات کارهای اضافی را بر سر شما می‌ریزند. شما اغلب قدرت گفتن «نه» را که ندارید هیچ، حتی در این زمینه تمرین هم نکرده‌اید. ولی این بار با صرف انرژی زیاد و رنگ به رنگ شدن با گفتن یک «شرمنده‌ام» کوتاه کارهای اضافی را رد می‌کنید. ولی آنچنان قرمز شده‌اید و شرمگینانه لبخند می‌زنید و نگاهتان را به پایین می‌دوزید که فقط ترجمه‌اش به زبان عادی می‌تواند این باشد: «اگر اصرار کنید، می‌پذیرم قربان! زیرا هم‌اکنون با یک «شرمنده‌ام» این احساس به من دست داده است که آدم تنبل، بی‌عرضه و بی‌مقداری شده‌ام.»

حالا به این مثال توجه کنید: پا روی پا، به حالت ضربدر، با کمری که به پهلو خم شده، و حتماً با کفش‌های پاشنه بلند(!)، سر اندکی متمایل به شانه، نگاه دوخته به زیر و یا گوشه‌ای از دیوار و لبخند ژوکوندی ابدی. حتماً گوشه‌ای نیمه تاریک نیز برای نشستن انتخاب شده است و جای کمی هم باید اشغال شود، بله دیگر زنی گفتن! مردی گفتن! خانم‌ها نباید جای زیادی اشغال کنند، اصلاً خانم‌ها عادت ندارند، فضای خاصی را متعلق به خود درنظر بگیرند!

آیا ۹۹ درصد موارد حرکات و اطوار شما این‌گونه است؟ و «زبان تن» شما این‌طور به فرودستی عادت کرده است؟ منظور این مقاله آن نیست که شما گستاخ شوید و سروصدا کنید و همه جا را به هم بریزید، بلکه مقصود آن است که زبان رفتار خود را اصلاح کنید و دست از اطوار فرودستانه بردارید تا به اعتماد به نفس دست یابید. مطمئن باشید که با این کار مادر، همسر، کارمند و مدیر شایسته‌تری خواهید بود.

### کلام فرودستی:

شما خانم سربه‌راه و مؤدبی هستید وگرنه با شما ازدواج نخواهند کرد! و مطمئناً به شما کار هم نخواهند داد. و اگر هم به خواستگاری‌تان بیایند یا شما را استخدام کنند، به چشم یک «یاغی طغیانگر شرور» به شما نگاه خواهند کرد. بالاخره(!) عقیده خود را با سانسور و ملاطفت و صدای لرزانی، بیان می‌کنید، چون امشب دیگر طاقت بی‌خوابی درگیری با خود، سردرد و قرص آرام‌بخش را ندارید.

ولی در آخرش حتماً می‌پرسید: «درست نیست؟»، «اینطور است دیگر، مگر نه؟»، «موافق نیستید؟»، «مبادا به شما بربخورد!»، «البته، جسارتاً عرض کردم!» و این‌چنین با کلام خود نشان می‌دهید که برای رأی و نظر دیگران ارزش بیشتری قائل هستید و به خود مطمئن نیستید.

اسیر «فواید کوتاه مدت فرودستی» نشوید که عمری پریشانی و پشیمانی را به دنبال خواهد داشت. امید است این نوشته توانسته باشد به اعتلای روح و روحیه شما کمک کند.

اکنون با تمرکز روی این سه واژه سحرآمیز، دوباره این مقاله را مرور کنید. **شناخت، قبول، تمرین.** واحد مشاوره در خدمت شماست. پیروز باشید.

■

وقتی با خدا ارتباط برقرار می‌کنید، شور بی‌نهایت در آن برپا می‌شود

بزودی در همین صفحه
جنایت و مکافات

فشرده یک کتاب
در یک ماه

# چشمهایش

**بزرگ علوی**

قسمت چهارم

تا آنجا خواندیم که:

در شهر خفقان گرفته تهران شاهنشاهی، که هیچ کس به فردای خود امیدی نداشت و زیر مهمیزهای رضاخان سکوت مرگ آسایی در سرتاسر کشور حکمفرما بود. در چنان اوضاعی در سال ۱۳۱۷ استاد ماکان درگذشت. استاد بزرگترین نقاش ایران در صد سال اخیر بود و پس از چند قرن باز آثار نقاش ایرانی در اروپا مشتری پیدا کرده و مجلات هنری اروپا و آمریکا با افتخار پرده‌های او را به چاپ می‌رساندند.

درباره استاد حرف زیاد بود. می‌گفتند او با دستگاه دیکتاتوری دست و پنجه نرم کرده، می‌گفتند از هیچ محرومیتی نهراسیده، به هیچ چیز دلبستگی نداشت جز به نقاشی، به هیچ چیز پایبند نبود و فشار دستگاه دیکتاتوری کمر او را خم نکرد. از استاد پرده‌های نقاشی زیادی به موزه سپرده شد و در این میان تابلوی «چشمهایش»که به خط استاد عنوانش نوشته شده بود چیز دیگری بود. البته پرده «چشمهایش» صورت ساده زنی بیش نبود، صورت کشیده زنی که زلفهایش مانند قیر مذاب روی شانه‌ها جاری بود، همه چیز این صورت محو می‌نمود، بینی و دهن و گونه و پیشانی با رنگ تیره‌ای نمایانده شده بود، گویی نقاش می‌خواسته است بگوید که صاحب صورت دیگر در عالم خارج وجود ندارد و فقط چشمها در خاطره او اثری ماندنی گذاشته‌اند و... سالها از مرگ استاد می‌گذرد، خیلی از کسان شرح حال زندگی استاد برایشان نان‌دانی شده و من درپی شناخت این زن ناشناس هستم تا بتوانم شرح حال درستی از استاد بدهم.

امروز درست ۱۵ سال از مرگ استاد می‌گذرد، روز هفتم دی سالمرگ استاد بود که آن زن را دیدم ولی زن که من او را فرنگیس می‌نامم از آشنایی با استاد طفره می‌رفت و بالاخره حاضر شد که در ازاء دراختیار گرفتن تابلو چشمهایش هرآنچه از گذشته استاد و نقاشی تابلو می‌داند شرح دهد و چنین گفت:

اولین بار که استاد «ماکان» را زیارت کردم به بهانه گرفتن درس نقاشی بود، اما او با وجودی که پدرم را می‌شناخت و می‌دانست ملاک بانفوذی است، به من رو نشان نداد و حتی رسم‌الخط نقاشی‌ام مورد تمسخر استاد واقع شد و من کینه او را به دل گرفتم و پدر را راضی نمودم که برای تحصیل نقاشی به اروپا بروم و پدر به دلیل اقامت سرهنگ آرام نوه عمویم در پاریس که سرپرست محصلین نظامی در فرانسه بود، مرا به او سپرد ـ و دقیقاً در سال ۱۹۳۰ از طریق روسیه و آلمان به فرانسه رفتم و پس از دو سال و یادگیری زبان در هنرستان نقاشی نام‌نویسی کردم و در طی یک ملاقات با نقاشان معتبر فرانسه دریافتم که استاد ماکان در آنجا معروفیت تام دارد و با خداداد یکی از شاگردان استاد که سالها به سبب افشاگری علیه حکومت، جزء محصلین اخراجی از دانشگاه بود آشنا شدم و...

لطفاً به دنباله ماجرا توجه کنید:

به حدی بیان این جمله تحکم‌آمیز و آمرانه بود که من تعجب کردم چطور جرأت می‌کند این‌طور به من امر و نهی کند. به شما گفتم من مرعوب شده بودم. نخستین بار در زندگی با مردی روبرو شده بودم که از من قویتر بود و زیبایی من کوچکترین اثری در او نداشت. من تمام صحبت‌های آن روز را عیناً به خاطر ندارم چون بیشتر از یک ساعت و نیم حرف زد. گفت: دلت به حال من سوخت که به من پول دادی؟ اگر راست می‌گویی چرا دلت به حال آن دهاتی‌هایی که پدرت در تهران لقمه را از دهانشان، از دهان بچه‌های گرسنه‌شان بیرون می‌کشد، نمی‌سوزد؟ ـ کلماتش به دل می‌نشست و من خوب احساس می‌کردم که برادرانه و رفیقانه دارد مرا از گردابی که در آن گیر کرده بودم نجات می‌دهد. اول راجع به نقاشی من صحبت کرد:

ـ ممکن نیست بتوانی هنرمند قابلی بشوی آخر این یک سنگلاخ پر خطر است، در حلقه‌ای که اینجا دور خود کشیده‌ای، نمی‌توانی هنرمند بشوی، کسی که در عمرش گرسنگی نکشیده، کسی که از سرما نلرزیده، کسی که شب تا سحر بی‌خواب نمانده، چگونه ممکن است از سیری، از گرما، از پرتو آفتاب صبح لذت ببرد.

یکبار رفتی پیش استاد ماکان. به تو بی‌احترامی کرد، بسیار خوب چه توقعی داشتی؟ می‌خواستی باز هم بروی! می‌خواستی بار سوم بروی، از او تقاضا کنی. او آن چیزی را دراختیار دارد که در دست همه کس نیست. او هنرمند است. او بر ارواح انسانها تسلط دارد. او می‌تواند مردم را غمگین کند و بخنداند، بگریاند، سرشوق بیاورد، به زندگی وادارد. او چیزی را دراختیار دارد که با پول، با جان هم نمی‌شود خرید. اما تو به خوشگلی خودت می‌نازی و چون اراذل دور و بر تو لوست می‌کردند، خیال می‌کردی که استاد هم باید به زانو بیفتد و تو به او تکبر بفروشی. بیا برو به ایران، برو پیش استاد! بخواه که پیش او کار کنی. برو به ایران!، برو پیش استاد، نه با غرور و تکبر، بلکه با خضوع و ازخودگذشتگی، به او بگو که چهار، پنج ماهی همکار من بوده‌ای. بگو... بگو...

من تصمیم خود را یکی، دو روز بعد گرفتم.

ـ آمدید به تهران و رفتید و استاد را پیدا کردید؟

جوابی نداد. از جعبه خاتمی که روی میز بود، سیگاری درآورد، کبریت کشید و دودش را به هوا فرستاد و گفت: نه به این آسانی که شما تصورش را می‌کنید. در پاریس قرار گذاشتیم که روز جمعه دهم خرداد من دم در سینما منتظرش باشم و سر ساعت هفت همین که او را دیدم دو بلیت بخرم و در دست راستم نگه دارم و بی‌آنکه به او چیزی بگویم وارد سینما شوم و او هم به دنبال من بیاید. و در تاریکی با هم گفتگو کنیم. در آن ایام زنی بودم فهمیده، پنج سال زندگی بی‌بند و بار در اروپا را پشت سر داشتم. همه طالب من بودند، اما درعین حال زنی بودم تنها و بیگانه. به خود می‌گفتم: **بالاخره جنبش ضداستبداد در ایران دارد جان می‌گیرد و مرکز این نهضت آنطوری که خداداد به من فهمانده بود، در اروپاست و من رابط تشکیلات ایران خواهم بود و آن کسی که در ایران دارد نهضت را اداره می‌کند «ماکان» است و بالاخره من آن پیچ کوچکی هستم که در دستگاه بزرگی جای ناچیزی را اشغال کرده‌ام. من باید دستورها را به او ابلاغ کنم و زمانی نخواهد گذشت که من همه کاره این نهضت مقاومت خواهم بود و آن وقت حتی «ماکان» هم باید تحت نفوذ و اراده من باشد.**

اوه چه خوابهای مخوف و شیرینی. از همان روز دوم ورود به ایران به تحقیق در زندگی او پرداختم تا اینکه فهمیدم که هر روز به همین مدرسه که شما ناظم آن هستید می‌رود و عصرها ساعت پنج و شش از آن خارج می‌شود. و بالاخره چند دقیقه پس از ساعت هفت روز دهم خرداد سال ۱۳۱۴ با او مواجه شدم، اما حالا باید بگویم که یک نگاه به صورت او و مبادله چند کلام تمام احساس محو و گسسته‌ای درون مرا منقلب کرد و به نظرم آمد که با مردی روبرو هستم که احتیاج به من دارد، محتاج روح و تن من است نه، به مردی برخورد کرده‌ام که می‌پرستیدمش و می‌خواستم خوشبختش کنم و در آغوشش آن خوشبختی را که آرزو می‌کشیدم دریابم. از پاریس سؤال کرد. از خداداد پرسید. علاقه‌مند بود جزئیات زندگی و سلامتی او را بداند. از وضع دانشجویان، از تعداد آنها، از نفوذ خداداد در آنها می‌پرسید و... آنگاه به نصیحت من پرداخت که در این دوران وارد فعالیت اجتماعی شدن کار خطرناکی است، با آتش بازی کردن است. مبادا تصور کنم که اینجا پاریس است و دست دولت به مخالفین نمی‌رسد و یقیناً من که از فرنگ برگشته‌ام؛ تحت نظر خواهم بود و لازم است تا مدتی مراوده ما قطع باشد. آیا نامه‌ای همراه

# ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
**نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)**

دارم یا نه؟... می‌پرسید و جواب صریح و روشن می‌خواست. من دیگر یک هدف بیشتر در زندگی نداشتم، روزگار داشت به من لبخند می‌زد. من مردی را که سالها ندیده و نشناخته دوستش داشتم، پیدا کرده بودم و جلب او به هر وسیله‌ای مقدس‌ترین وظیفه‌ای بود که من برای خود تصور می‌کردم. خیلی دلم می‌خواهد درباره آن شب اول در سینما صحبت کنم. اما چیزی یادم نمی‌آید نه اینکه چیزی یادم نمی‌آید، تمام جزئیات آن برخورد برای همیشه در خاطره‌ام نقش بسته است، شما در ضمن صحبت من خواهید دید که به بسیاری از آنچه آن شب دستگیر من شد، خود او اشاره کرده است. آخر این پرده‌ای که او درست کرده، اگر راستش را بخواهید، صورت من در همان شب اول در تاریکی سینماست. هنوز حقیقت چشمها را، زبان آنها را درک نکرده، چیزی در تاریکی گم و محو است. معمولاً زلفهایم را جمع می‌کردم و پشت سرم می‌بستم، اما آن شب باز کرده و موج موج روی شانه‌هایم انداخته بودم. زلفها تمام صورت مرا احاطه کرده بود. ببینید جز چشمها تمام لب و دهان و گونه و چانه و بینی و پیشانی در تاریکی محو است و از گردن من چیزی پیدا نیست. چشمها را آنجوری که دلش خواسته به این پرده اضافه کرده است و همین مرا زجر می‌دهد.

○

سه ماه زندگی ما بدین نحو گذشت. هر هفته اقلاً یکبار گاهی بیشتر او را می‌دیدم. روزهایی که امید دیدار او را نداشتم، دلم خالی بود. به من دستور داد که ماشین‌نویسی یاد بگیرم. آخ، چه کار خسته‌کننده‌ای است این ماشین‌نویسی، کشنده است. اما من یاد گرفتم. سه هفته تمام روزی هفت ساعت کار کردم، وقتی وظیفه‌ای را که به من ارجاع کرده بود، انجام می‌دادم، می‌دیدم که خوشحال است و این خوشحالی او برای من مایه زندگی بود، مرا سر شوق می‌آورد. وقتی ماشین‌نویسی یاد گرفتم، نامه‌ای به من داد و از من خواهش کرد که پانصد نسخه از آن رونویسی کنم. روزی که با او در سینما ملاقات کردم به من گفت: نامه‌ای می‌خواهم به شما بدهم که پانصد نسخه از آن ماشین کنید. گفتم: چه خوشحالم از اینکه بالاخره به من کاری می‌دهید. گفت: می‌دانید که کار بسیار خطرناکی است؟ گفتم: ماشین کردن که دیگر خطر ندارد. گفت: این نامه را منتشر خواهند کرد و اگر بفهمند که شما ماشین کرده‌اید، شما را می‌گیرند و آن وقت خیلی بد خواهد شد. گفتم: من حاضرم، بدهید به من. همین الان بدهید. گفت: همراهم نیست، من می‌دانم نمی‌ترسید، می‌خواستم با علم به خطری که این کار دربر خواهد داشت، اقدام کرده باشید. قرار شد که همان شب کسی نامه را به خانه من بیاورد.

متن نامه خوب یادم هست:. شاه می‌خواست در نزدیکی تنکابن املاکی را که قسمت عمده آنها مال خرده‌مالکان بود، بخرد. مأمورین املاک به دهات ریخته بودند و مردم را به زور به محاضر می‌بردند و از آنها امضاء می‌گرفتند. عده‌ای از دهقانان پیش از آنکه نوبتشان برسد، شبانه از تنکابن فرار کردند و به تهران به خانه یکی از قضات عالیرتبه که از همولایتی‌های آنها بود و خودش هم چند صد جریب زمین داشت، پناه بردند. قاضی چاره‌ای نداشت جز اینکه از دست مأمورین املاک به شخص شاه شکایت کند. این نامه که قریب پنجاه سطر بود، نمی‌دانم به چه وسیله به دست استاد افتاده بود، من از این نامه پانصد نسخه ماشین کردم و برحسب قرار قبلی یک شب ساعت ده موقعی که همه در خانه ما خوابیده بودند، مردی که حتی روی او را هم نتوانستم ببینم، چند تلنگر به شیشه اتاق من زد و من طبق دستوری که داشتم، نامه‌ها را در چند نوبت به او دادم و او برد. چند روز بعد یکی از همین نامه‌ها برای پدرم رسید. پدرم سرشب نامه را به من نشان داد و گفت: دیدی دیروز پست برای من چه آورده است؟ گفتم: نه، آقاجان بدهید بخوانم چیست؟ گفت: حالا باشد. موقعی که به اتاقم رفتم، پدرم به دنبال من آمد. در را باز کرد و گفت:

- لازم نیست نامه را بخوانی، تو خودت آن را ماشین کرده‌ای.

جوابی ندادم. چون انکار غیرممکن بود.

- دختر من، با آتش بازی می‌کنی. حیثیت و شرافت مرا به باد می‌دهی، کی تو را به این کار وامی‌دارد؟

گفتم: هیچ‌کس آقاجان، اما حیثیت شما سر این کارها از بین نمی‌رود، برعکس بیشتر می‌شود. گفت: خودت می‌دانی. همین‌قدر بهت بگویم که این کار عواقب وخیمی دارد. از پریروز که این نامه منتشر شده تا به‌حال اقلاً سیصد نفر را در شهر تهران گرفته‌اند. وزیر پست و تلگراف سر انتشار این نامه عوض شد، شاه بهش فحش داده و گفته است برو خانه‌ات بخواب، صحبت از تغییر رئیس نظمیه است. اگر بفهمند که در این خانه، ماشین تحریری وجود دارد، تا فردا این خانه را با خاک یکسان می‌کنند. قبل از اینکه به اتاق تو بیایم، ماشین تحریر را خرد کردم و در آب انبار و چاه انداختم، تا هیچ اثری از آن باقی نماند!

شب بعد در سینما «ماکان» را ملاقات کردم و حوادث شب پیش را نقل کردم و گفتم که می‌خواستم از خانه پدرم بروم. اما استاد سری تکان داد و گفت:

- نه، برعکس. حالا معلوم شد که این خانه پناهگاه خوبی نه‌فقط برای تو بلکه برای همه ماست. من حالا بیشتر اطمینان پیدا کردم. پدرت حالا با تو سری دارد. البته می‌ترسد، باید او را تدریجاً وارد کنی. پدر تو هم یکی از آن کسانی است که املاکش را در مازندران از دست داده و آنچه او در تهران در عوض به دست آورده یک‌پنجم دارایی سابقش نیست. بنابراین از ته دل با مبارزه ما همداستان است. باید در این خانه بمانی و با پدرت گرمتر بگیری و این‌طور کارها را در خانه دیگری که به تو نشان خواهم داد، انجام بدهی.

چند روز بعد ساعت دو بعدازظهر مردی که لباس کاسبکاران تنش بود، پیش من آمد و نامه‌ای از او در دست داشت و ما با هم به خانه‌ای در خارج شهر رفتیم و آنجا در اتاق کوچکی که درهای آن با یک لایه پنبه میخکوب شده بود، روی میز کوچکی ماشین تحریری قرار داشت. مرد کاسبکار گفت:

- در این خانه جز من هیچ‌کس نیست. هر وقت کارتان را تمام کردید، به من که پشت در نشسته‌ام بگویید تا به خانه برسانمتان.

گفتم: چه کار باید انجام بدهم؟

گفت: در ماشین را بردارید و آنجا یک ورقه برایتان گذاشته‌اند که ماشین کنید.

امروز یادم نیست که آن نامه دوم چه بود، شاید هم اهمیت زیادی نداشت. اما از لحاظ مبارزه با شهربانی مهم بود. چون عده زیادی گرفتار شده بودند، لازم بود که نامه دیگری منتشر شود، تا شهربانی مشکوک و مردد شود. دو، سه ساعت نشستم و کار کردم، موقعی که خواستم بروم نامه‌ای از استاد به من داد، نوشته بود که لازم است چند روزی حتی تلفن هم به او نکنم

زن ناشناس ناگهان خود را از آن عالم گذشته بیرون کشید، رو کرد و به من گفت: راستی می‌دانید که آن کاسبکار که مرا به آن خانه برد که بود؟ گفتم: نه.

- آقارجب بود، نوکر استاد. و این نخستین بار بود که من با او روبرو شدم.

- پس او از تمام روابط شما با استاد و کارهای مشترکی که داشتید، اطلاع داشت؟

- شما نمی‌توانید تصور کنید که این چه مرد صمیمی و باوفایی بود. حرف استاد برایش وحی منزل بود. مرید و از جان گذشته حاضر بود کورکورانه تمام اوامر رهبرش را انجام دهد!

وقتی به خانه برگشتم، پدرم روی صندلی راحتی در اتاق نشسته بود و آرام سیگار می‌کشید، یک پیرمرد چاق و سیه‌چرده‌ای که صورتش پر از چروک بود و سر طاسی داشت، روی زمین چهارزانو نشسته بود و کاغذها را زیر و رو می‌کرد. از مادرم پرسیدم: این کیست؟ چه می‌خواهد؟ مادرم گفت: از نظمیه آمده، تمام اتاق آقاجانت را دارد زیرورو می‌کند. مثل آدمی که از همه جا بی‌خبر هستم، پرسیدم: آقاجان، چه خبر است؟ پدرم گفت: می‌گویند چند روز پیش پست کاغذی اینجا آورده، من که ندیده‌ام، حالا دارند می‌گردند.

آن روز مأمور نظمیه از همه ما استنطاق کرد و نتیجه‌اش این شد که پدرم را به شهربانی خواستند، فردای آن روز او، من و مادرم را به محضر برد و در آنجا قسمت عمده دارایی‌اش را به من بخشید و سهم مادرم را هم معین کرد و سپس از مادرم شنیدم که پدرم خیال دارد به صالح‌آباد، در ملکی که در نزدیکی قزوین داشتیم مسافرت کند.

بقیه در صفحه ۳۱

در آینده نزدیک در همین صفحه
جنایت و مکافات
شاهکار فناناپذیر و به‌یادماندنی
فئودور داستایوفسکی را می‌خوانید

برای زندگی فکر کنید، ولی غصه نخورید ● دیل کارنگی

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

# خواستگاری کنار تنور

عمومجید بالاخره در سن ۳۸ سالگی تصمیم گرفت ازدواج کند. وقتی از اهواز به ما زنگ زدند و گفتند که بالاخره این عموی ما دل به دختری داده و می‌خواهد عروسی کند، هم باورش سخت بود و هم خوشحال‌کننده. نمی‌دانستم چه بگویم.

مادرم که نفس راحتی کشید و گفت:

ـ بالاخره مجید هم سروسامان گرفت.

سالها بود که همه فامیل بسیج شده بودند تا عمو را زن بدهند، اما مگر زیر بار می‌رفت. چه ما که توی تهران بودیم، یا عمه نعیمه در شیراز و یا مادربزرگم که اهواز زندگی می‌کرد، همه و همه دنبال دختر مناسب می‌گشتند. دیگه خسته شده بودیم. آخه مگه چقدر می‌شود رفت خواستگاری؟!

از وقتی بچه بودم یادم می‌آمد که این عموی ما درحال خواستگاری رفتن بود، تا بالاخره خودش توی محل کار دختری را پسندیده و حالا قرار بود بعد از تمام شدن امتحان‌های بچه‌ها و کنکور من، مراسم عروسی برگزار شود.

کنکور را که دادم، همراه پدر و مادر و دو برادر کوچکترم راهی اهواز شدیم. پدرم دلش می‌خواست برای این تنها برادرش سنگ تمام بگذاره. مادرم هم دلش می‌خواست جاری‌اش را ببیند و خلاصه هر کس به انگیزه‌ای مشتاق این سفر بود.

به خاطر گرما، انگار از زمین و آسمان اهواز آتش می‌بارید. خانواده عروس از اینکه توی چنین هوای گرمی باید مراسم عروسی برگزار شود، سخت دلخور بودند. اصلاً دوست نداشتند به این زودی مراسم برگزار شود اما چه می‌شد کرد. همه خانواده پراکنده بودند و تنها در تابستان می‌توانستند دور هم جمع شوند.

خلاصه مراسم برگزار شد. شب گرم و نمناکی بود. درحالی که کولرهای گازی کار می‌کردند، باز هم مردم خودشان را باد می‌زدند. اما من از گرما چیزی نمی‌فهمیدم. چون بالاخره عمو داشت داماد می‌شد و سر از پا نمی‌شناختم.

عروس هم که کم‌سن و سال به نظر نمی‌رسید، موقر و آرام و بدون اینکه از گرما یا شلوغی جمعیت ناله کند، لبخند پرمهری به لب داشت که هر وقت عکسهای آن عروسی را می‌بینم، این لبخند در ذهنم می‌نشیند. توی مراسم عروسی خانواده‌ها تازه داشتند با هم آشنا می‌شدند. مادر عروس مرا که دید گفت:

ـ این دختر قشنگ چه نسبتی با داماد دارد؟!

از شنیدن صدایش به وجد آمده بودم. چون در این سن و سال، همه دخترها دوست دارند که مورد تعریف و تمجید قرار بگیرند. نمی‌دانم چه کسی جوابش را داد. من که خودم را زده بودم به کوچه علی‌چپ ولی خنده‌ها و نگاه پرمعنایش را روی سرم احساس می‌کردم.

مهمانها رفتند و ما خسته و گرمازده به خانه برگشتیم. نفهمیدم آن شب چطور خوابم برد. فقط صبح زود صدای مادرم را شنیدم که می‌گفت: بلندشو دارند نان می‌پزند.

سفارش کرده بودم که هر وقت نان‌پزان شروع شد، مرا بیدار کند. این رسم قدیمی بود که روز بعد از عروسی نان می‌پختند و برای عروس و داماد می‌بردند.

مادر عروس هم پای تنور بود. مرا که دید گفت:

ـ بیا... بیا عروس گلم. ببین نان را چطور می‌پزیم.

هیچ کس توجهی به واژه عروس نکرد. اما من نگاههای معنادار او را درک می‌کردم. اصلاً نمی‌دانستم پسر دارد و یا مرا برای کس دیگری درنظر گرفته است!

خمیر را به دستم داد تا آن را پهن کنم و زیرزبانی از مِن پرسید:

ـ چند سالته، خانم، خانمها؟

ـ هجده سال.

روسری‌اش را مرتب کرد و گفت:

ـ خب دیگه، درست هم تمام شده. دیگه وقت شوهرکردنت رسیده.

مادر غرغرکنان گفت:

ـ دخترم هنوز بچه است. تازه کنکور داده. حالا ببینیم کجا و چه رشته‌ای قبول می‌شه.

زن آهی کشید و گفت: نمی‌دانم چرا مدشده دخترها تا درس می‌خوانند شوهر نمی‌کنند. با این کارشان زندگی را سخت می‌کنند. اگر آسان بگیرند، می‌توانند توی خانه شوهر هم درس بخوانند. مثلاً همین دختر من که عروس شما شده! هرچی گفتم، دخترجان درس با ازدواج با هم سر جنگ ندارند، گوش نداد. یا همین آقا داماد، برادر شوهر شما، حالا باید سه، چهار تا بچه قد و نیم دورش بود...

دیگه حسابی گرمم شده بود. رفتم توی اتاق و کنار کولر نشستم، چیزی نگذشت که عمه نعیمه با چندتا نان گرم آمد توی اتاق. صورتم را بوسید و گفت:

ـ چقدر بزرگ شدی. نمی‌دانی توی حیاط چه خبر است. دارند راجع به تو چک و چانه می‌زنند. مادر عروس تو را پسندیده. می‌گوید پسرش مهندس شرکت نفت است. مادرت هم دارد ناز می‌کند و می‌گوید دخترش را شوهر نمی‌دهد. اما همه اینها حرف است. به گمانم تو هم رفتنی هستی.

تنم یخ کرد. این اولین باری بود که کسی از من خواستگاری می‌کرد. آن هم خواستگاری کنار تنور و توی گرمای خوزستان!! مادر که به داخل اتاق آمد، صورتش برافروخته بود. نمی‌دانم از شدت عصبانیت برافروخته شده یا گرما.

دیگه سعی می‌کردم از مادر عروس دور باشم. تا مرا می‌دید، شروع می‌کرد به قربان صدقه رفتن. خلاصه تا شب حرف عروسی من با برادر عروس توی زبان همه افتاد. مادرم حرف نمی‌زد. عمه‌هایم اذیتم می‌کردند و می‌خندیدند. عمو مجید هم با همان لحن شوخ طبعش می‌گفت:

ـ حالا دیگه می‌خواهی تو هم اهوازی بشی؟!

من که گیج و منگ بودم، چون اصلاً برادر عروس را ندیده بودم. شب سوم بعد از مراسم، همه فامیل توی خانه مادربزرگ جمع بودند و خانواده عروس با دسته گل و شیرینی آمدند. باورم نمی‌شد موضوع به همین سادگی داشت جدی می‌شد. آنجا بود که برادر عروس یعنی امیرحسین را دیدم. پسری خوش قیافه و خوش مشرب بود. قلبم بدجوری می‌زد. خلاصه همه نشستند و بدون مقدمه شروع کردند به صحبت در مورد ازدواج من و امیرحسین. پدرم امیرحسین را پسندید، مادرم هم همینطور، مانده بود خود من. همان جا گفتند من و امیر با هم صحبت کنیم و بدون مقدمه رفتیم توی حیاط.

تو اوج گرما تن من می‌لرزید. هیچ نمی‌دانستم چه بگویم. امیر متوجه وضع من شده بود، مدام سعی می‌کرد مرا خونسرد و آرام کند، اما فایده‌ای نداشت.

بالاخره امیر رفت سر اصل مطلب و گفت:

ـ اگر آمادگی‌اش را نداری، می‌گذاریم برای یک فرصت دیگر. می‌آیم تهران و با هم مفصل صحبت می‌کنیم.

با شنیدن این حرف نفس عمیقی کشیدم. تنها او متوجه شده بود که من در شرایط عادی نیستم. بنابراین پذیرفتم و برگشتیم پیش خانواده‌ها و امیرحسین توضیح داد که باید فرصتی داده شود تا همدیگر را بیشتر بشناسیم، اما نمی‌دانم این جمله چه معنایی برای دیگران داشت که صدای مبارکه بلند شد و شیرینی تعارف کردند...

به تهران که برگشتیم امیرحسین مدام تلفن می‌کرد. گاهی هم سفرهای کوتاه به تهران داشت و همدیگر را می‌دیدیم. به خودم که آمدم دیدم امیرحسین به عنوان نامزد من به همه همسایه‌ها و دوستان معرفی شده و بی‌آنکه بدانم کی این تصمیم را گرفتم امیرحسین همسر رسمی من شد.

حالا سالها از این ماجرا می‌گذرد و چقدر خوشحالم که شوهری به این مهربانی و فداکاری دارم اما واقعیت این است که هنوز یادم نمی‌آید در چه مقطع زمانی تصمیم به این ازدواج گرفتم!!!

در پیچ و خم دادگاه

# زنم کاخ رویاهایم را ویران کرد

از : راشین مختاری

حتماً شما هم فکر می‌کنید مردها ظالم هستند و یا بی‌عاطفه، یا هر چیز دیگر!! اما واقعیت این است که ما مردها هم حرفهایی برای خودمان داریم. کاش به جای اینکه اینقدر از زنها مظلوم‌نمایی می‌کنید کمی هم حرفهای مردها را می‌نوشتید.

از صبح که به دادگاه آمده‌ام، نگاه‌ها طوری است که انگار دارم جنایت می‌کنم. زنم برای همه تعریف کرده که چون بچه‌دار نمی‌شود، می‌خواهم طلاقش بدهم. من هم کتمان می‌کنم، بله، نه بچه‌ای هست که به خاطر او این زندگی را تحمل کنم و نه همسر خوب و مهربانی دارم که به خاطر خودش با او زندگی کنم.

او اذیتم می‌کند. مدام بهانه‌گیری، مدام غرغر... دیگر خسته شده‌ام. وقتی ازدواج کردم، هزار امید داشتم. فکر می‌کردم همه سعادتها و خوشبختی‌ها در انتظار من است. اما او به راحتی کاخ رؤیایی مرا ویران کرد. نمی‌دانم چرا به دخترها یاد می‌دهند که خصمانه به مردها نگاه کنند! چرا آنها فکر می‌کنند همه مردها ریگی توی کفششان است و یا اینکه همه می‌خواهند کلاه سر آنها بگذارند. همه‌اش سوءتعبیر است. اصلاً قبل از اینکه مرد زندگی‌شان را انتخاب کنند، از پیش قضاوت کرده‌اند!! من، اما خسته‌ام. زندگی‌ام را نمی‌خواهم خراب‌تر از این بکنم. زنم را طلاق می‌دهم و می‌روم دنبال زنی که به دیده احترام و مهر به من نگاه کند. سه سال است که دارم تحمل می‌کنم. شب و روزم را نمی‌فهمم.

آخر برای چه؟ بچه که نداریم. هر دو هم جوان هستیم. شاید او بتواند مرد ایده‌آلش را در جایی پیدا کند. اما من مرد آرزوهای او نیستم.

وقتی رفتم خواستگاری، هزار امید داشتم. بعد از کلی خواستگاری رفتن بالاخره جایی رفتیم که هم مادرم آن دختر را پسندید و هم خواهرهایم. نفس راحتی کشیدم. آنها آنقدر سختگیر بودند که دیگر فراموش کرده بودم خودم هم می‌توانم نظری داشته باشم. زنها این‌طوری هستند، دوست دارند در هر موقعیتی که هستند از خودشان قدرت نشان دهند. مادر و خواهرم هم مثل همسرم هستند. آنقدر دخالت کردند که وقتی مریم را پسندیدند، من بدون هیچ فکر و تصمیمی جواب مثبتم را اعلام کردم.

چند جلسه‌ای هم برای خالی نبودن عریضه از ما خواستند که با هم صحبت کنیم. این هم از آن کارهای بی‌ربط است! مگر توی یکی، دو جلسه چه می‌شود گفت و دوتا آدم چقدر می‌توانند همدیگر را بشناسند!! خلاصه هرطور که بود سعی کردم چند مورد را به مریم گوشزد کنم. که مثلاً دوست ندارم همسرم متوقع باشد و زندگی کارمندی مرا درک نکند و یا اینکه حجاب و متانت همسرم برایم مهم است. خلاصه همین حرفهای کلی و کلیشه‌ای بین ما رد و بدل شد. اصلاً هیچ کدام از ما نمی‌دانست چه باید بگوید و چه چیزی برایش در زندگی مهم است! خلاصه عروسی کردیم. اول از همه زنها به جان هم افتادند. مادر و خواهرهایم از یک طرف، مادرزنم و همسرم هم از طرف دیگر. جنگی که هرگز تمامی ندارد و برزخی است که تا قیامت ادامه دارد.

> از فردای عروسی ما، جنگ خانواده‌هایمان هم شروع شد

من خودم را کشیدم کنار. به هر دو طرف اعلام بی‌طرفی کردم. هیچ کس هم حق نداشت گله دیگری را نزد من بکند. این موضوع هر دو طرف را مأیوس و دلخور کرد. آنها می‌خواستند طعم پیروزی را بچشند، ولی من نگذاشتم. هر دو فهمیدند که پیروزی در کار نیست و این نزاعها به جایی نمی‌رسد. کم‌کم خسته شدند و حتی می‌توانم بگویم با هم علیه من متحد شدند!زنم دائم ابراز نارضایتی می‌کرد که به او توجه ندارم. مادرم هم غر می‌زد که از من بی‌خاصیت‌تر ندیده است!

باز هم سکوت کردم. تا کم‌کم هر دو طرف خسته شدند و بهانه‌های دیگری برای چالش‌های زندگی پیدا کردند.

بعد از یک سال کم‌کم موضوع بچه‌دار شدن ما جدی شد. سراغ دوا و دکتر رفتیم و در همان آزمایشهای اولیه متوجه شدیم که همسرم هرگز نمی‌تواند بچه‌دار شود. من عاشق بچه بودم. حتی می‌توانم بگویم یکی از دلایل مهم ازدواجم بچه‌دار شدن بود. اما یکدفعه خودم را در جایی دیدم که باید قید بچه را برای همیشه می‌زدم. اولش خواستم نقش مردهای فداکار را بازی کنم. گفتم مهم نیست، زندگی‌مان اهمیتش بیشتر است. اما چه زندگی‌ای!!

من و مریم که هیچ وجه اشتراکی با هم نداشتیم. از علاقه هم در زندگی ما خبری نبود. نمی‌دانستم علاقه به همسر داشتن، یعنی چه؟! مریم دختری تلخ و دائم درحال کنایه‌گویی و بدگویی کردن بود. مدام سؤال و جوابم می‌کرد که چقدر حقوق می‌گیرم و چه کار دارم می‌کنم! طوری با من برخورد می‌کرد که انگار به جرم مرد بودن تا آخر عمر متهم هستم! حال کی این اتهام ثابت می‌شد، نمی‌دانستم.

یکی، دو سال را هم با این وضع گذراندم، اما دلم خیلی خوش نبود. نه مریم با من صمیمی بود و نه من سعی می‌کردم حرفهای او را بفهمم. علایق ما با هم فرق می‌کرد. یک فوتبال نگاه کردن مرا نمی‌توانست تحمل کند و در عوض من هم همیشه سالگرد ازدواجمان و یا تاریخ تولدش را فراموش می‌کردم. چه می‌شد کرد! روزها می‌گذشت و دو کلمه حرف حسابی بین ما رد و بدل نمی‌شد. نشستم خوب فکر کردم. دیدم زندگی بی‌معناتر و بی‌مزه‌تر از این دیگر نمی‌شود. با مریم حرف زدم. به او گفتم باید همه چیز را عوض کنیم. رفتارهایمان، حرف زدنمان، رفت و آمدها را و... اما مریم یک فهرست بلندبالا از خواسته‌هایش را جلو رویم گذاشت. مثل: باید با خانواده‌ام قطع رابطه کنم. یا اینکه دیگه فوتبال نگاه نکنم. سالی یکی، دو بار به سفر برویم. تاریخ‌های مهم را فراموش نکنم و... و... و...

احساس کردم خیلی خسته شده‌ام! این همه کار از من برنمی‌آمد. من زنی می‌خواستم که در کمال آرامش یک زندگی ساده برایم بسازد. به علایق من احترام بگذارد و برای من بچه به دنیا بیاورد. نه، دنیای ما دوتا خیلی با هم فرق می‌کرد. از اینکه مرد فداکاری باشم، چندان احساس رضایت نمی‌کردم. تصمیم گرفتم کار را یکسره کنم.

تا اسم طلاق را آوردم، نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا شد. یک شبه در نگاه همه بدترین و زشت‌ترین و نامردترین مردها شدم. حتی رفتار دوستانم هم با من عوض شد. متعجب بودم. چطور آدمها نقابهای دروغین ما را دوست دارند، اما خود واقعی ما اینقدر آنها را اذیت می‌کند؟!

نه، آدمها زیادی خودشان را قاطی زندگی دیگران می‌کنند. من می‌خواهم از همسرم جدا شوم. می‌خواهم بخت و اقبال خودم را یک بار دیگر امتحان کنم. اینجا پایان راه نیست... ■

کسی که شخصیت خود را درک کرد بر شهوات پیروز می گردد

# سلطان جنگل

### قسمت آخر

## آخرین کتاب تارزان

«**ادگار رایس باروز**» که از دخل و تصرف بی‌رحمانه تهیه‌کنندگان سینما در آثارش، قلباً ناخشنود بود، داستان طنزآمیزی درباره تارزان نوشت؛ عنوان «**تارزان و مرد شیرنما**» که در آن «هالیوود» را به باد تمسخر گرفت و به این وسیله، دق دلی خود را خالی کرد!

اما آخرین کتاب او از سری ماجراهای تارزان، کتابی بود که «**تارزان و لژیون خارجی**» نام داشت. تارزان در این اثر، با نام اصلی خود «جان کلیتون» همراه با میهن‌پرستان، در جنگ جهانی دوم علیه ژاپنی‌ها می‌جنگید!

البته ۱۳ سال پس از درگذشت «ادگار رایس باروز» نیز فرزندانش چند اثر چاپ نشده به خط او را از درون صندوقچه‌ای در خانه پیدا کردند. یکی از این آثار، «**تارزان و کشتی شکستگان**» نام داشت که به عنوان آخرین کتاب از مجموعه تارزان، در تابستان ۱۹۶۴ یعنی درست به فاصله نیم قرن از اولین کتابش «**تارزان و قبیله میمونها**» به چاپ رسید.

## سالهای پایانی در شهرك تارزان!

«ادگار رایس باروز» که تا ۳۵ سالگی در فقر و ناامیدی مطلق به سر می‌برد پیش از مرگ انسانی موفق و ثروتمند به‌شمار می‌رفت و این همه را مدیون داستانهایی می‌دانست که درباره تارزان نوشته بود. او به شوخی می‌گفت:

-روزی تارزان، درِ خانه‌ام را زد و گفت: من آمده‌ام تا زندگی‌ات را از این‌رو به آن‌رو کنم. آدم بامعرفتی بود و به قولش وفا کرد!

«ادگار رایس باروز» پس از جنگ جهانی اول، رهسپار کالیفرنیا شد. در آنجا قطعه زمین بزرگی خریداری کرد که قبلاً متعلق به بنیانگذار و سردبیر روزنامه «**لوس‌آنجلس تایمز**» بود. آن قطعه زمین را «مزرعه تارزان» نام نهاد. سالها بعد با گسترش شهر «لوس‌آنجلس» زمین خود را به قطعات کوچکتری تقسیم کرد و برای خانه‌سازی، دراختیار خریداران گذاشت. در حال حاضر در شهرک تارزان بیش از ۲۰/۰۰۰ نفر زندگی می‌کنند!

این نویسنده آمریکایی، ضمناً یک مؤسسه انتشاراتی تأسیس کرد و دو پسر و دخترش را به‌طور مساوی در آن مؤسسه سهیم نمود. نخستین محصول این مؤسسه مشترک، کتابی بود با نام «تارزان نامرئی» که با اقبال شدید مردم روبرو شد.

با آنکه داستانهای تارزان به ۵۸ زبان دنیا ترجمه شده و بیش از **یکصد میلیون دلار** فروش داشته است، منتقدان ادبی، گوشه چشمی به این نویسنده نشان ندادند. «ادگار رایس باروز» خود کمترین ادعایی نداشت. می‌گفت: «من این کتابها را فقط برای سرگرمی مردم نوشته‌ام» اما درعین حال تأکید می‌کرد که داستانهای سرگرم‌کننده هم ارزش خاص خود را دارد. چه‌بسا پاره‌ای از خلاقیت‌های ذهنی مردم، از طریق همین سرگرمی‌ها ـ که برای خواننده آسایش فکری فراهم می‌کند ـ شکوفا می‌شود!

بیش از نیمی از آثارش هنوز در پاره‌ای از کشورهای جهان تجدید چاپ می‌شود و این درحالی است که بسیاری از شاهکارهای ادبی نویسندگان معاصر، مدتهاست که به فراموشی سپرده شده است!

آخرین کتاب «ادگار رایس باروز» اندکی پیش از مرگش به چاپ رسید. این کتاب، دیگر راجع به تارزان نبود، بلکه یک داستان علمی ـ تخیلی از سری داستانهای مربوط به موجودات کره مریخ بود.

در روز ۱۹ مارس ۱۹۵۰ میلادی، درست زمانی که درحال خواندن نمونه چاپ شده این کتاب در بستر بود، چراغ عمرش خاموش شد و برای همیشه در ۸۵ سالگی با این جهان پرماجرا وداع کرد.

## يك خاطره جالب: روزی که جای ببر با شیر عوض شد!

هرچند این نویسنده نامدار، دیده از جهان فروبست، اما شخصیت‌های داستانهایش ـ و بیش از همه آنها «تارزان» ـ همچنان در حافظه میلیونها نفر از مردم جهان زنده و جاوید مانده است. او به خوانندگانش عشق می‌ورزید و همیشه خاطره جالبی داشت که از آن یاد می‌کرد. او می‌گفت:

«وقتی اولین کتاب من درباره «تارزان» منتشر شد، یکی از خوانندگان طی نامه‌ای از من خرده گرفت و گفت: مردحسابی، این چه دسته‌گلی است که به آب داده‌ای؟ قهرمان داستانِ خود را با ببرِ وحشی درانداخته است، درحالی کهَ در آفریقا اصلاً جانوری به نام ببر وجود ندارد!! و این یادآوری سبب شد که در آثار بعدی، جای ببر را با شیر عوض کنم! همیشه از این خواننده دقیق و نکته‌سنج سپاسگزارم.»

در سالهای اخیر، سینما و تلویزیون دوباره به ماجراهای شخصیتی به نام «تارزان» توجه خاصی نشان داده‌اند و گذشته از فیلم و سریال تلویزیونی، چندین کارتون بلند نیز درباره تارزان ساخته شده است که معروف‌ترین آنها کارتونی است که کمپانی «**والت دیزنی**» عرضه کرد.

در سال ۲۰۰۳ میلادی، جوان‌ترین تارزان تاریخ سینما قدم به میدان گذاشت تا با شرکت در یک سریال تلویزیونی، خاطره این دلاور جنگل را دیگربار در اذهان زنده کند.

■

**فیلم‌های سینمایی که درباره تارزان ساخته شده با اصل کتاب تفاوت فاحشی دارد. هالیوود هر بلایی که می خواست سر داستانهای تارزان آورد!**

**زیر نظر : ف. گویش**

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

**شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷**

## داستان شیرین یک ضرب‌المثل

**این هفته:**

## کله‌اش بوی قورمه سبزی می دهد

این عبارت مثلی در مورد کسی به کار می‌رود که نسبت به مقام بالاتر سخنان درشت و توهین‌آمیز بگوید و یا علیه مصالح کشور اقدامی انجام دهد که مستحق اشد مجازات باشد.

اما اینکه چگونه ممکن است کله آدمی بوی قورمه سبزی بدهد، خود پیشینه‌ای تاریخی دارد.

در عصر حاضر محکومان به اعدام را به وسیله چوبه دار یا تیرباران یا در اتاق گاز و یا روی صندلی الکتریکی اعدام می‌کنند.

اما در زمانهای قدیم که حکومت مطلقه و خودکامه حکمفرما بود، سلاطین و حکام و امرای هر منطقه در مجازات مجرمان بسیار بی‌رحم و سختگیر بودند و در کشتن افراد محکوم که به حق یا ناحق مورد خشم و غضب آنها واقع می‌شدند، روشهای مختلف به‌کار می‌برده‌اند که در کتب تاریخی انواع و اقسام آن شرح داده شده است. از قبیل: سر بریدن، شکم دریدن، شمشیر به پهلو فرو بردن، زهر نوشاندن، زیر لگد کشتن، سنگسار کردن، زنده پوست کندن، شقه کردن، در آتش انداختن، در تنور انداختن، دست و پا بریدن، چهارمیخ کشیدن، به دم اسب بستن، تخته‌بند کردن، نیزه پیچ کردن، به سیخ کشیدن، خون گاو در گلو ریختن، جلوی حیوانات درنده انداختن، از جای مرتفع سرنگون کردن، تمام بدن محکوم را تا گردن در خاک‌کردن، خاک در دهان ریختن، سرب داغ در گلو ریختن، در پوست گاو کشیدن، در دنبه و نمد پیچیدن و در آفتاب انداختن، میان کیسه یا حصیر کهنه نفت‌آلود پیچیدن و آتش زدن، لای جرز دیوار گذاشتن، به توپ بستن، قبای باروت بر تن پوشاندن، و صدها شکل و نوع دیگر که تجسم آن صحنه‌های وحشتناک مو را بر بدن راست می‌کند.

یکی از روشهای بسیار دهشتناک و چندش‌آور این بود که محکوم بیچاره را در دیگ می‌جوشاندند و یا زنده زنده کباب می‌کردند و می‌خوردند که نمونه‌های آن در تاریخ فراوان است. با گذشت زمان و از میان رفتن این نوع از مجازاتها، عبارت «کله‌اش بوی قرمه سبزی می‌دهد» همچنان به افراد جسور و کسانی که پا را از گلیم خویش فراتر برده‌اند، اطلاق می‌شود.

## باورهای عامیانه مردم بادرود

مردم بادرود معتقدند:

- قرار گرفتن ظروف آشپزخانه در یک ردیف خبر از آمدن میهمان می‌دهد.
- اگر در خانه‌ای تار عنکبوت وجود داشته باشد، آن خانه برکت ندارد چرا که تار عنکبوت نحس و شوم است.
- کاشتن درخت سرو و کاج در خانه شگون ندارد.

**فرستنده: امیرحسین عباسیان از بادرود**

## واژه‌نامه بهابادی

قَتَق: خورشت / قیم: قیف / شلاته: شارلاتان / شل انداز: شلخته / شُلُق: شلوغ / شُمش: شانس / سفیل: سرگردان و معطل.

**فرستنده: حمیدرضا اخوان بهابادی از بهاباد یزد**

## ضرب المثل لری

- اَوَ طمع من مَنونی، رو شی وَک بیوه نمونی.

**برگردان:** اگر چشم انتظار من و امثال من هستی، برو ازدواج کن که بیوه نمانی.

(کنایه از امید واهی به این و آن بستن).

- چه سی کر بووی، چه سی کور بوازی.

**برگردان:** چه برای آدم ناشنوا حرف بزنی و چه برای کور برقصی.

(کنایه از انجام کار بیهوده).

**فرستنده: نرگس میرعالی از قلعه لور اندیمشک**

## نانهای محلی شاهرود

نان زردو- نان شیری- نان کاک(قندی)- نان گولاچ.

**فرستنده: ماندانا کرد از ساری**

(از خانم کرد تقاضا می‌کنیم در صورت پخت این نانها در منزل، مواد لازم وروش پخت آنها را برایمان بفرستند) **فرهنگ مردم**

## دوبیتی گیلکی

داره انـار واجـه مـن چـن نتـانم
می‌یاره بـاغ اَیسـا مـن دن نتـانم
صد و پنجاه تومون او بـاغه هینـم
باغا گـردش کونـم می‌یـاره دینـم

برگردان: بر درخت انار هست و من نمی‌توانم بچینم / یار من در باغ است و من نمی‌توانم ببینم / [با] یکصد و پنجاه تومان آن باغ را می‌خرم / در باغ گردش می‌کنم و یارم را می‌بینم.

◆ ◆ ◆

تی داره سِب بوبوم مره نوخـوردی
تی نزیک همسـایه یه تو نوبـوردی
بوشای، شهران به شهران زن بوبوردی
سیـا دامـاد بـی‌بـی ده وانگــردی

برگردان: سیب درخت تو بودم مرا نخوردی / همسایه نزدیک تو بودم مرا نبردی (با من ازدواج نکردی) / شهر به شهر رفتی و زن گرفتی / [الهی] داماد سیاه‌بخت شوی و به دره بازنرگدی!

**فرستنده: مریم یوسفی از غازیان بندرانزلی**

## نامه‌های شما رسید:

مریم طاهریان از کوه‌سرخ ـ عزت‌الله رضایی از دهستان هفته شازند ـ جعفر مهرانی طالقانی از؟ ـ سمیه کاویانپور از روستای کاسه‌گرمحله نور ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول ـ فاطمه آیینی کلوری از شهریار ـ عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر. ـ غلامرضا رازقی از کازرون ـ حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن خراسان (دو نامه).

## پاسخ به نامه‌ها:

**اعظم حسن‌دوست**
**از دهستان چهارده آستانه اشرفیه**

خواهر عزیز، هیچ‌کدام از مطالب شما غیرقابل چاپ نیست! ضمن آنکه هدف شما از نوشتن و ارسال دوبیتی‌های گیلکی ستودنی است اما با توجه به فرهنگ غنی استان گیلان، خوشحال می‌شویم از دیگر مطالب مربوط به فرهنگ فولکوریک گیلان مثل باورهای عامیانه، ضرب المثل، غذاهای متنوع، رسومات خاص مثل عروسی، تولد نوزاد و... مطالبی برایمان ارسال دارید.

**موفق باشید**

**نسیم مصطفایی از کازرون**

گویا شما به‌تازگی به جمع همکاران ما در این صفحه پیوسته‌اید و به همین دلیل چندان به قواعد نگارشی آشنا نیستید. چرا که بارها در همین صفحه از دوستان خواسته‌ایم که مطالب خود را به دلیل آنکه به گویش محلی است، خوش خط، خوانا، واضح، یک خط درمیان و بر روی یک طرف کاغذ نوشته و برایمان ارسال دارند. امیدوارم در نامه‌های بعدی خود مسائل فوق را رعایت فرمایید.

**سربلند باشید.**

**عبدالواحد بلوچ**
**از روستای هیتک شهرستان نیکشهر**

برادر گرامی بنده متوجه مطلبی که روی پاکت عنوان کرده بودید، نشدم. متأسفانه در نامه خود هم هیچ توضیحی در مورد آن ننوشته بودید. در صورت امکان در یکی از روزهای هفته با شماره تلفن مربوط به این بخش تماس بگیرید.

**سؤالی بزرار**
**از روستای ملوران شهرستان نیکشهر**

اگرچه کشور دوست و همسایه پاکستان، هم‌مرز با استان سیستان و بلوچستان است، ولی زبان و گویش آنها به هرحال پاکستانی است. بنابراین واژه‌نامه پاکستانی ارسالی شما را نمی‌توانیم در صفحه فرهنگ مردم چاپ کنیم. منتظر دیگر آثار ارسالی شما از فرهنگ غنی مردم سیستان و بلوچستان هستیم.

تردیدها و ترسهای انسان، بدترین دشمنان او هستند

دکتر بهمن بهروزی

## نوابغ هم قلب دارند

# ویلن‌زن

### کنار آمدن با گذشته

یکی از اصول سلامت روح و روان و ذهنی خالی از عقده‌ها و پیچیدگی‌ها، این است که انسانها با گذشته خود هرچه که باشد کنار آیند. گذشته آدمی جزیی از شخصیت او است و نمی‌توان به‌راحتی آن را از ذهن خارج کرد، اما می‌توان از آن به بهترین شکل ممکن استفاده کرد و حتی از لحظات بد و شکست‌ها بهره‌ای برای آینده گرفت.

اما متأسفانه اغلب مردم از گذشته خود خاری می‌سازند و مرتباً آن را در ذهن خود فرو می‌کنند. همین نگرش سبب می‌شود که گذشته‌ها، در لباس عقده‌ها Complexes در ذهن و شخصیت انسان جایگزین شوند و انواع ناهنجاریهای روحی و روانی را در آدمی ایجاد کنند، اما برعکس اگر کسی بتواند از گذشته خود هرچند هم که تجربه‌های منفی باشند، استفاده بهینه کرده و آن را به صورت ابزاری برای ایجاد آرامش در خود، تغییر شکل دهد، آنگاه گذشته خود را چون هیولایی که هر لحظه در کمین او است تا بر روح و جان او چنگ اندازد، ندیده بلکه همواره به‌راحتی با گذشته خود کنار می‌آید. برای تشریح و تفسیر بهتر این مقوله مهم به مورد «مارک سالزمن» می‌پردازیم.

### مدیر برنامه‌ها

در یک روز گرم تابستانی و در سال ۱۹۹۵، شخصی که خود را جیم رایت معرفی می‌کرد، به محل کار ما گام نهاد. درواقع جیم رایت مدیر برنامه‌های یک شخصیت نسبتاً مشهور بود که درباره مشکلاتی پیرامون موکل خود به ما مراجعه کرده بود. جیم رایت توسط یک نوازنده مشهور موسیقی کلاسیک و درواقع یک نابغه در نوازندگی ویلن‌سل به نام مارک سالزمن که سی ساله بود، استخدام شده بود تا به صورت تمام وقت امور این نوازنده را درنظر بگیرد. او که سعی می‌کرد تمام جوانب را در مورد مارک سالزمن پوشش دهد، ابتدا از ما خواست که جریان حضور مدیر برنامه‌های مارک سالزمن یعنی خودش را در نزد ما کاملاً محرمانه تلقی کرده و در هیچ کجا و برای هیچ کس از این جریان پرده‌برداری نکنیم.

ما هم متوجه شدیم که نقطه توجه جیم رایت مطبوعات بود و به او در این مورد حق می‌دادیم چرا که اگر مطبوعات پی می‌بردند که یک نوازنده نابغه با یک آسایشگاه روانی به‌گونه‌ای در ارتباط است، به‌طور قطع مشکلات عدیده‌ای برای او ایجاد می‌کردند. به هر تقدیر پس از آنکه راجع به مقدمات به اندازه کافی صحبت شد، آنگاه جیم رایت واقعیت ماجرا را برای ما شرح داد.

### نابغه دیر شناخته شده!

جیم رایت به ما گفت که مارک سالزمن برخلاف بسیاری از نوابغ در علم موسیقی که خیلی زود و حتی در عنفوان خردسالی کشف و شناسایی می‌شوند به دلیل مشکلاتی که در زندگی خود داشت تا هجده سالگی حتی یکنفر هم از وجود چنین نوازنده‌ای اطلاع نداشت و پس از هجده سالگی بود که به ناگهان در یکی، دو کنسرت به شکل تصادفی نوازندگی او شنیده شد و به سرعت در حیطهٔ موسیقی نام او از دهانی به دهان دیگر گشت و در کمتر از یک سال مارک سالزمن به یکی از بهترین نوازندگان ویلن‌سل در جهان تبدیل گشت و جهان موسیقی از وجود یک نابغه دیگر آگاه شد. پس از آن بود که زندگی او دچار تغییرات فراوان شد.

> ... یک نابغه و استعدادی بزرگ که نمی‌توانست با گذشته خود آشتی کند و درنتیجه همه چیز و همه کس را مقصر می‌دانست و سرزنش می‌کرد...

مارک سالزمن به سرعت یک پیشکار کارآزموده را برای انجام تمامی امور خود استخدام کرد و جیم رایت که قبلاً در کسوت مدیر برنامه‌های یک بازیگر مشهور سینما و همچنین یک بسکتبالیست با معروفیت جهانی خدمت کرده بود، اداره امور مارک سالزمن را برعهده گرفت. او با تجربه‌ای که در چنین مقوله‌ای داشت توانست تا کنسرتها و حضورهای تلویزیونی پرسودی را برای مارک ترتیب دهد و درنتیجه مارک قبل از آنکه به بیست و پنج سالگی گام نهد، به ثروت سرشاری دست یافته بود.

### آغاز مشکل‌ها

اما پس از آن بود که جیم رایت ناگهان با رفتارهای متغیر و برخی اوقات عصبی از جانب مارک روبرو شد. البته جیم با تجاربی که به دست آورده بود، این انتظار را داشت که برخی اوقات افرادی که ناگهان به جایی می‌رسند، قدرت هضم آن یا به عبارتی ظرفیت آن را در مدت کوتاه نداشته و دچار رفتاری غیرمنتظره شوند اما آنها پس از مدتی به شرایط خود عادت کرده و به رفتار یکسانی دست می‌یابند.

در مورد مارک، جیم متوجه شد که این رفتار همچنان ادامه یافته و شاید هم با یک سیر نزولی مشکل‌سازتر می‌شد. رفتار عصبی از جانب مارک از طرفی باعث ناراحتی و افسردگی خودش شده بود، از جمله اینکه اشتهایش را از دست داده و با بی‌خوابی مواجه شده بود و از طرف دیگر این رفتار در قبال مدیران سالنهای کنسرت و یا مدیران ارکسترهای بزرگ دنیا و حتی رهبران ارکسترهای سمفونیک که خود از مشاهیر جهان به‌شمار می‌رفتند، باعث شده بود که در بسیاری موارد از مارک سالزمن علی‌رغم نبوغ و هنر بدون تردیدش، صرف‌نظر شود و این رویه درصورت ادامه می‌توانست ضرر و زیانهای مادی هم برای مارک دربر داشته باشد. حتی اصرار جیم به مارک هم که او را تشویق به مراجعه به پزشک متخصص اعصاب می‌کرد با برخوردی خشن و عصبی از جانب مارک مواجه شده بود و جیم تصمیم گرفت خودش دست به کار شود.

### کودکی و نوجوانی پرتلاطم

جیم در بررسی تاریخچه زندگی مارک سالزمن به موارد بسیار مهمی برخورد، البته جیم از قبل می‌دانست که مارک پدر و مادرش را در دوران کودکی از دست داده بود، اما از جزئیات اطلاعی نداشت، اما پس از تحقیقات متوجه شد که مارک هیچ‌گاه پدرش را ندیده و مادرش هم یک سال پس از تولد مارک براثر بیماری درگذشت و پس از دو، سه سال خبر رسید که پدرش هم در نقطه‌ای دوردست جان خود را از دست داده است. از آنجا که هیچ‌گونه فامیل و یا فرد نزدیکی هم پای پیش نگذاشته بود، مارک زندگی تلخ و پرورشگاهی را آغاز کرد و مرتباً از پرورشگاهی به پرورشگاه دیگر فرستاده می‌شد.

آنگاه جیم از یک دوره مشکل در زندگی مارک آگاه شد. درحالی که مارک دوازده سال بیشتر نداشت به اتفاق یکی، دو پرورشگاهی دیگر که دو یا سه سالی از مارک بزرگتر بودند، به عمل سرقت از یک سوپر دست زده بود که در آن فروشنده با چاقو تهدید شده بود. چند روز بعد مرتکبین سرقت از جمله مارک همگی دستگیر شده و با حکم دادگاه به دارالتأدیب فرستاده شدند و مارک سه سالی را در دارالتأدیب گذراند و پس از آزادی از دارالتأدیب بود که ناگهان در او احساسی بیدار شده‌بود و ترس واهمه از آینده باعث شده بود تا به هنر روی آورد و از همان زمانها بود که آهسته آهسته زندگی مارک دگرگون شد.

اما حالا جیم احساس می‌کرد که دوران سه ساله در دارالتأدیب ممکن است کلیه رفتار کنونی مارک سالزمن باشد و به نزد ما آمده بود تا با توجه به امکانات خود درباره آن دوران تحقیق کنیم و رابطه آن زمان با رفتار کنونی مارک را تحلیل نماییم.

### باز شدن پرونده پانزده ساله!

ما با امکاناتی که داشتیم و مجوزهایی که براساس قانون به‌دست آورده‌ایم، پرونده دارالتأدیبی مارک سالزمن را به دست آوردیم و آنگاه بود که ناگهان به موارد هراسناکی برخوردیم.

چند بار در طی دوران محکومیت در دارالتاءیب، مارک براثر ضرب و جرح به بیمارستان فرستاده شده بود. از مارک در بخش سنی دوازده تا چهارده

# زندان

سال نگهداری شده‌بودند و ما در کمال تعجب مشاهده کردیم که بسیاری از بچه‌های دیگر نیز به سرنوشت مارک مبتلا می‌شدند. پس از تحقیقات بیشتر و سؤال از کسانی که در آن زمان در دارالتأدیب بسر می‌بردند، آگاه شدیم که دو نگهبان شرور در آن قسمت خدمت می‌کردند و آنها هر زمان که اراده می‌کردند، بچه‌ها را به باد کتک می‌گرفته و بعد هم گزارش می‌دادند که بچه‌ها با یکدیگر دعوا کرده و به یکدیگر ضرب و جرح وارد کرده‌اند.

البته پس از مدتی شخصیت واقعی نگهبانان شرور برملا شده و آنها اخراج شده بودند، اما زجر و شکنجه به‌حدی بود که تمام کسانی که در بخش دوازده تا چهارده ساله‌ها دوران محکومیت خود را طی می‌کردند، بعدها دچار مشکلات روحی شده بودند و برای ما تردیدی باقی نمانده بود که مشکلات مارک هم ناشی از طی همین دوران بود.

## صحبت با مارک

ما به کمک جیم رایت با هر ترفندی که امکان داشت سرانجام موافقت مارک سالزمن را به دست آوردیم تا با ما صحبت کند، چرا که نیک می‌دانستیم که مارک با تخلیه خود از آن ناگفته‌ها به‌مراتب به بهبودی روانی نزدیک‌تر می‌شد. در صحبت با مارک بود که ما در کمال حیرت پی بردیم که ماجرا خیلی بیشتر از کتک زدن ساده توسط گاردها بود، آنها به زور به این بچه‌های نگونبخت تجاوز می‌کردند و بعد هم آنها را تهدید می‌کردند که اگر حتی کلمه‌ای هم از اعمال کثیف آنها در نزد مقامات بگویند بچه‌ها را به قتل رسانده و یا دست و پای آنها را قطع می‌کنند. طبیعی است که یک نوجوان سیزده و چهارده ساله، آنقدر صاحب عقل و منطق نیست تا بتواند جوابگوی چنین شرایطی باشد و در نتیجه آنها هم دم برنمی‌آوردند.

هنگامی که مارک این تجربه‌های وحشتناک را برای ما بازگو می‌کرد، چشمانش بیش از اندازه باز می‌شد، و مانند بهت گرفته‌ها، به نقطه‌ای خیره می‌شد.

## راه چاره

برای ما تردیدی وجود نداشت و می‌دانستیم که مشکلات مارک از کجا سرچشمه می‌گرفت، اما سؤال بزرگ در برابر ما این بود که چگونه می‌توانستیم این ذهنیت هراسناک را برای همیشه از روح و روان او خارج کنیم. او بلافاصله پس از دارالتأدیب با روی آوردن به موسیقی و اختصاص دادن روح و جسم خود به آن توانسته بود تا مدتی خود را از آن تفکرات وحشتناک برهاند اما آنها به صورت معلق در پس‌زمینه ذهن او باقی مانده بودند و پس از پانزده سال حتی موفقیت و اشتهار بین‌المللی هم نتوانسته بود تا از بروز دوباره افکار و به خاطر آوردن وقایع جلوگیری کند و در نتیجه از آنجا که با فشارهای عصبی شدیدی مواجه شده بود، فقط به خشم و واکنش ناهنجار روی می‌آورد تا بدینوسیله خود را برای مدتی کوتاه تسکین دهد، اما این راه مناسبی نبود. باید به‌گونه‌ای عمل می‌شد تا او یکبار برای همیشه در برابر هجوم آن خاطرات در خودش مصونیت روانی ایجاد کند. و به دنبال این راه‌حل بودیم که ناگهان به یک راه‌حل دست پیدا کردیم و آن هم بازگشت مارک به دارالتأدیب بود!

## تشویق به بازگشت

مارک باید به دارالتأدیب بازمی‌گشت و این بار به عنوان یک نوازنده مشهور و نابغه برای بخش سنی دوازده تا چهارده سال یعنی همان بخشی که خودش در آن روزگار گذرانیده بود، برای بچه‌ها برنامه‌ای اجرا می‌کرد. ما می‌دانستیم که در صورت بازگشت مارک به دارالتأدیب، وحشت و هراس او بدون تردید از او خارج می‌شد.

این یک اصل روانشناسی است که دوری از نقطه ترس، هراس را بیشتر می‌کند و در عوض به داخل نقطه ترس هجوم بردن و با آن مبارزه کردن، هراس را ریشه‌کن می‌کند. از طرفی هم می‌دانستیم که مقامات دارالتأدیب از چنین پیشنهادی استقبال می‌کردند چرا که برای بچه‌ها دیدن کسی که روزی مثل خود آنها گرفتار بوده و اکنون به انسانی مشهور و موفق تبدیل شده بود، می‌توانست تأثیر فراوان و مثبتی داشته باشد.

سرانجام زمانی که در یک جلسه مشترک این تفکر را با مارک و جیم در جریان گذاشتیم، با موافقت جیم اما با مخالفت شدید مارک مواجه شدیم. ما دلیل مخالفت مارک را می‌دانستیم اما سعی کردیم به او تفهیم کنیم که این یک روش درمانی و سریع است و شوک روحی مثبتی در او ایجاد می‌کند که برای همیشه او را از آن هیولای ذهنی خلاص می‌کند.

سرانجام مارک برای مخالفت از در دیگر وارد شد و به ما گفت که بچه‌های دارالتأدیب مشتی الوات هستند که اصولاً صبر و تحمل موسیقی کلاسیک را ندارند و آنها اگر هم به موسیقی گوش کنند، از نوع راک سخت و متال خواهد بود. مارک به ما گفت که خوب می‌داند به محض آنکه شروع به نوازندگی کند همه بچه‌ها او را تمسخر کرده و با هو کردن و خفت او را از صحنه خارج خواهند کرد. اما ما هم برای اینکه چنین بهانه‌ای را از ذهن او خارج کنیم به مارک گفتیم که برای ما اصلاً مهم نیست و این درمان شخصی مارک است که اهمیت دارد و با وارد شدن به دارالتأدیب و سخنی که مارک به وسیله موسیقی با دارالتأدیب می‌گوید، صلح و آرامش را در ذهن او برقرار می‌کند. این امر تنها عاملی است که ما به دنبالش هستیم.

## در دارالتأدیب

با اینکه مارک مطمئن بود که موسیقی او شنونده‌ای درمیان بچه‌ها نخواهد داشت، اما سرانجام دلایل ما مارک را قانع کرد و ما به سرعت پس از گفتگو با مقاماتِ دارالتأدیب، مقدمات کنسرت مارک سالزمن نوازندَه مشهور ویلن‌سل را برای بچه‌های دارالتأدیب فراهم آوردیم.

وقتی که روز موعود فرارسید، ما علائم اضطراب را به‌خوبی در چهره مارک مشاهده می‌کردیم. به هر تقدیر به اتفاق عازم دارالتأدیب شدیم. البته قبل از حرکت هم خبر خوشایندی به مارک دادیم، مبنی بر اینکه دو گارد مازوشیست، شرور و فاسدی که پانزده سال قبل باعث چنان مشکلاتی شده بودند، پس از اخراج از شغل خود، دچار اعتیاد شدید به الکل شده و بر اثر همین اعتیاد هم سه سال پیش‌تر به فاصله چند ماه از یکدیگر جان باخته بودند.

سرانجام ما به اتفاق مارک و جیم وارد محوطه دارالتأدیب شدیم و بی‌درنگ به مارک اشاره کردیم تا کارش را آغاز کند. در سالن دارالتأدیب بچه‌ها گوش تا گوش نشسته بودند، اما آرام و قرار نداشتند و به شیطنت و شلوغ‌بازی دست زده بودند و سالن را روی سرشان گذاشته بودند. آنگاه مارک با قدمهای لرزان به طرف سالن حرکت کرد و ما هم به سرعت در ردیف اول و در صندلیهایی که برایمان درنظر گرفته شده بود، جای گرفتیم. مارک جثه بزرگی نداشت و ویلن‌سل تقریباً به اندازه خودش بود. او درحالی که دسته بالایی ویلن‌سل را در یک دست گرفته بود و در دست دیگرش هم کمانِ آرشه را حمل می‌کرد، وارد سالن شد. به محض ورود او به سالن سکوت عجیبی حکمفرما شد و بچه‌هایی که تا لحظاتی قبل آرام و قرار نداشتند، ناگهان بهت‌زده در جای خود نشستند. مارک براثر سنگینی ویلن‌سل و گیر کردن پایش به قطعه سیمی که در کف صحنه قرار داشت، تعادل خود را از دست داد و درحال زمین خوردن بود که به سرعت پایه ویلن‌سل را روی زمین قرار داد و به آن مانند یک عصا تکیه داد تا به زمین سقوط نکند، اما همین صحنه کوچک شلیک خنده بچه‌ها را به دنبال داشت و این امر حتی بیشتر باعث اضطراب مارک شده بود. مارک نگاهی به سوی ما انداخت و زمانی که چهره اطمینان دهنده همه ما را مشاهده کرد، دوباره به طرف جایگاه خود حرکت کرد و بر جای خود نشست و لحظه‌ای بعد، شروع به نواختن قطعه‌ای جادویی از آثار موتزارت کرد. مارک عادت داشت که در موقع نوازندگی چشمان خود را کاملاً بسته نگه دارد، چرا که بدین‌سان زیروبم قطعه را با تمام وجود احساس می‌کرد. ما هم حداقل از این خوشحال بودیم که بدین‌ترتیب اگر واکنش ناجوری هم از بچه‌ای سر می‌زد، مارک آن را مشاهده نمی‌کرد.

بقیه در صفحه ۴۶

خدایا! هر روز که راه ستایش تو را می‌پیمایم، با دیدگانی شگفت‌زده، زیبایی را می‌جویم

## باور کنید

از: لیلا تحقیقی

# این دوستی‌ها آخر و عاقبت ندارد

سرگذشت‌های واقعی

سرم را که بالا آوردم، دختر زیبا و بلندبالایی را مشاهده کردم که با وجود جوانی، چشمان افسرده‌اش، رنج ها و ناملایمات فراوانی را فریاد می‌کرد:

- سلام خانم، ببخشید، شما مسئول بررسی نگارش سرنوشت خانمهای کانون هستید؟

○ سلام، بررسی که نه، فقط نوشتن، بفرمایید، من در خدمتم.

○○ راستش من هم سرگذشتی دارم که ممکنه به درد دیگران بخوره، اگر مایلید برای شما تعریف کنم

○ خواهش می‌کنم، من برای همین اینجا نشستم.

○○ ... من سال ۱۳۵۴ در یک خانوادهٔ از طبقهٔ متوسط به دنیا آمدم. با اینکه دو خواهر و یک برادر دیگر هم داشتم، اما به دلیل اینکه آخرین فرزند و به قول معروف ته‌تغاری خانواده بودم، عزیزدردانه پدر و مادرم شدم.

اون روزها پدر و عموهایم یک رستوران را اداره می‌کردند و روی هم رفته روزگار بدی نداشتیم. اما این آرامش هم مثل چیزهای دیگهٔ روزگار موقتی بود چون وقتی به سن سیزد سالگی رسیدم پدرم بعد از یک بیماری ما را ترک کرد و به دیار باقی شتافت و مرگش برای من که به شدت به او وابستگی داشتم، ضربهٔ مهلکی بود.

البته پدرم قبل از فوت از طرف محل کار حق بیمه پرداخت می‌کرد. بنابراین پس از مرگ او، برای من که مجرد بودم و مادرم مستمری برقرار شد. همچنین برادرم هم کفالت ما را به عهده گرفت و از سربازی معاف شد. مدتی بعد برادرم برای کار به ژاپن رفت. او سخت کار می‌کرد و به خاطر پولهایی که برای ما می‌فرستاد، دیگر کمبود مالی نداشتیم.

اما به خاطر فاصله سنی من و مادرم و مشغله زیاد او، احساس کمبود عاطفی خاصی می‌کردم در آن روزها او چهل و دو ساله بود و من پانزده سال بیشتر نداشتم و محتاج یک همزبان، یک همراه و یک محرم راز، اما مادرم به خاطر گرفتاری زیاد از من غافل بود و مجبور شدم این کمبود را با دوستانی که در مدرسه و بیرون از خانه پیدا کرده بودم، پر کنم. در حالی که این اولین و بزرگترین اشتباه من در زندگیم بود. چرا که من آنقدر به این دوستیها پایبند شدم و به آنها علاقه نشان دادم که از درس خواندن غافل مانده و در مقطع دبیرستان چند بار مردود شدم.

نوزده ساله بودم که یکی از دوستان صمیمیم به نام مینا مرا به پسر خاله‌اش معرفی کرد و از من خواست به دوستی او جواب بدهم.

○○ ... مرجان، می‌دونی چند وقته که چشم مجید دنبالته. می‌خواد با تو آشنا بشه این نامه‌رو هم داده بدم به تو.

○ ول کن بابا، حوصله این برنامه‌ها را ندارم تازه اونقدر صنم دارم که یاصنم توش گمه.

○○ حالا تو بیا نامه‌رو بگیر و بخون، ببین این صنمه یا نه، بابا این آدم حسابیه، دوستت داره، به خاطر من یک بار امتحان کن.

○ خیلی خوب، حالا اون نامه‌رو بده ببینم توش چی نوشته تا بعد.

خواندن نامه همان و گرفتار مجید شدن همان، دیگه سیل نامه‌ها بود که هر روز مینا برایم از او می‌آورد.

مرجان چرا جواب مجیدو نمی‌دی؟ آخه بابا پدرش در اومد از بس التماست کرد. امروز می‌خواد خودش بیاد دم مدرسه

○ نه مینا بهش بگو این کاررو نکنه‌ها! من آبرو دارم.

○○ برو بابا، من آبرو دارم. اون دلش برای این می‌تپه، اون وقت خانم فکر آبروشه. جمع کن این دفتر و دستکتو.

○ ببین مینا من خیلی فکر کردم، من که نمی‌تونم همینطوری به مجید جواب بدم. چند وقتی هم هست که یه نامه براش نوشتم. اما تردید دارم که کارم درسته یا نه؟

○○ کشتی خودتو بابا، معلومه که درسته، اون پسر خالهٔ منه خیلی دوستش دارم. هر کاری هم از دستم به بیاد براش انجام می‌دم تو که سهلی اگه ملکه انگلیس‌رو هم می‌خواست.... نگذاشتم حرفش را ادامه بدهد.

○ خوبه خوبه! انگار تحفه نطنزه! برو همون ملکه انگلیس‌رو براش کاندید کن، از خود راضی.

○○ ای وای مرجان جون، به خدا شوخی کردم. بیا دیگه! قهر نکن باشه؟... آشتی!

و هر دو زدیم زیر خنده، آن روز مجید آمد دنبالم و مینا نگهبانی داد تا ما با هم حرفهایمان را بزنیم.

او پسر بسیار زیبایی بود، قد بلند با چشمانی درشت، موهای خرمایی، بینی قلمی و صورت بیضی شکل. خیلی از بچه‌های مدرسه چشمشان به دنبال او بود تا دلش را بدست بیاورند، اما او از بین همه آنها مرا انتخاب کرده بود و...

○○ ببین مرجان، الان هشت ماهه که دنبالتم. بخدا دوستت دارم. اگه جواب منفی به من بدی خودمو می‌کشم.

○ نمی‌دونم؟ آخه من که تورو نمی‌شناسم اقلاً بزار بهتر باهات آشنا بشم بعد.

... چند ماهی از دوستی من و او می‌گذشت و من عاشق و دیوانه او شده بودم. آنقدر که بدون او نمی‌توانستم زندگی کنم. روزی نبود که به بهانه‌های مختلف از خانه بیرون نروم تا او را ببینم. مشکلی هم که نداشتم، چون مادرم سرش به کار خودش بند بود، برادرم که ایران نبود و خواهرانم هم مشغول زندگی خودشان بودند. من از این موقعیت استفاده کرده و کار دست خودم دادم. ذره، ذره روابط ما از حد دوستی فراتر رفت و صمیمی‌تر شدیم. آنقدر که مدرسه و مسئولین آن متوجه غیبتهای طولانیم شده و چند بار هم به من تذکر دادند.

اما سرم گرمتر از آن بود که به این تذکرها توجه کنم. آنها هم وقتی دیدند حریفم نمی‌شوند، مادرم را در جریان گذاشتند. من هم این مسئله را با مجید در میان گذاشته و هر دو راه چاره را در ازدواج دیدیم و با اینکه از وضعیت کار و زندگی او آگاهی کامل داشتم، با پیشنهاد او موافقت کرده و جریان را به مادرم گفتم.

○ مامان، فردا خانواده مجید به خونه ما می‌یان برای خواستگاری!!

○○ دختر جون تو که هنوز درست تموم نشده، تازه مگه ما اونهارو می‌شناسیم؟

○ من که مجیدرو می‌شناسم، تازه خودت بهتر می‌دونی دوستش دارم و می‌خوام اون همسرم باشه نه کس دیگه.

○○ این همه خواستگار داشتی. همه‌رو رد کردی. دکتر، مهندس، بازاری، حالا می‌خوای زن یک آدم آس و پاس بشی، فکر منو نمی‌کنی؟

○ یعنی چی، مگه همه دنیا باید دکتر یا مهندس باشند؟ تازه بالاخره مجید هم وضعش خوب می‌شه. منم کمکش می‌کنم.

○○ خودت می‌دونی و خواهرات و برادرات!!

آن روزها برادرم آمده بود تا سری به ما بزند و مادرم او و خواهرانم را در جریان گذاشت فردای آن روز هم خانواده مجید به خانه ما آمدند و حرف زدند و رفتند!

کل خانواده با او مخالفت کردند. بخصوص برادر و شوهر خواهرهایم که از جنس او بودند. اما من می‌گفتم مرغ یک پا دارد و بالاخره هم زن مجید شدم. البته برادرم که وضعیت مالی خوبی داشت جهاز کامل و خوبی برایم تهیه کرد و خانواده‌ام در عین نارضایتی مرا به عقد مجید درآوردند.

مدت هشت ماه با هم نامزد بودیم تا اینکه بر اثر روابط نامحدودی که من و مجید با هم داشتیم در ماه هشتم نامزدی، از او باردار شدم.

بعد از بارداری هم، وقتی مجید خبر را شنید آهسته آهسته خصلت خود را نشان داد، چرا که او اعتیاد داشت و تازه من آن زمان این موضوع را فهمیدم. البته مادرم هم از قضیه خبردار شده بود.

او مرتباً به من می‌گفت که هر جور شده خودم را از بند مجید رها کنم، اما من که باردار شده بودم و در ضمن هنوز عاشقانه او را دوست داشتم. با این فکر مخالفت کرده و گفتم اگر وارد زندگی بشویم مجید درست می‌شود برای همین به مجید گفتم تا خانه‌ای اجاره کرده و مرا با خود به آنجا ببرد. برادرم در همین حین خانه پدریم را خرید و ارثیه همه ما را داد که سهم من یک و نیم میلیون تومان شد و من پول ارثیه را به مجید دادم تا آن را روی پول پیش خانه بگذارد و خانه بهتری اجاره کند.

ولی این پول به عناوین مختلفی توسط مجید خرج شد و از دست رفت. ناگفته نماند که مجید کار پردرآمدی داشت اما چه فایده چون هفته به هفته حقوق خود را گرفته و صرف خرید تریاک می‌کرد تا اینکه زمان زایمانم فرار رسید و من همراه او و مادرم به بیمارستان رفتم و خدا دو دختر دوقلوی زیبا به ما هدیه کرد. با به دنیا آمدن دوقلوها ابتدا کمی احساس خوشبختی می‌کردم. چون آن دو موهبت خدایی

**براساس سرگذشت خانم م . ش**

بودند. اما دوباره کم‌کم مشکلات شروع شدند. مجید شروع به قرض گرفتن از زمین و زمان کرد البته او بارها برای ترک به بازپروری رفت، اما بعد از بیرون آمدن از آنجا دوباره روز از نو و روزی از نو. در این مدت من مسائل را تحمل می‌کردم، چون به قول معروف خودم کردم که...

تا اینکه دوقلوها شش ساله شدند و در این میان همه چیز تغییر کرد به جز خصلت مجید، چون او کم‌کم دندانهایش را از دست داد و بعد از آن موهایش یکباره سفید شد و ظاهرش مثل همیشه به هم ریخته. اما او هنوز هم دم از عشق و دوست داشتن من می‌زد ولی من با اینکه دلم برایش می‌سوخت نهایتاً به این نتیجه رسیدم که او به درد زندگی‌ام نمی‌خورد و طی این سالها خودم را به آب و آتش زده‌ام و دارم خودم را گول می‌زنم. در حالی که طی این مدت (شش سال) بچه‌ها هم متوجه رفتارهای پدرشان شده و غصه می‌خوردند. پس با او صحبت کردم و برایش توضیح دادم که با این وضع زندگی، فقط برای بچه‌ها تنش ایجاد می‌کنیم بنابراین بهتر این است که ما به صورت توافقی از هم جدا شویم تا... گریه امانم نمی‌داد، اما این بهترین راه بود. اوایل او راضی نمی‌شد، اما رفته رفته او را راضی کردم و یک روز پاییزی که باران هم می‌بارید، من و او از هم جدا شدیم و امروز که این سرگذشت را می‌خوانید حدود دو سال از آن روزهای پرتنش می‌گذرد. اکنون دست به هر کاری می‌زنم و هر جا برای کار می‌روم، از من شناسنامه می‌خواهند و به محض اینکه می‌فهمند که من مطلقه هستم فکرهای ناجوری می‌کنند. البته درست است که دیگر دغدغه و مشکلات آن دوران گذشته را ندارم. اما امروز مشکل اقتصادی و نداشتن سرپناه برای من و فرزندانم باعث پدید آمدن مسائل جدیدتری شده.

در حال حاضر من در کنار مادر و برادرم که هنوز ازدواج نکرده گذران عمر می‌کنم. این زندگی برای من و دوقلوهایم بسیار سخت و طاقت‌فرساست. چون بالاخره آنها نوجوانند و احتیاج به جنب و جوش و شادی و تفریح دارند. ولی در این خانه که نمی‌شود جم خورد، چون مادرم مریض است و حوصله ندارد در ضمن خانه برادرم آنقدر کوچک است که اگر مادر هم راضی شود سر و صدای همسایه‌ها درمی‌آید.

در اینجا من از مسوولان یک گله دارم که آیا نباید هیچ تلاشی برای زنانی مثل من که سرپرست یک خانواده هستند بکنند.

صحبتش را قطع کردم و از او پرسیدم.

خانم (..) پس در کانون چیکار می‌کنید؟

راستش یکی از دوستانم که مشکلات مالی‌ام رو دید، منو به اینجا معرفی کرد. مسئولین هم پس از تحقیق و بازدید از محل زندگیم برایم مستمری در نظر گرفتند که به اسم دوقلوهاست. چون مجید که باید ماهی پنجاه هزار تومان بدهد هر ماه به بهانه‌ای یا پول را نمی‌دهد یا آن را نصفه نیمه تحویل می‌دهد. منهم که نمی‌توانم به علت مشکلات جامعه فعلاً بیرون کار کنم و یا دستم را جلوی مادر یا برادرم دراز کنم. اگر این پول نباشد من نمی‌دانم چه کنم.

○ خوب امیدوارم هرچه زودتر مشکلات حل شود و خدا کمکت کند. از اینکه به من اعتماد کردی و درد دلت را با من درمیان گذاشتی تشکر می‌کنم.

○○ خواهش می‌کنم. اما یه توصیه. برای دخترها دارم و بهشون می‌گم درس بخونن و گرفتار این دوستیها نشن چون آخر و عاقبت نداره. زندگی منو آیینه عبرت خودشون کنن و دیگه حرفی ندارم.

---

# چشمهایش

بقیه از صفحه ۲۳

استاد از داستان تبعید پدرم تا دو، سه هفته خبر نداشت، اما اطلاع حاصل کرده بود که خانه ما را تفتیش کرده‌اند و از همین جهت تا دو، سه هفته به هیچ قیمتی حاضر نشد که او را ملاقات کنم و فقط گاهگاهی آقارجب دستورهای او را برای من می‌آورد. تا آن شبی که سرنوشت شوم من تعیین شد. وقتی او را دم سینما دیدم، ترس برم داشت، خیال کردم هم مرا و هم او را کسی تعقیب می‌کند. یک نفر پشت سرش ایستاده بود و وقتی به او نزدیک شدم، مدتی به من نگاه کرد. استاد گفت: تلگراف کردم که به آدرس شما دیگر نامه‌ای نفرستند. اگر نامه‌ای رسید آن را تا بیست و چهار ساعت باز نکنید و اگر آمدند و مطالبه کردند. پس بدهید و بگویید این نامه شما نیست و عوضی اینجا آمده.

پرسیدم: اگر نیامدند چه؟ گفت: با وجود این نامه را باز نکنید. بدهید به من. وقتی رجب آمد بدهید بیاورد پیش من. من آن را باز می‌کنم و می‌خوانم. بی‌آنکه سر پاکت را باز کنم و بعد به شما برمی‌گردانم. نامه را همین‌طور نگه دارید.

حوادثی را که در خانه ما اتفاق افتاده، برایش گفتم. همین که خواستم بگویم که پدرم را تبعید کرده‌اند، بغض گلویم را گرفت. برگشتم و با چشمهای اشکبار در تاریکی شب به او نگاه کردم و گفتم:

ـ من دیگر جز شما هیچ‌کس را ندارم که پناه و یاور من باشد.

دست مرا گرفت و فشار داد . دیگر طاقت نیاوردم. از جا بلند شدم و گفتم:

ـ برویم؟

پرسید: کجا؟

گفتم: از اینجا برویم و هر کجا که رفتیم، رفتیم.

گفت: صبر کنید، جوانی که دنبال من بود، با من کار دارد، منتظر من است.

گفتم: من می‌روم، چون نمی‌توانم اینجا بمانم.

موقعی که می‌خواستم سوار درشکه بشوم، آمد و پهلوی من نشست. من تمام بدنم از غیظ می‌لرزید. درشکه‌چی پرسید:

ـ کجا برویم.

می‌خواستم آدرس خانه خودم را بدهم، اسم خیابان را هنوز نگفته دوید توی کلام من و گفت:

ـ بروید طرف خیابان پهلوی، طرف آب کرج.

برگشتم و با نگاهی آکنده از سپاسگزاری، به او نگریستم. نمی‌دانستم چه بگویم. این مرد بر من تسلط داشت.

……

گفتم: آخر چطور شد که او را تبعید کردند.

ـ این که دیگر جزو زندگی من نیست.

ـ شما هم که نمی‌خواستید زندگی خودتان را برای من نقل کنید. شما می‌خواستید راز این چشمها را فاش کنید.

برگشت و نگاهی به چشمها انداخت. چند لحظه‌ای بر پیشانی او چین افتاد، گویی انتظار نداشت چنین توصیفی که او برای خود تصور کرده بود، در آنها بیابد. سپس گفت:

ـ اگر او مرا نشناخته و مرا با چنین چشمهایی ساخته، تقصیر او نیست. مقصر خود من هستم. چونکه هرگز سعی نکردم که خودم را آنچنان که هستم، به او بنمایانم. این جرأت را نداشتم. آنقدر برای او احترام قائل بودم، آنقدر از او حساب می‌بردم که نتوانسته‌ام گذشته شوم خودم را به او نشان بدهم.

آن شب، در کنار نهر کرج فارغ از گذشته، امیدوار به آینده، غرق در حالتی که در زندگی کم نصیب هر جنبنده‌ای می‌شود. در کنار هم زیر درختان زبان گنجشک پرسه می‌زدیم. چه وعده‌ها به او دادم؟ چه‌ها گفتم، اقرار کردم که از روز نخستین ملاقات با او تا امروز دوستش داشته‌ام، گفتم که می‌خواهم تمام عمر مال او باشم، رفیق و همدوش. همکار و همرزم، همبازی و همدرد او باشم. قرار شد که صبح روز بعد به خانه‌اش بروم، اما موقعی که مرا به نزدیکی خانه رساند، گفت: فردا به خانه من می‌آیی؟ گفتم: البته که می‌آیم. پرسید کی خواهی آمد؟ گفتم: هر وقت که تو بخواهی. گفت: منتظر من باش تا تلفن کنم. قرارمان فردا باشد. اما ساعتش را من معین می‌کنم. پرسیدم: چرا حالا معین نمی‌کنی؟ گفت: می‌خواهم وقتی خانه‌ام امن شد، ترا دعوت کنم. این را درنظر داشته باش که اگر از تو چیزی پرسیدند، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی، فقط آمده‌ای که من صورت تو را نقاشی کنم. پرسیدم: آیا به‌راستی می‌خواهی صورت مرا بسازی؟ گفت: من تا تو را نشناسم، چگونه می‌توانم شبیه تو را بسازم. من از چشمهای تو می‌ترسم. آنها بر من تسلط دارند. جوابی ندادم و به دو به‌خانه شتافتم. مادرم سر نماز نشسته بود و کتاب زادالمعاد را در دست داشت. همین که مرا دید گفت: تا این وقت شب! دیگر پدرت هم که نیست. من از تنهایی دق می‌کنم. روزنامه را برداشت و به من گفت:

ـ رئیس نظمیه را عوض کرده‌اند و سرتیپ آرام خودمان رئیس نظمیه شده. نمی‌خواهی برای پدرت کاری بکنی بلکه از تبعید برگردد.

**قسمت پنجم و آخر در شماره آینده**

دوستی کیفیتی است روحی که دو جسم را بهم نزدیک می کند

# زندگی رنگین

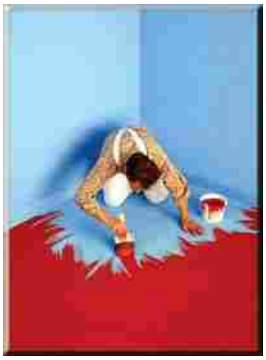

میرزایی

**رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.**

**خوانندگان گرامی با عرض سلام**

**لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.**

**در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره و در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.**

**شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.**

**ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی**

**برای مکاتبه با این صفحه لازم است :**

**رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.**

**توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.**

## به زودی پولدار می‌شوید

**خانم (ف ـ ش ـ م) از بروجرد با رنگهای**
**۱ـ آبی ۲ـ قرمز ۳ـ سبز و شعر:**
**«سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی**
**که هرکس در دیار خود سری دارد و سامانی».**

خانم محترم، شما مهربان، پرتلاش، پرانرژی، اهل کار و تلاش و علاقه‌مند به مطالعه و سکوت هستید.

به علاوه خانه‌داری را دوست دارید و آن را با علاقه و هنرمندانه انجام می‌دهید. از نظر استعداد تحصیلی نمی‌توانم بگویم بسیار مستعد هستید ولی آنطور هم که خودتان تصور می‌کنید بی‌استعداد نیستید. شاید بی‌علاقه باشید و هیچ وقت هم به‌طور جدی خود را در این زمینه محک نزده‌اید. یا اینکه موقعیت مناسب برای ادامه تحصیل برای شما وجود نداشته است. به هرحال از نظر من شما می‌توانستید با کمی تلاش و ایجاد انگیزه در خودتان شانس موفقیت یکسان با دیگر دوستان و یا اعضای خانواده داشته باشید، ولی خودتان موقعیت‌ها را یکی پس از دیگری از دست دادید!

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی در ناحیه معده و کبد هستید و شاید این مورد در خانواده شما موروثی باشد، البته نه به عنوان یک بیماری ارثی، بلکه از جهت تعدد مبتلایان به آن در خانواده!

می‌توانید برای پیشگیری و یا درمان هرچه سریع‌تر، با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید و آن را جدی بگیرید!

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، لیمویی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد و عقیق است. منتظر رسیدن مبلغی پول نقد باشید هرچند شاید نیاز فعلی شما بیش از این مقادیر باشد ولی بد هم نیست! موفق باشید.

## یک خانه‌دار موفق

**خانم (ز ـ ش ـ م) از بروجرد با رنگهای**
**۱ـ سبز کاهویی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ قرمز گلی و شعر:**
**«شبی در محفلی نام حسین بود...»**

خانم عزیز، شما به پول و مادیات اهمیت می‌دهید و آن را برای زندگی بهتر لازم می‌دانید. همچنین فردی مؤمن، مهربان و صادق هستید و بدون رودربایستی حرف خود را بیان می‌کنید و از بدگویی بدتان می‌آید.

شما می‌توانید خانه‌داری نمونه باشید، زیرا پرجنب و جوش هستید، ولی علاقه چندانی به کارهایی که نیازمند صبر و حوصله و دقت است ندارید و از ریزه‌کاریهای آنها حوصله‌تان سر می‌رود.

به‌طور کلی دوست دارید کارهایتان را با عجله و زود به پایان برسانید و به کیفیت آن اهمیت چندانی نمی‌دهید ولی با این حال بیکار نمی‌توانید بنشینید و خود را با کار سرگرم می‌کنید.

از نظر جسمی احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید و نیاز به درمان هرچه سریعتر در شما وجود دارد، بهتر است به پزشک مراجعه کنید. از رنگهای آبی، سرمه‌ای و نیلی، زرد، صورتی، قهوه‌ای روشن و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. امیدوارم در همه امور زندگی موفق باشید.

## با توکل به خدا حرکت کنید

**خانم سمانه اسدی کرم از پاکدشت با رنگهای**
**۱ـ بنفش کمرنگ ملایم ۲ـ سفید برفی ۳ـ صورتی ملایم و شعر:**

**«دلبر که جان فرسود از او**
**کام دلم نگشـــــود از او**
**نومیـد نتـــــوان بود از او**
**باشد که دلداری کند»**

خانم اسدی کرم، شما خوش سلیقه و نکته‌سنج هستید و معمولاً در انتخاب، بهترین‌ها را با کمترین هزینه انتخاب می‌کنید. همچنین فردی بسیار دل‌نازک و احساساتی هستید و با کوچکترین برخورد عاطفی متأثر می‌شوید. مثلاً ممکن است حتی با دیدن صحنه‌های غم‌انگیز یک فیلم اشک در چشمانتان حلقه بزند.

شما از دوره کودکی خود خاطره تلخی دارید که فراموش کردن آن برایتان کار دشواری است ولی به هرحال باید آن را فراموش نموده و به فکر آینده روشن خود باشید.

شما از نظر جسمی نسبتاً سالم و فقط مستعد پیری زودرس هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سرمه‌ای، آبی لاجوردی، سبز و نیلی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. قدم در راهی دشوار می‌گذارید که طی طریق آن مستلزم داشتن صبر و حوصله و پشتکار فراوان و

ملیحه سلیمانی گلنوش کمالیان

محمدصالح مخلصی

غزاله احدپور

اکرم خوشکار

حسام محمدی

اراده‌ای محکم است. توصیه می‌کنم با توکل به خداوند آن را به آخر برسانید و از برگشتن صرف‌نظر کنید. موفق و سلامت باشید.

## خبرهایی خوش خواهید شنید

**خانم منانه حسن‌پور از بابل با رنگهای**
**۱ـ نقره‌ای ۲ـ سبز مغز پسته‌ای ۳ـ لیمویی روشن و شعر:**
**«دل من دیر زمانی است که می‌پندارد دوستی نیز گلی است مثل نیلوفر و یاس، ساقه‌ی ترد و ظریفی دارد.»**

خانم حسن‌پور، شما باهوش و اهل مطالعه هستید، ولی فرصت‌های زیادی را برای استفاده از استعدادهای خود به‌وجود نیاورده‌اید. با اینکه روحیه رقابت به‌قدر کفایت در شما وجود دارد، ولی بیشتر دوست دارید در مسائلی با دوستان خود رقابت داشته باشید که برای شما ثمری نداشته‌اند. حتی گاهی اوقات این مسأله به چشم و هم‌چشمی تبدیل شده و عمل شما را فاقد ارزشهای اجتماعی و اخلاقی نموده است که حتی می‌توان آن را خودنمایی تعریف نمود. با این حال شما دارای انرژی‌های مثبت فراوان هستید و بهتر است راههای بهتری را برگزینید و آنها را هم امتحان کنید و مطمئن باشید برای موفقیت در آنها نیاز به کوشش زیاد و تحمل مخاطرات فراوان نخواهید داشت. کمی پذیرش انتقاد در سازندگی روح بزرگ، ولی ناآرام! شما می‌تواند مؤثر باشد. شما از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید، ولی شاید تا موقعی که پا در چهل سالگی نگذاشته‌اید به سراغ شما نیاید. در هرحال پیشگیری بهتر از درمان است و بهتر است به فکر آن باشید. مثلاً در تغذیه خود دقت بیشتری داشته باشید و یا اضطراب خود را کنترل کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. خبرهای خوشی به شما خواهد رسید، ولی گویا شما را چندان خوشحال نمی‌کند! ولی دیگران را چرا؟!

## شانس پشت دراست

**خانم فاطمه ماندگاری از بندرعباس با رنگهای**
**۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ قرمز و شعر:**
**«آری آغاز دوست داشتن است، هرچند که پایان راه ناپیداست.»**

خانم ماندگاری، شما مهربان و مؤمن و صادق و روراست هستید و سادگی و صمیمیت شما ریشه در خانواده خوبتان دارد.

به علاوه از هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای برخوردارید و در کارهای خود از آن بهره کافی می‌برید، به این معنی که حتی اگر از آن در زمینه‌های هنری و کارآموزی بهره بگیرید، سریع‌تر و کامل‌تر از همسالان خود آنها را فرا می‌گیرید.

شما به کارهای خانه مثل یک کدبانوی تمام عیار واردید و آن را هنرمندانه و باسلیقه انجام می‌دهید و شاید توجه فراوان مادر و تعهد و علاقه ایشان به سنت‌های قومی باعث این همه باشد.

شما بسیار پرانرژی و پرشور هستید و آمادگی کامل برای شروع یک زندگی مشترک را دارید و اگر در سنین پایین‌تر از هجده سال هم باشید، به لحاظ جغرافیایی محل زندگی شما آن را چندان عجیب نمی‌دانم. از نظر تحصیلی می‌توانید با کمی توجه و پشتکار مراحل ترقی را طی کنید، ولی باید اول خودتان بخواهید و کمک‌های خانواده را هم همراه داشته باشید.

از نظر جسمی کاملاً سالم، ولی مستعد چاقی و ناراحتی‌های قلبی در سنین بالا هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. شانس حتی برای یکبار هم که شده به در خانه شما می‌آید، آن را غنیمت بدانید و به استقبالش بشتابید. امیدوارم همیشه سالم و موفق باشید.

## مرموز هستید!

**خانم تیوا فتحی از آمل با رنگهای**
**۱ـ طوسی ۲ـ کرم استخوانی ۳ـ مشکی و شعر:**
**«چون همسفر عشق شدی مرد سفر باش**
**هم منتظر حادثه هم فکر خطر باش...»**

خانم فتحی شما با انتخاب این رنگها، اطلاعات مفیدی به من نداده‌اید تا بتوانم شرحی کامل و قریب به یقین از شما بیان نمایم. فقط می‌توانم بگویم شما احتمالاً تحصیل را دوست دارید و مطالعه را با دقت و انتخاب منطقی دنبال می‌کنید، ولی دوست دارید مرموز باشید برای همین تودار و کم‌حرف هستید.

شما رعایت آداب معاشرت را وظیفه می‌دانید و بسیار مقید و خوش اخلاق هستید. درحال حاضر افسرده و غمگین به نظر می‌رسید، اما علت آن کاملاً نامعلوم است. البته برای من و اطرافیان شما؟! بهتر است جایگزینی برای رنگهای طوسی و مشکی پیدا کنید و برایم ارسال نمایید تا بتوانم برایتان بیشتر بگویم.

## شاید عاشق شده‌اید...

**آقای (ب ـ ب) از شیراز با رنگهای**
**۱ـ قهوه‌ای ۲ـ بنفش ۳ـ قرمز و شعر:**
**«هان کوزه گرا بپای اگر هوشیاری**
**تا چند کنی بر گِل آدم‌خواری**
**انگشت فریدون و کف کیخسرو**
**بر چرخ نهاده‌ای چه می‌پنداری.»**

آقای عزیز، در جواب سؤال شما باید عرض کنم، این مطالب به هیچ‌وجه ترجمه و یا با استفاده از کتب خارجی نیست و اگر خدا بخواهد روزی راجع به آنها بیشتر توضیح خواهم داد. ولی فعلاً برای پاسخ به خوانندگان عزیز هم جای کافی نداریم و نمی‌توانیم به جز پاسخ به سؤالات، مطلب دیگری بنویسیم. در مورد شما نیز باید بگویم، شما مغرور، کمی لجباز و یکدنده و ماجراجو و البته خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید. به علاوه به کار و تلاش اهمیت می‌دهید و نمی‌توانید بیکار بنشینید.

شما به ورزش و تفریح علاقه دارید و دوست دارید در یک رشته هنری مثلاً موسیقی مهارت پیدا کنید. درحال حاضر کمی غمگین هستید، ولی از غمگین بودن خود لذت می‌برید، شاید عاشق باشید و در نتیجه با یادآوری موضوع غمی دلنشین را احساس می‌کنید!

شما از سن تقویمی خود مسن‌تر به نظر می‌آیید و شکسته‌ترید. از نظر جسمی مستعد چاقی و فشارخون و ناراحتی قلبی هستید و البته اینها فقط در پیری به سراغ شما خواهد آمد و پیری هم زودتر از آنچه فکر کنید، گریبان شما را خواهد گرفت.

از رنگهای زرد، نارنجی، آبی، بنفش، صورتی، سبز، لیمویی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. بهتر است آن را همراه داشته باشید، چون انرژی‌های مثبت را جذب نموده و به شما منتقل می‌نماید. البته در مورد هریک از نامه‌ها و سه رنگ آنها می‌توان مطالب زیادی نوشت، ولی محدودیت‌های مجله باعث شده تا آنجا که ممکن است خلاصه بنویسم. با امید موفقیت و سلامت برای شما دوست گرامی.

## نامه‌هایتان رسید

**الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:**

سهیلا ایلغمی سراسکانرود از هشترود ـ سحر حیدری از کرمانشاه ـ عاطفه زمان‌فر از ساری ـ محمدرضا شاهد از ساری ـ فهیمه یوسفی از مشهد مقدس ـ اشکان صیادی علمداری از گرگان ـ جلال محذوب از شهرضا ـ خانم (ف ـ ب) از گرگان ـ سیدحسن غمیلویی از تهران ـ زهرا خوش صفت از تهران ـ خانم (ص ـ ک) از ساری ـ محمد بوشهری از ساری ـ معصومه سلیمانی از تهران.

**ب ـ دوستانی که نامه‌هایشان کامل است و براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:**

عذرا کریمی از تهران ـ زهرا برقی از تهران ـ سمیه کاویانپور از نور ـ مریم بهرامی از قم ـ رسول نادری از باغملک ـ حسین نادری، علی نادری، حسین مجینی، حجت عیسی‌زاده از باغملک، سودابه کاظم‌نژاد از ؟ ـ علی کاشی از اصفهان ـ فرزانه صداقت از تهران ـ میترا واصلی از بروجرد ـ زهرا امیدی و هنگامه امیدی و مرجان امیدی از کیش ـ مریم مؤمنی از خمینی‌شهر ـ آقای (ر ـ خ) از زرین‌دشت ـ کبری شمس از آبدان ـ خانم (س ـ س) از درگز ـ ساناز اکبرزاده از رشت ـ عاطفه رجایی از بجستان ـ ریحانه رجاییان از بجستان ـ سیدمرضیه حسینی از گلستان.

## فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام:     از:     تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ............................................................

............................................................

اولویت رنگها: ۱ـ ................ ۲ـ ................ ۳ـ ................

پاسخ چاپ شود ☐     پاسخ کتبی ارسال شود ☐     نام کامل قید نشود ☐

کاش می‌شد روی یک قطره اشک بنویسم، دریایی زندگی کن ● ج. گودرزی

## طراحی از سوئد، ساخت ژاپن و متعلق به جنرال موتورز

اتومبیل‌های **ساب** از هنگامی که روانه بازار شد، توجه دوستداران اتومبیل‌های کوچک، اما پرقدرت و ارزان‌قیمت را به خود جلب کرد. ویژگی‌های ذکر شده را می‌توان در مدل جدید ساب موسوم به ۲X-۹ نیز مشاهده کرد. نکته جالب درباره مدل جدید ساب این است که توسط کشور سوئد و طراحان ولوو طراحی شده و در کشور ژاپن که تخصص در تولید اتومبیل‌های کوچک دارد ساخته شده، اما امتیاز آن متعلق به شرکت **جنرال موتورز** در آمریکاست. دلیل چنین سه‌گانگی، این است که سازندگان ساب روی نسل جوان حساب ویژه باز کرده‌اند و برای نسل جوان، اتومبیل بیش از هر چیز باید جذاب و ارزان قیمت باشد و طراحی **سوئدی**، تولید **ژاپنی** و مدیریت و بازاریابی آمریکایی تنها راهی بود که خصوصیات فوق را در ساب جای می‌داد. ساب ۲X-۹ با اینکه موتوری چهار سیلندری دارد اما دارای قدرتی معادل ۱۶۵ قوه اسب بخار است. دارای یک سیستم استریوی جوان‌پسند است ضمن آنکه دارای مصرفی برابر ده کیلومتر برای هر لیتر بنزین در داخل شهر و چهارده کیلومتر برای هر لیتر بنزین در بزرگراه می‌باشد. این مدل از ساب به قیمت **بیست و چهار هزار دلار** به فروش می‌رسد.

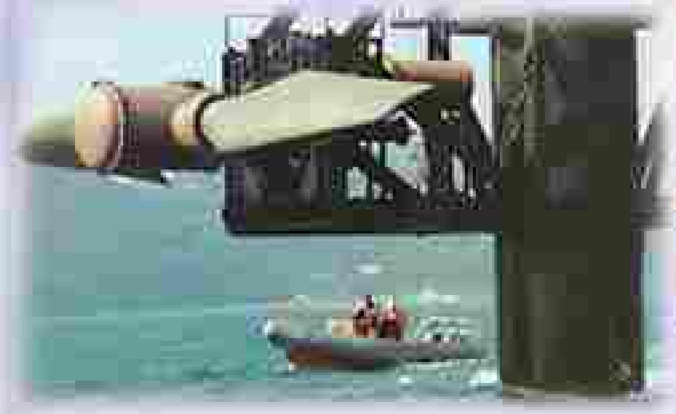

شهر کوچکی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، «**هامرفست**» نام دارد و در کشور نروژ واقع شده. در نگاه اول این شهر مکانی عادی مثل سایر شهرهای جهان به نظر می‌رسد، اما تفاوتی عمده بین این شهر و دیگر مکانها وجود دارد. هامرفست اولین شهر مسکونی در جهان است که از آب دریا برای انرژی برق خود استفاده می‌کند. برای این کار توربین مخصوصی که در تصویر دیگر مشاهده می‌کنید در داخل دریای شمال کار گذاشته شده. پروانه‌هایی که در این توربین کار گذاشته شده، تمام جریانات آب از کوچک و بزرگ را گرفته و از انرژی موسوم به شفت یا انرژی حرکتی آن را به انرژی برق تبدیل می‌کند بدین شکل که به وسیله آنتن مخصوص به گیرنده‌ای که در خشکی واقع شده رسیده و انرژی برق در خشکی را تأمین می‌کند. این پروسه با موفقیت کار خود را در هامرفست با نظارت و همکاری نروژ و انگلستان آغاز کرده و امید می‌رود که تا اواسط قرن بیست و یکم این اغلب نقاط ساحلی و یا با فاصله معتدل از دریا و اقیانوس بتوانند از تبدیل انرژی آب به برق بهره‌مند شوند.

## به سوی سیاره کیوان

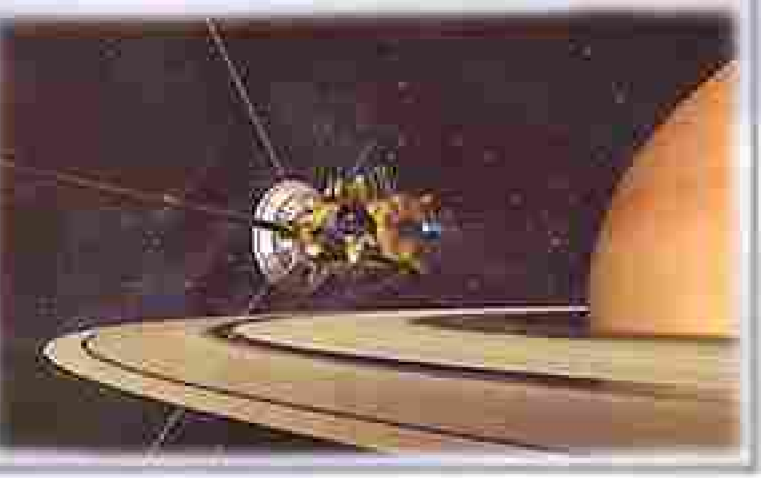

از زمانی که چشم بشر به کمک تلسکوپ به سیاره کیوان افتاد زیبایی آن و بخصوص حلقه‌های دور آن توجه بشر را به خود جلب کرده است. اما آنچه که بشر نمی‌دانست و مشاهده نمی‌کرد، ماههای متعلق به کیوان بود که در مدارهای مختلف به دور آن در حرکت بودند. پس از تحقیقات به عمل آمده، کاشف به عمل آمد که یکی از ماههای کیوان که تاتیان نام دارد، دارای جوّی غلیظ می‌باشد. این امر باعث شد که فرضیه‌هایی براساس وجود نوعی زندگی در تاتیان ظهور کند. کنجکاوی پژوهشگران علم نجوم تا آنجا رسید که سرانجام یک سفینه بی‌سرنشین به نام **کاسینی** حرکت خود را به سوی **کیوان**، هفت سال پیش آغاز کرد و در هفته آینده کاسینی به مدار کیوان می‌رسد. پس از عبور از حلقه‌های آن و جمع‌آوری اطلاعات در مورد ساختار آنها به‌سوی تاتیان حرکت خواهد کرد و یک وسیله جمع‌آوری نمونه و اطلاعات را که درحقیقت آزمایشگاهی کوچک می‌باشد به آرامی در سطح تاتیان فرود خواهد آورد. وظیفه آزمایشگاه بررسی جوّ در تاتیان و کشف احتمال وجود آب در سطح و یا عمق آن است. به نظر می‌رسد که اولین آثار از نوعی زندگی خارج از زمین، سرانجام در حوالی کیوان یافت شود.

## آینده زمین

و این هم آخرین تصویر رایانه‌ای است که از آینده زمین خبر می‌دهد. آینده‌ای که قبلاً پیش‌بینی می‌شد هزاران سال با دوران ما فاصله داشته باشد اما پس از پردازش اطلاعات دقیق و بررسی موشکافانه توسط کامپیوتر، سومین دوران یخی آغازی بسیار نزدیکتر به ما خواهد داشت، حتی شاید بتوان گفت که طلایه‌های این اثر تا پنجاه سال دیگر قابل رویت خواهد بود.

برطبق این پیش‌بینی اقیانوسهای کره زمین دچار انجمادی خواهد شد که تا لبه‌های خط استوا ادامه خواهد، داشت، زمین تاکنون دو بار در هشتصد و پانصد و پنجاه میلیون سال پیش دچار یخ‌زدگی شده که هرکدام از آنها ده میلیون سال به‌طول انجامیده است. اکنون هم پیش‌بینی می‌شود که مانند همان دوران تمام قاره‌ها به‌صورت یک توده یخی عظیم به یکدیگر بپیوندند. آنگاه آتشفشانهایی که از این پیوستگی ایجاد می‌شوند براثر آب سرد باران، از خود کربن دواکسید متصاعد می‌کنند که خود باعث کاهش یکباره دما خواهد شد. تنها مکان مناسب برای نوعی از زندگی سوراخهای جریان آب گرم در بستر اقیانوسها خواهد بود.

اما سرانجام این آتشفشانهای عظیم هستند که براثر یخ روی صخره‌ها به درجه انفجار در دهانه‌ها می‌رسند و همین انفجارهای پشت سر هم باعث می‌شود تا دمای سطح زمین براثر فوران مواد مذاب بالاتر برود تا سرانجام زمین از سومین دوره یخی خارج شود، اما آیا از بشر اثری باقی خواهد ماند؟

## [illegible]

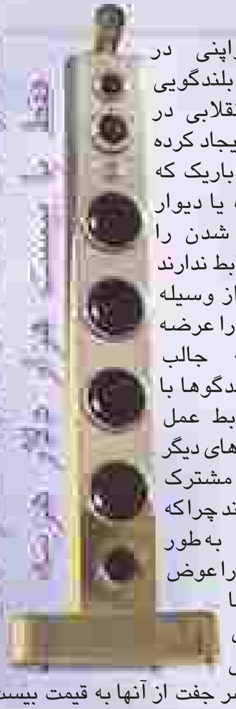

تولیدکنندگان ژاپنی در **اوهیوچا** به طراحی بلندگویی اقدام کرده‌اند که انقلابی در صنعت بلندگوسازی ایجاد کرده است. این بلندگوهای باریک که در هر نقطه از سقف یا دیوار قابلیت کار گذاشته شدن را دارند، نیازی به سیم رابط ندارند و تا ۳۰ متر فاصله از وسیله اصلی، صدای شفاف را عرضه می‌کنند. اما نکته جالب اینجاست که این بلندگوها با اینکه بدون سیم رابط عمل می‌کنند از دخالت صداهای دیگر حتی اگر با فرکانس مشترک عمل کنند مصون هستند چراکه در صورت دخالت به‌طور خودکار فرکانس خود را عوض می‌کند. این ویژگی‌ها باعث شده که این بلندگوها هزینه سنگینی دربر داشته باشند و هر جفت از آنها به قیمت بیست هزار دلار به فروش برسند.

## [illegible]

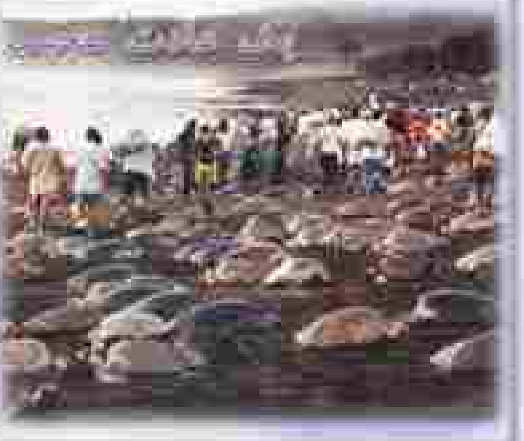

برای مدت دو هفته در نوامبر در ساحل دورافتاده‌ای در کستاریکا و مکانی موسوم به اوستیونال یک اتفاق نادر توجه جهانیان را به‌خود جلب کرده است.

در طی این دو هفته در ساحل دهکده یادشده، حدود **پانصد هزار** لاک‌پشت ماده عظیم‌الجثه دریایی از آب بیرون آمده و در ماسه‌های ساحل هرکدام جایی مستقل برای خود انتخاب کرده و سپس سوراخی به عمق ۴۰ سانتی‌متر در ماسه ایجاد می‌کنند. آنگاه تخم‌گذاری کرده و تخم‌های خود را در سوراخ ایجاد شده قرار داده و سپس دوباره سوراخ را با ماسه پر می‌کنند و دوباره به داخل دریا بازمی‌گردند. این واقعه عجیب مدت چندین سال که بدون وقفه و با دقت زمانی جالب توجهی، اتفاق افتاده است.

زیست‌شناسان همه ساله در ماه نوامبر به ساحل **اوستیونال** گرد آمده و به دنبال تفسیری منطقی برای این واقعه هستند، اما تاکنون هیچ دلیل قابل اعتنایی عرضه نشده است. نکته جالب اینجاست که فقط ساکنین دهکده اوستیونال برطبق قانون می‌توانند که تنها در ۳۶ ساعت اولیه این واقعه به محل تجمع لاک‌پشت‌ها آمده و مقداری از تخم‌ها را برای مصارف شخصی، تغذیه‌ای و دارویی جمع‌آوری کنند و برای سایر مردم جهان چنین عملی بدون مجوز رسمی و دولتی، ممنوع است. در تصویر مردم دهکده را در هنگام جمع‌آوری تخم‌ها در میان لاک‌پشت‌ها مشاهده می‌کنید.

## D.V.D اما کوچکترا

سونی دستگاهی تصویری طراحی کرده که علاوه بر تصویربرداری ویدیویی، تصویربرداری D.V.D نیز انجام می‌دهد. با این تفاوت که دیسک‌های استفاده شده توسط سونی کوچکتر و فقط **هشت سانتی‌متر** قطر دارند. این دیسک‌ها می‌توانند ۶۰ دقیقه تصویر را در خود جای دهند، اما حتی این دیسک غیراستاندارد نیز می‌تواند مانند دیسک‌های به اندازه معمولی تصاویر خود را به رایانه منتقل کند و مشکلی به نام سیستم‌های متفاوت وجود ندارد. سونی اصولاً این دستگاه هندی‌کم خود را کوچکتر طراحی کرده است: (سیزده سانتی‌متر طول، هشت سانتی‌متر ارتفاع و پنج سانتی‌متر عرض) ضمن آنکه پرده‌ای هم برای نمایش تصاویر ویدیویی و D.V.D که برداشته می‌شود به آن اضافه شده. سونی این وسیله تصویری را به قیمت **هزار و پانصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

## رایانه‌ای در جیب شما

رایانه شخصی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط O-Q-O ساخته شده، فقط ۳۴۰ گرم وزن دارد، اما همه قابلیت‌های یک رایانه پرکار و عادی در آن کار گذاشته شده است. اندازه‌های این رایانه جیبی ۱۲ سانتی‌متر طول، هشت سانتی‌متر عرض و ۲/۵ سانتی‌متر ضخامت می‌باشد و دارای ظرفیت یک ویندوز کامل می‌باشد. دیسک سخت‌افزاری آن دارای قدرتی معادل ۲۰ GB است و حتی قیمت آن اقتصادی است، چراکه در اواسط سال ۲۰۰۴ به مبلغ **هزار و پانصد دلار** به بازار عرضه می‌شود.

توجه داشته باشیم که همه تصمیم گیری‌ها به روشن بودن ارزش‌ها بستگی دارد

ورایتیز

# اسماعیلیه و چگونگی مبارزات آنها

## قسمت دوم و پایانی

خلاصه قسمت اول

در قسمت اول این مطلب خواندید که در بحبوحه جنگهای صلیبی، بسیاری از جنبش‌های انقلابی، راه و روش مبارزان مشرق زمین را سرمشق خود قرار دادند و از میان آنها، روش «اسماعیلیه» یا «باطنی‌ها» مورد توجه آنها قرار گرفت.

فرقه اسماعیلیه در اواخر قرن پنجم هجری توسط حسن صباح تأسیس گردید، این فرقه توانست بر چند دژ مستحکم در شام و عربستان و ایران دست یابد. نیروی عظیمی از این جمعیت را فداییان اسماعیلیه تشکیل می‌دادند که وظیفه‌شان ترور منظم و از روی نقشه امیران و اشراف بود. آنها پس از قتل قربانیان خود، هرگز درصدد فرار برنمی‌آمدند و به انتظار کیفر، در کنار مقتولان می‌ماندند.

قتل خواجه نظام‌الملک وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی به دست این گروه انجام شد. با افزایش نفوذ اسماعیلیه و قتل امرای سلجوقی، دولت سلجوقی آنها را از ایران راند و آنها به دمشق گریختند و در پناه اتابک دمشق به تجدیدقوا پرداختند. در اواسط قرن ششم هجری، قدرت آنها به جایی رسید که نه‌تنها در شام، بلکه در ایران هم موجب رعب و وحشت شد.

اسماعیلیه از جنگهای صلیبی به نفع خود بهره برد. زمانی که صلاح‌الدین ایوبی درصدد بود جنگهای سخت‌تری را با صلیبی‌ها آغاز کند، جماعتی از اسماعیلیه وارد لشکرگاه صلاح‌الدین شدند. آنها از چندی قبل با یکی از سربازان اسماعیلیه ـ «سنان» ـ و فرماندار حلب تبانی کرده بودند تا صلاح‌الدین ایوبی را از میان بردارند. و اینک ادامه ماجرا:

### ترور نافرجام صلاح‌الدین ایوبی

شبی یکی از افراد «اسماعیلیه» که با لباس سربازان وارد لشکرگاه «صلاح‌الدین» شده بود، خود را به خیمه او رساند، درحالی که «صلاح‌الدین» مشغول مطالعه نقشه جنگ بود، خنجری به سر او زد. «صلاح‌الدین» که از اقدامات و عملیات اسماعیلیه علیه خود خبر داشت، از پیش برای حفظ جان خود زره بر تن کرده بود. از این‌رو شب کلاه آهنی او مانع از زخم برداشتن شد، ولی قاتل بار دیگر که حمله آورد خنجر را به گونه صلاح‌الدین زد، به‌طوری که جراحت عمیقی در صورت صلاح‌الدین پیدا شد.

پس از آن، فدایی اسماعیلیه، «صلاح‌الدین» را به زمین انداخت و درصدد بود که خنجر را در جایی از تن او فرو کند که کاری باشد و او را از پای درآورد. این سوءقصد به قدری ناگهانی و غیرمنتظره و وحشتناک بود که محافظان صلاح‌الدین تا لحظاتی از ترس جرأت انجام هیچ کاری را نداشتند، ولی در آن لحظه که فدایی مذکور «صلاح‌الدین» را بر زمین انداخت و روی او افتاد، یکی از محافظان صلاح‌الدین که «**امیر سیف‌الدین بازکوچ**» نام داشت، با شمشیر خود به او حمله برد و وی را با چند ضربه بر زمین انداخت. در همان لحظه چند نفر دیگر از اسماعیلیه که بیرون از خیمه صلاح‌الدین منتظر نتیجه کار بودند، همین که وضع را چنین دیدند، با همان لباسهای مخصوص سربازان که به تن داشتند و به این وسیله توانسته بودند به لشکرگاه «صلاح‌الدین» داخل شوند، با شتاب خود را به درون خیمه رساندند. یکی از آنها مستقیماً به طرف «صلاح‌الدین» حمله کرد، ولی «**امیر منکلان کردی**» جلو او را گرفت و با آنکه از خنجر او در پیشانی زخم برداشت، توانست وی را از پای درآورد،ولی چند روز بعد براثر همان زخم پیشانی از دنیا رفت.

پس از آن یکی دیگر از اسماعیلیه به سوی «**صلاح‌الدین**» حمله‌ور شد. این بار «**امیرعلی بن ابوالفوارس**» پیش رفت و سوءقصد کننده را با ضربه شمشیر کشت. پس از آن چهارمین نفر از اسماعیلیه به سوی «**صلاح‌الدین**» پرید، ولی یکی دیگر از محافظان سلطان او را از پای درآورد. در این گیرودار، «صلاح‌الدین» و اطرافیانش از خیمه بیرون آمده بودند و در لشکرگاه هرج و مرج عجیبی حکمفرما شده بود و سربازانی که خون را از صورت «صلاح‌الدین» سرازیر دیده بودند، تشویشی در دل دیگر سربازان افکندند، ولی «صلاح‌الدین» و اطرافیانش پس از کشته شدن سوءقصدکنندگان به خرگاه سلطانی بازگشتند و پس از زخم‌بندی به سوی لشکریانی که پراکنده شده بودند، رفتند و آنها را به نظم و ترتیب و رعایت آرامش و انضباط دعوت کردند. پس از آنکه سربازان، صلاح‌الدین را زنده دیدند، آرام شدند و لشکرگاه به شکل اولیه بازگشت.

سوءقصد به جان «صلاح‌الدین ایوبی» از طرف اسماعیلیه دلیل بارزی بر قدرت و نفوذ و کمال جرأت و جسارت آنها بود. از این‌رو «**صلاح‌الدین**» تصمیم گرفت اول آنها را دفع کند، به این خاطر در سال ۵۷۲ هجری قلعه‌های آنها را محاصره کرد و چون راه نجات از هر طرف بر آنها بسته شد، نخستین سرکرده اسماعیلیه که تقاضای عفو و گذشت کرد، همان «**سنان**» ملقب به «**شیخ جبل**» بود که با امیر حلب برای از میان بردن «صلاح‌الدین» توطئه کرده بود!

سنان ـ «**شیخ جبل**» ـ «**شهاب‌الدین**» دایی «**صلاح‌الدین**» را نزد او واسطه و شفیع خود قرار داد و «شهاب‌الدین» چون از «اسماعیلیه» می‌ترسید، این کار را پذیرفت و «صلاح‌الدین» را واداشت تا با «اسماعیلیه» صلح کند و به آنان امان دهد.

به این ترتیب «اسماعیلیه» از محاصره «صلاح‌الدین ایوبی» جان به سلامت به‌در بردند.

○

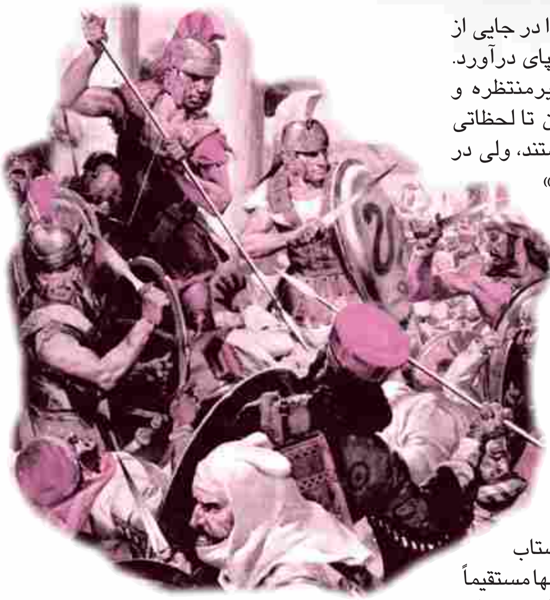

حدود نیم قرن دیگر، اسماعیلیه در ایران و شام باقی ماندند تا آنکه در نیمه قرن هفتم، سلطان «**هلاکوی تاتار**» که به ایران حمله کرد، قلعه‌های اسماعیلیه را در هر جای ایران یافت با خاک یکسان کرد و «الظاهر» پادشاه مصر هم قلعه‌های اسماعیلیه را در شام از میان برد. و به این ترتیب جز دسته‌های کوچکی از آنان کسی باقی نماند.

آنها نیز با امرایی که در ایران و شام بودند و با یکدیگر رقابت داشتند، همکاری می‌کردند.

«مارکو پولو» که در سال ۱۲۶۵ میلادی به ایران آمد، با اسماعیلیه تماس گرفت و قلعه‌های آنها را از نزدیک دید و مشاهدات خود را از قلعه‌ها و زندگی عجیب آنها به صورت فصولی خواندنی در تاریخ باقی گذاشت.

## پاسخی که درویش زندانی به ابومسلم داد

ابومسلم خراسانی، درویشی را به یک زندان تاریک انداخته بود، ولی شب در خواب دید که این درویش بی‌گناه است. شبانه به زندان رفت و او را بیرون آورد و از او عذر خواست و گفت:

ـ اگر خواسته‌ای داری بگو تا برایت مهیا کنم.

درویش گفت:

ـ یا امیر، کسی که خداوندی دارد که این‌طور نیم شب ابومسلم را سروپا برهنه از بستر گرم برخیزاند و بفرستد تا او را از بلا و گرفتاری برهاند، آیا روا باشد که او از دیگری چیزی مطالبه کند و حاجت بخواهد؟

ابومسلم از این پاسخ شرمنده و گریان شد.

## چند نام و یک مرد!

مظفرالدین شاه از سفر قم مراجعت می‌کرد. در میان راه کجاوه‌اش خراب شد، ناچار باید شب را در کاروانسرایی می‌گذراند. به همین دلیل در کاروانسرایی را زد. دالاندار گفت:

ـ کیست؟

«مظفرالدین شاه» گفت:

ـ ما سلطان بن سلطان بن سلطان مظفرالدین شاه بن صاحبقران ناصرالدین شاه، شاهنشاه شهید سعید فقید هستیم و آمدیم امشب را در اینجا بخوابیم!

دالاندار از پشت در گفت:

ـ آقایان ما فقط یک اتاق کوچک داریم، برای این همه آدم جا نداریم.

**فرستنده: حسن چراغیان**

**از: روستای کوشه بردسکن خراسان**

# حادثه یک هفته

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

## حکم طلاق برای دختری که ازدواج نکرده

**چند روز قبل یک دختر ۲۲ ساله در نروژ با مشاهده حکم طلاق خود شوکه شد، چون او اصلاً ازدواج نکرده بود.**

درواقع این دختر خانم جوان، چند سال پیش کیف پول خود را که حاوی مدارک شناسایی و شناسنامه بود گم کرد و از قضا کیف پول وی به دست یک مرد پاکستانی که از نظر مالی در رفاه بود، افتاد.

او هم با استفاده از شناسنامه دخترخانم نروژی یک زن دیگر اختیار می‌کند و پس از مدتی این ازدواج منجر به اختلاف می‌شود و در نتیجه زن خانه را ترک می‌کند. درپی این جدایی مرد پاکستانی حکم طلاق او را با ارائه شناسنامه به دادگاه درخواست می‌کند و دادگاه هم پس از تصویب حکم طلاق مدارک را به آدرس شناسنامه که همانا صاحب کیف پول بود، ارسال می‌کند. در این میان پدر دختر نروژی با دیدن حکم طلاق دخترش شوکه می‌شود و پس از بررسی ماجرا، از مرد پاکستانی شکایت می‌کند که وی درحال حاضر تحت تعقیب قرار دارد.

## انتقام از نوع ایدزی‌ها

**یک مرد ۳۲ ساله که بیش از ۳۷ زن را مبتلا به بیماری ایدز کرده بود، هفته گذشته در آمریکا محاکمه شد.**

او که «آنتونی ویکفیلد» نام دارد، با چند دختر آمریکایی دوست بوده و پس از مدتی به بیماری ایدز مبتلا می‌شود. او پس از آنکه متوجه می‌شود آلوده به ویروس ایدز است، زنان زیادی را به این بیماری مبتلا می‌کند. البته وی از آنجا که بیشتر مواقع درحال سفر بوده، قربانیان خود را از شهرها و ایالتهای مختلف آمریکا انتخاب می‌کرده است.

پلیس آمریکا احتمال می‌دهد که زنان بسیاری که او آنها را مبتلا کرده هنوز متوجه دستگیری او نشده‌اند.

جالب است بدانید که اگر دادگاه ایالتی آمریکا این مرد ۳۲ ساله را در تمامی اتهاماتش مقصر بداند، او به تحمل بیش از ۱۸۰ سال حبس محکوم خواهد شد.

## قابل توجه همسران خوش اخلاق

**دو دانشجوی اهل «استونی» در هفتمین مسابقه جهانی «حمل همسر» در فنلاند پیروز شدند.**

بنابه این گزارش، در این مسابقه زنان به پشت همسران خود سوار می‌شوند و هر کسی که مسافت بیشتری را طی کند برنده مسابقه خواهد بود.

البته طی این مسابقه «مادیس اسورگ» همسرش «اینگا کلاسو» را با ۸۲ کیلو گرم وزن در مدت بیش از یک دقیقه دور یک استخر چرخاند. این دانشجوی خندان می‌گوید هیچ رازی در پشت پیروزی‌اش قرار نداشته است چرا که ریشه این مسابقه برمی‌گردد به دوران اواخر قرن ۱۹ در فنلاند که زنان از مناطق اطراف دزدیده می‌شدند!!

این مسابقه با شرکت ۱۰۸ زوج از کانادا، انگلیس، ایرلند و استرالیا و با حضور حدود ۱۷ هزار تماشاچی در فنلاند برگزار شد.

## وقتی دختران جوان عصبانی بشوند

**دختر جوانی که پولهایش را یک شرکت خصوصی بالا کشیده بود، برای انتقام و تسویه حساب با یک هفت تیر قلابی به این شرکت رفت و تمام کارمندان را مورد تهدید قرار داد.**

این دختر جوان که عسل نام دارد، گفت: از مدتها قبل مقداری پول برای خودم پس‌انداز کرده بودم و به پیشنهاد یکی از دوستانم آن را که پانصد هزار تومان بود، دراختیار یک شرکت خصوصی قرار دادم تا ماهیانه مبلغی به من بدهند.

**او ادامه می‌دهد:** چند ماهی سود آن را گرفتم، ولی از شش ماه پیش دیگر هیچ پولی نگرفتم و هرچه مراجعه می‌کردم جواب سربالا می‌دادند من هم برای اینکه پولم را پس بگیرم، با دوستم قرار گذاشتم و با یک اسلحه قلابی کارکنان شرکت را تهدید کردم و گفتم اگه پول مرا پس بدهید کاری با شما ندارم، ولی چون آنها گفتند شرکت ورشکست شده است، به ناچار یک دستگاه کامپیوتر را با دوستم به خانه آوردم.

او در پایان گفت: حالا مرا به اتهام دزدی گرفته‌اند، در صورتی که آنها کلاهبرداری کرده‌اند و پول مرا بالا کشیده‌اند!

پرونده این دو دختر در اداره اول آگهی درحال رسیدگی است.

## عاشق دیوانه دستگیر شد

**هفته گذشته دختر ۱۷ ساله همراه با والدینش به شعبه دوم دادگاه تهران مراجعه و طی شکایتی گفت؛**

ساعت هفت بعدازظهر در نزدیکیهای خانه برای خرید به خیابان نازی‌آباد رفتم که ناگهان پسر جوانی به من نزدیک شد و درخواست شماره تلفن کرد، اما من همچنان به راه خود ادامه دادم، ولی او همچنان قدم به قدم تعقیبم می‌کرد و با من حرف می‌زد که من به‌ناچار به کوچه‌ای پیچیدم تا اینکه شاید به وسیله بچه‌های محل از شرش خلاص شوم، اما از شانس بد من چند متری که وارد کوچه شدم، او مثل دیوانه‌ها به من حمله کرد و کلیدی از جیبش درآورد و در یک خانه را باز کرد و مرا داخل انداخت.

اما این پایان ماجرا نبود چراکه او مرا به زور داخل ساختمان برد و درحالی که مرتب جیغ می‌زدم وی با زور کتک لبهاسهایم را پاره کرد و گفت اگر فریاد بزنم مرا خواهد کشت. من هم از ترس آرامتر شدم و وقتی شنیدم که گفت من عاشق تو هستم برای اینکه عفت خود را حفظ کنم، در جوابش گفتم دل به دل راه دارد و خلاصه او کم‌کم آرام شد و گفت اینجا خانه مادربزرگم است، ولی خوشبختانه نه می‌بیند و نه می‌شنود، پدر بزرگم هم در خانه نیست، تو اینجا باش و سروصدا نکن تا من برگردم.

اما همین که پسر جوان از اتاق بیرون رفت، با عجله از خانه فرار کردم و مردم به دادم رسیدند.

بعد از شکایت این دختر، مأموران پس از چند ساعت پسر جوان را دستگیر کردند.

وی در بازجویی‌های اولیه به آدم‌ربایی و ضرب و جرح دخترک اعتراف کرد و گفت: مدتها بود که به خانه مادربزرگم می‌رفتم و تصمیم داشتم تا نقشه‌ام را پیاده کنم، تا اینکه موفق به این کار شدم، ولی من می‌خواستم با او دوست شوم!!

به دستور دادیار پرونده این جوان به دادگاه کیفری فرستاده شد، تا به اتهام دختربایی محاکمه شود.

## دختر فراری با هشت پسر دستگیر شد!

**در آخرین روزهای ماه گذشته، زنی با مراجعه به شعبه دوم دادیاری دادسرای جنایی تهران با ارائه شکایتی عنوان کرد، دختر وی پس از باقی گذاشتن یک نامه از خانه فرار کرده است.**

درپی این شکایت و بررسی مقدمات از سوی اداره آگاهی، مشخص شد که این دختر پس از آخرین تماس با دختری به نام نازنین از خانه متواری شده است.

پس از تحقیقات مأموران دریافتند که این دو دختر در یک خانه اجاره‌ای در شهرک گلستان (سلطان آباد) مخفی شده‌اند، بنابراین و با صدور دستور قضایی مأموران آنها را به همراه چند پسر جوان دستگیر و به دادسرای جنایی انتقال دادند.

با آغاز تحقیق از این دو دختر، آنها اعتراف کردند قصد داشته‌اند برای فرار از خانه و برخوردهای خشن والدینشان، مستقل زندگی کنند، اما پس از فرار از خانه با افراد مختلفی در ارتباط بوده‌اند و درنهایت شرایطی برای آنها فراهم شده است که دیگر قادر به بازگشت به خانه نبوده‌اند.

درپی این اعترافات مأموران با توجه به اعترافات دیگر متهمان (۸ پسر جوان) با صدور قرار مجرمیت تمامی متهمان روانه زندان شدند.

آن کس که وقتش به پایان رسیده مهلت می خواهد و آن کس که فرصت دارد بهانه جویی

# در قلمرو داستان

## کوچک

**نوشته: آرزو جوهری**

وقتی برای چندمین بار به پشت در بسته رسید خیلی عصبانی شد. با خودش گفت: مرا بگو که فکر تو هستم. برات غذا آوردم. مدتی‌است که پیدات نیست. آخه تو که هر چند روز به همه اهالی روستا سر می‌زدی. من فردا برای آخرین بار می‌آیم اگه نباشی هرگز اینجا برنمی‌گردم.

هنوز چادرش را از سرش برنداشته بود که زهرا خانم، همسایه روبرویشان جلوی در حیاط که باز بود ایستاد و گفت:

ـ لیلا زود بیا کارت دارم.

لیلا گفت: «طبق معمول، امروز چه‌کار داری؟»

زهرا خانم همین‌طور که می‌رفت گفت: «من منتظرم زود بیا»

■

لیلا چشمش که به آن همه پول افتاد از تعجب نمی‌دانست چه بگوید، همین‌طور ایستاده بود و با چشمهای از حدقه بیرون آمده نگاه می‌کرد. تا حالا آن مقدار پول یکجا ندیده بود! اکثر آنها مچاله و تاخورده، مثل یک تپه بزرگ شده بودند.

زهرا خانم گفت: «چرا ایستادی بیا بشمار دیگه...»

لیلا آب دهانش را قورت داد، نشست و می‌خواست بپرسد این پولها را از کجا آوردی که در همین لحظه خواهرزاده زهرا خانم که جوانی دانشجو بود وارد شد. سعید پس از حال و احوال با خنده پرسید:

ـ خاله، اینها همان گنجی است که پیدا کرده‌ای؟ حالا چرا ده تومانی و بیست تومانی‌هاش اینقدر زیادند

زهرا خانم که پولها را صاف و دسته دسته می‌کرد، و به لیلا می‌داد تا بشمارد، با تکان دادن سر به خواهرزاده‌اش فهماند که فعلاً فرصت صحبت نیست.

سعید هم دست به کار شد. او پولهایی را که دسته شده بودند و کش باریکی دور آنها پیچیده شده بود می‌شمرد. لیلا خیلی دلش می‌خواست بداند که این پولها از کجا آمده، اما چون دختر نوجوان خجالتی بود، شرم و حیای بیش از اندازه‌اش به او اجازه نمی‌داد که در حضور خواهرزاده زهرا خانم فضولی کند. انتظار داشت زهرا خانم در مورد پولها حرفی بزند اما او هیچ نگفت.

یک گونی گوشه اتاق بود لیلا ناخودآگاه به آن نگاه کرد. زهرا خانم نگاه او را تعقیب کرد و با خنده گفت: «اونم پول خورده‌هاشه»

لیلا آنقدر پول شمرده بود که دیگر خسته شده بود، با اینکه همیشه دوست داشت پول بشمرد، اما حالا دیگر از هرچه پول حالش به هم می‌خورد. انگشتانش به سختی حرکت می‌کردند دلش می‌خواست هرطور شده از این وضع رهایی یابد.

خوشبختانه پسر کوچولوی زهرا خانم داد زد، «لیلا مامانت داره صدات می‌کنه»

هنوز نیمی از اسکناسها و همچنین پول خورده‌ها باقی مانده بود که لیلا رفت

اما آن شب اصلاً خوابش نبرد. دائم خودش را سرزنش می‌کرد که چرا نپرسیده اینهمه پول را از کجا آورده؟

روز بعد اصلاً فراموش کرده بود که می‌خواست به «کوچیک خانم»(۱) پیرزن بیچاره سری بزند او زنی تنها بود هیچ کس و کاری نداشت یعنی اصلاً ازدواج نکرده بود. هر روز در خانه این و آن را می‌زد و همانجا پشت در می‌نشست. همه خانواده‌ها نوع در زدن او را می‌شناختند و هر کمکی از دستشان برمی‌آمد برایش انجام می‌دادند. بیشتر کمک نقدی و یا چیزهای موردنیاز دیگر و در تابستانها اغلب آب یخ و شربت!

لیلا خیلی دلش برای او می‌سوخت، چون هر وقت پشت در آنها می‌نشست گریه می‌کرد و با صدایی کلفت که فهمش برای همه آسان نبود می‌گفت: «هیچ کس به من کمک نمی‌کنه... من چه جوری زندگی کنم...؟»

لیلا عادت نداشت در کار دیگران تجسس کند، اما هر قدر با خودش کلنجار رفت نتوانست آن همه پول را فراموش کند. بالاخره نقشه‌ای جور کرد و زنگ خانه زهرا خانم را فشار داد، اما هنوز در باز نشده بود که فاطمه خانم را دید که از انتهای کوچه می‌آمد و تا رسید از دختر پرسید: لیلا نمی‌دانی کوچیک کجاست؟»

لیلا گفت: «نه نمی‌دونم، دیروز هم نبود، چند روزیه که پیدایش نیست!»

زهرا خانم در را باز کرد و مثل اینکه از پشت در صدای فاطمه خانم را شنیده باشد گفت: «کوچیک را می‌گویند؟ اون مدتیه مریضه، بردنش بیمارستان، بستری شده»

فاطمه خانم برعکس همیشه خیلی عجله داشت، بدون اینکه حرف دیگری بزند رفت

لیلا خون به صورتش دوید، سرخ شد و ماتش برد. و چند لحظه‌ای بعد گفت: «پس خرج بیمارستانش چی می‌شه. اون که هیچی نداره؟»

زهرا خانم گفت: «پس دیروز عصر آن همه پول شمردی فکر کردی مال من بود؟ چه جوری شماها بی‌خبرین؟ اون پولها همه‌اش مال کوچیک خانم بود! تازه یک گردنبند داره که حداقل پانصد هزار تومن ارزش داره»

لیلا گفت: «حالا شما این پولها را از کجا پیدا کردید؟»

زهرا خانم گفت: «چند روز پیش چون ازش خبری نبود رفتم دیدنش، حالش خیلی خراب بود، علی‌آقا، همسایه‌مان را صدا زدم با ماشین بردش بیمارستان، من و زن علی‌آقا خونه قدیمی‌اش را جمع و جور کردیم، از توی هر سوراخ یک عالمه پول بیرون می‌زد، اونم لای ده تا گونی و دستمال پیچیده بود»

و لیلا باحالت خاصی گفت: «حالا اینهمه پول را چکار می‌کنید؟»

زهرا خانم گفت: «نمی‌دونم، یا خرج دوا و درمونش می‌کنیم که فکر نمی‌کنم خوب بشه، و یا خرج کفن و دفنش!»

لیلا درحالیکه دلش گرفته بود گفت: «و یا شاید خرج کار خیری که توشه آخرتش باشه»

زهرا خانم گفت: «شاید همین کار را بکنند آخه پولها خیلی زیادند... اصلاً چطوره برای «سیما و شیما» خرج کنیم؟ همان دو تا خواهری که ته همین کوچه زندگی می‌کنند و پدر و مادرشون مردن و با پدربزرگشان زندگی می‌کنند. بیچاره‌ها چون جهیزیه ندارند با این همه زیبایی «خونه‌نشین» شدند، خدارو چه دیدی؟ شاید قسمت این بوده که با خوشبخت شدن این دوتا دختر، روح اون خدابیامرز ـ کوچیک خانم ـ شاد بشه؟

■

داستان کوتاه کوتاه ـ از سعید رمضانی‌فرد ـ قم

## آبغوره

«حالا چرا اینقدر آبغوره می‌گیری؟» این را گفتم و منتظر جوابش شدم.
مشتی دیگر در صافی ریخت و گفت: «نصفش برای مامانم ایناست که عاشق آبغوره هستند!»

■

## اشتباه

**نوشته: پریسا امین‌نظر ـ از کرمانشاه**

زن روی نیمکت پارک نشسته بود و همانطور که به بچه‌ها زل زده بود به زندگیش فکر می‌کرد می‌دانست که دیر یا زود شوهرش او را از زندگیش بیرون می‌کند، چون شوهرش عاشق بچه بود و او هرگز بچه‌دار نمی‌شد. همانطور که شیشه زهر را در دستش می‌فشرد به روزهای اول زندگی‌اش فکر می‌کرد، به روزهای شیرین آغاز ازدواج و... اما یکباره اخم کوچکی چهره‌اش را پوشاند و یاد روزی افتاد که فهمید هرگز بچه‌دار نمی‌شود. تمام رؤیاهای شیرینش به باد رفته بود، به خانه که رسید محتوی شیشه را خورد و دراز کشید. وقتی شوهرش به خانه رسید با دیدن شیشه زهر او را به بیمارستان رساند دکترها پس از مدتی تلاش به مرد گفتند که خوشبختانه همسرتان نجات یافته اما جنین ۲ ماهه او از بین رفته!

■

## سیاهی

**نوشته: داوود ملااسماعیلی**
**۱۶ ساله از شهرک اندیشه ـ شهریار**

نگاهش را تیز کرده بود و اطراف را می‌پایید. با احتیاط و روی پنجه پا، خودش را پشت دیوار مخفی کرد و نفس راحتی کشید. ترس از لو رفتن لحظه‌ای رهایش نمی‌کرد. یک لحظه سیاهی را دید که به طرفش می‌آمد و هر لحظه نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. برای چند ثانیه مانند کسانی که جن دیده باشند ماتش برد. سیاهی که رد شد، فکر کرد خطر رفع شده و به همین خاطر از جا برخاست و با طماءنینه بیرون آمد، که ناگهان صدای احمد او را در جا خشکاند.

ـ «علی‌جون دیدمت سُکسُک!»

■

## طوفان

**نوشته: مهدی**
**صالح‌پور ـ از نوشهر**

طوفان شدیدی می‌وزید انگار دریا نمی‌خواست او را سوار بر امواج خود ببیند جلال محکم به بدنه قایق چسبیده بود و ترس از غرق شدن در آب دریا آرامش را از او گرفته بود چشمش به دوردست‌ها خیره ماند خیلی از ساحل دور شده بود هیچ جنبنده‌ای را نمی‌دید بارها برای رفتن به ماهیگیری بدون خبر پدر و مادرش از خانه بیرون آمده بود. قایق کوچکش مملو از آب بود و هر لحظه دریا او را بیشتر به کام خود می‌کشید دست به دعا برداشت تا از این مهلکه نجات پیدا کند، ناگهان نهنگی خودش را به قایق زد طوری که نزدیک بود به بیرون پرت شود.

مادرش درحالی که او را تکان می‌داد گفت: «پسرم چقدر می‌خوابی، بلند شو.» و خودش به آشپزخانه برگشت. پسر درحالی که چشمان خواب‌آلودش را می‌مالید، متوجه رطوبتی در شلوارش شد! با خودش گفت «نه، من قول داده‌ام که دیگر خودم را خیس نکنم، حتماً از طوفان خواب دیشبی اینطور شده!» و آهسته طوری که مادرش نفهمد، به سوی کمد لباسها رفت.

■

## خوب شد آقا جون نمرد

**نوشته: نورالله خواجات ـ اهواز**

شب سردی بود «ممل» دست و پایش می‌لرزید. اما به ناچار به کارش ادامه میداد تا هرچه زودتر به میت! حاجی آقا برسد و دندانهای طلای او را دربیاورد. مدتها بود که ممل در فکر و آرزوی آن بود که حاجی بمیرد تا وقتی خاکش کردند، دندانهای او را دربیاورد. امروز به آرزوی خود رسیده بود. شب زمستان تنها در قبرستان، با بیلچه کوچک و تیشه به کندن قبر ادامه داد. خاک زیادی روی قبر ریخته بودند که همه را پس زد تا رسید به مرده حاجی آقا. تمام بدنش می‌لرزید و عرق کرده بود. نفسش به درستی بیرون نمی‌آمد. چند ثانیه یکبار اطراف خود را می‌پایید که مبادا کسی سر برسد.

نامش (محمد) بود، از زمانی که به پادویی بازار درآمد او را ممل صدا می‌زدند. جوان فعال و کم‌شانسی بود، تمام بازار او را می‌شناختند و فرمان‌های آنها را می‌برد و انجام می‌داد.

حاجی عمده فروش پارچه، تمام دندانهایش طلا بود که آن روز عصر، ناگهان حاجی آقا سکته کرد. فوراً حاجی آقا را با عزت تمام عصر آن روز به قبرستان آورده و دفن کردند. ممل در تمام وقت پابه‌پای سایرین در مراسم دفن حضور داشت.

حاجی آقا را دفن کردند فاتحه خواندند و همه رفتند. ممل در گوشه‌ای خود را پنهان کرد. شب سردی بود. چنان می‌ترسید که صدای دندانهای خود را که به هم میخوردند می‌شنید.

بله... او قصد داشت که دندانهای حاجی آقا را دربیاورد. خودش گفته بود کلی پول زیر خاک دفن بشه؟ حیفه!

خاک را که عقب زد و به کفن میت رسید، آهسته کفن را باز کرد... که ناگه حاجی آقا بلند شد و نشست و فریاد زد: ممل اینجا کجاست؟ چرا مرا اینجا آوردند؟ چرا لختم؟ تو اینجا...؟ من اینجا...؟

ممل دیگر جرأت اینکه بگوید برای سرقت دندانها آمده را نداشت. شگردی به‌کار برد و گفت من می‌دانستم که شما نمرده‌اید لذا آمدم قبر شما را شکافتم، خدا را شکر که شما زنده‌اید.

کفن را دور حاجی آقا پیچید و شب در تاریکی او را به منزل رساند. همه اهل منزل خوشحال شدند. و هر کدام از بچه‌ها و فامیل ممل را مورد محبت قرار می‌دادند. تا جائیکه بعد از چند ماه، حاجی آقا یکی از دختران خود را به عقد ممل درآورد. و حالا ممل چقدر از مردن و نمردن حاج آقا خوشحال بود!

■

## پاسخ ما...

**مهری نجفی ـ از ارومیه**

تشخیص شما را خواندم. چه سوژه قشنگی پیدا کرده بودید [به این علت که مبادا مضمون قصه‌تان لو برود، تلگرافی توضیح می‌دهم:] من هم می‌دانم «آن مشکل» که برای مادر «داستان» شما رخ داده بود و تشخیص‌های متفاوت به بنده خدا داده بودند، یکی از معضلات اجتماع ما در بین آن «صنف محترم» می‌باشد! و اتفاقاً چنان مضمونی خیلی هم تناسب برای قصه شدن دارد، منتهی نه اینطور ساده که شما نوشته‌اید، کافی است همین نوشته را با یک ماجرا درهم بیامیزید، تا قصه خوبی ـ با همان سوژه تشخیص ـ از شما به دستمان برسد که بتوانیم آن را چاپ کنیم.

**فاطمه خراسانی ـ از ؟**

نامه‌تان را دریافت کردم و داستان «دختر یک راهبه» را خواندم. ترجمه روان و خوبی دارید؛ ضمن اینکه مشخص است با ادبیات هم بیگانه نیستید. این یک حقیقت است که یک مترجم، خصوصاً برای ترجمه‌های ادبی، تنها به اینکه در برگرداندن واژه‌ها به زبان فارسی تبحر داشته باشد، نباید بسنده کند. بزرگترین مترجمان در کشور خودمان، کسانی هستند که خودشان نیز دست به قلم هستند. علی‌ایحال؛ قصه ترجمه و ارسالی شما خوب بود، اما علیرغم اینکه تایپ هم کرده بودید و خیلی تمیز بود، فقط به علت بلند بودن، مجبورم آن را نگه دارم تا در یک فرصت مناسب آنرا چاپ کنیم.

**صبا ـ از تهران**

اولاً که یادت باشد این آخرین نامه شماست که بدون مشخصات کامل به دستم می‌رسد و پاسخ می‌دهم. و اما قصه‌تان: «توهین» شما چیز جدیدی نبود. از این اتفاقات زیاد رخ می‌دهد، برای اینکه قابل چاپ شود، یا باید آن را از زاویه دیگری می‌پرداختی، و یا لااقل فینال و پایانبندی قصه را به‌گونه‌ای رقم می‌زدی که رویدادی غیرعادی جلوه کند. مضاف بر همه اینها، توصیه می‌کنم تا چند ماه فقط و فقط مطالعه کن. درعین حال اگر دلتان خواست، نامه بعدی را روی کاغذ تروتمیز و درست و حسابی بنویسید!

■

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از محمد رحیمی. رامهرمز

## ای کاش

ای کاش می‌شد پیش من باشی
آه ای غریبه خویشِ من باشی
دور از همه باشم و تنها تو
خاتون دلها پیشِ من باشی
سنگ صبور بی‌قراری هَا
یارِ صداقت کیشِ من باشی
آرامش دلَواپسی هَای
قلبِ پر از تشویشِ مَن باشی
در کوچه سارَِ شب قلندرواَر
یارِ دَل درویشِ من باشی
در هر کجا و ناکَجَا ای دوسَت
همواره پیشاپیشِ من باشی
ای رفته عمری از برم، یکِ روز
ای کاش می‌شد پیشِ من باشی

## تا کی؟

تا کی به خواب و عالم رؤیا ببینمت؟
روزی بیا به خانه‌ام زیبا، ببینمت
در حسرت آن لحظهٔ سبزم که با بهار
در محفل صمیمی گلها ببینمت
در سایه دار و درخت باغ آرزو
«دور از نگاه مردم دنیا» ببینمت
○
راضی مشو من بیش از اینها دربدر شوم
در حسرت این که کجا آیا ببینمت
گفتی که روزی می‌رسی با ایل نوبهار
کی می‌رسد آن روز؟ کی اینجا ببینمت؟
گرچه گذشت عمر بی‌حاصل در این خیال
ای کاش می‌شد لحظه‌ای اما ببینمت
در رهگذار بی‌بهار عمر پرشتاب
فرصت نمی‌شود بیا حالا ببینمت
من منتظر می‌مانم اینجا آه تا ابد
یا که بمیرم از غم تو یا ببینمت
○
دستم به دامانت بگو تا کی در این مسیر
هر شب به خواب و عالمِ رؤیا ببینمت!؟

## مجسمه

اینکه در چشمهای من
منفجر شد
نارنجکی است
با طعم نارنج
که دستهای تو
همزمان با
عبور قطار از ایستگاه
در ساعت هیچ نیمه شب
به سمتم پرتاب کرد
من
دستهایم را
به علامت خداحافظی
تسلیم تو کردم
و چشمهایم در
انفجار نارنجک خالی شد
در آخرین ایستگاه
مردی ایستاده
با عینکی بر چشمهای خالی
و دستهایش
به علامت سلام
برایت
تکان
نمی‌خورد
مجسمه‌ای که
در ایستگاه آخر
منتظرت بود

کورس احمدی

## یاد

امشب آسمان
کوله‌باری از ستاره‌های ریز
بر دوش دارد
و مهتاب، حیاط تنهایی‌ام را
فرش کرده است
امشب نفس گرم باد
آرام آرام
برگی از خاطراتم را
ورق زده است
و یاد تو
چون شعر تازه‌ای
در دفتر دلم نشسته است
امشب این دل غریب
دیگر غریب نیست
اگر
خاطره‌ات همچنان
در رگ لحظه‌هایم
جریان داشته باشد

هایده نثری. تهران

## یادش بخیر

خاطرات روستا یادش بخیر
سرزمینی باصفا یادش بخیر
خاطرات کودکی در ذهن من
پرده‌ای از سینما یادش بخیر
جانماز کوچک مادربزرگ
غرق تسبیح و دعا یادش بخیر
هی‌هی چوپان، نوای نی‌لبک
ازدحام گله‌ها یادش بخیر
عطر خیس سبزه و بوی علف
می‌تراود از هوا یادش بخیر
بوی نان و کاهگل پیچیده است
در مکانی آشنا یادش بخیر
شهر تصویری است از سیمان و سرب
آن کجا و این کجا؟ یادش بخیر
کاش دستانم به پایش می‌رسید
صبح لبریز از صبا یادش بخیر

ادیب جعفری جید. نمین

## پرسه

در پرسه‌های شبانه
به این یقین رسیده‌ام
باور کن!
آن روز
.زیاد دور نیست
که در رویش و دگردیسی زمین
.دوباره پوست بیندازم
از حالا
به پیشواز آن لحظه موعود
چون ابریشمی بر برگ توت
تا رهایی از تردید و درد
.به دور خود می‌تنم
اینک
تا رهایی و پروانه شدن
ذلت کرم بودن
مرا بس!

**امیر عارفی ـ سراب**

## بی‌تو

من مانده‌ام با این دل بی‌تاب، بی‌تو
من ماندم و شبهای بی‌مهتاب، بی‌تو
وقتی نمی‌تابد به من خورشید چشمت
جان می‌دهم کم‌کم در این سرداب، بی‌تو
دیگر نمانده اشک در جوی نگاهم
از بس چکید از چشم من خوناب، بی‌تو
حتی نمی‌آید سراغ لحظه‌هایم
یک قطعه شعر دلپذیر و ناب، بی‌تو
دور از بهشت سبز چشمت می‌شوم من
در دوزخ دلواپسی پرتاب، بی‌تو
رفتی و می‌ماند تمام یادهایم
چون عکس کهنه داخل یک قاب، بی‌تو
در کوچه باغَ خاطرات سالخورده
من مانده‌ام با این دل بی‌تاب، بی‌تو

**اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول**

## دریایی از شقایق

با رفتنت
پرده‌ها و پنجره‌ها به خود می‌پیچند
و من نیز
در قفایت می‌نگرم
بوته‌های بومادران
و ساقه‌های جگن‌ها
بال در بال به هم می‌پیچند
و دریایی از شقایق تا دوردست
موج می‌زند

**لطیف آزادبخت**

دو غزل از محمدمجد ـ تهران

## زمزمه‌ای در تنهایی

شعر چشمان تو ترانه من
سینه‌ات باغ پر جوانهٔ من
با بهار ترانه همسفرم:
ای خیالت چراغ خانه من
تا که از خاطرم شقایق رُست
مست شد شاعر زمانه من
نشنود همدمی که من دارم
قصه درد جاودانه من
با عبورت ز جاده‌های گلاب
می‌شکوفد گل از ترانه من
پرده گوش دل درید از هم
سحر از ناله شبانه من
با دلم روز و شب سخن می‌گفت
بلبل عشق آشیانه من
تو و مجنون کنار هم رفتید
در شبی تیره چون فسانه من
خادم قصر سبز چشم تو بود
غزل ناب عاشقانه من

## تنهایی...!

گلهای نور در چمن آسمان نبود
فوجی پرنده بود ولی آشیان نبود
در غربتی عظیم گرفتار چون شدیم:
هیچ آیتی ز مرحمت دوستان نبود!
تفسیر من ز عشق گلی ارغوانی است
در باغ روزگار گل ارغوان نبود
در کسوت جوانیم اما، دریغ و درد
همراه این ترانه بهار جوان نبود
در سینه‌ام هزار قناری نشسته است
جایی برای جغد شما دشمنان نبود
در طول و عرض پهنه جغرافی زمین
دیگر مجال گریه به چشم زمان نبود
ابری سیاه بر سر من بال می‌زند
اشکی به چشم نُه فلک آسمان نبود
دستم گرفت و برد مرا پیر سرنوشت
در خلوتی که جز غم انسان در آن نبود
گرچه گذشت روز و شبم در میان باغ
با این پرنده هیچ گلی همزبان نبود

## جوانه‌های ادبی

**کورش بیگدلی ـ شیراز**

وزن و قافیه ابزار اولیه برای سرودن شعر کلاسیک یا موزون هستند. پس ابتدا موزون و مقفی بسرایید بعد درباره بد یا خوب بودن وزن و قافیه قضاوت کنید.

**مهدیه شریفی ـ کردستان**

کتاب «صناعات ادبی» تألیف مرحوم همایی برای شما مفید خواهد بود.

**کوثر صغیری ـ مهرشهر**

محمدعلی بهمنی بیش از پنجاه سال عمر دارد و گویا ساکن بندرعباس است.

**فرهاد، الف ـ تهران**

در بعضی از چاپهای دیوان حافظ وزن هر غزل در بالای آن ذکر شده. به‌طور مثال بالای غزلی با این مطلع:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

نوشته شده مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و الی‌آخر.

**نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:**

مهدی راه‌چمنی، خاورشهر ـ سجاد رفعتی‌منش، کرمانشاه ـ حوا روزبهان، رامسر ـ عبدالواحد بلوچ، نیک‌شهر ـ زهرا پورعلی، گناباد ـ حشمت پورحسن، تربت حیدریه ـ آرزو اذان‌گو، ساری ـ مهدیه مهرآبادی، نیشابور ـ سیده محبوبه ناصرنژاد، آمل.

## عطر تو

صدای ناله‌ای در عصر پاییز
به من هر لحظه می‌گوید که بگریز
و من رفتم به قصر سبز خورشید
شدم یکباره از عطر تو لبریز

## بغض

خدایا درد بی‌عشقی مرا کشت
مرا این قصه بی‌انتها کشت
درون کوچه ابری چشمم
خیال تلخ بغضی بی‌صدا کشت

**زهره قربانی**

## شک

من به چشمان تو انگار کمی شک دارم
و به این عشق هوس‌وار کمی شک دارم
این چه حسی است که دائم به دلم می‌گوید
دست از این قاعده بردار، کمی شک دارم
«از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر»
من به این گنبد دوار کمی شک دارم
گفته‌ای زود می‌آیی و مرا خواهی برد
لطف کن، دست نگهدار! کمی شک دارم

**شیدا کریمی ـ جهرم**

## کجا رفتی؟

دیروز
از خورشید
لبریز بودی
اما امروز
در قطعه‌ای از تاریکی
محصور شده‌ای
کجا رفتی؟

**سمیرا سلیمانی ـ تهران**

وقتی «تقاضا» کاهش می‌یابد، «عرضه» را زیر سؤال نبر
● دکتر ه. انصاری

# برگزیدگان دبستان غیرانتفاعی دخترانه پیوند منطقه ۵

پایه اول

مرسده توکلی برکی

نرگس رجب پور ارکی

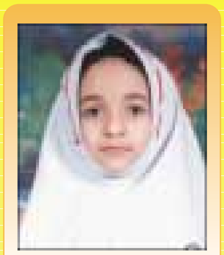
کیمیا پاریاب

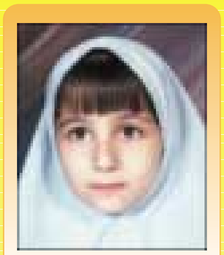
لادن میرزاخلیلی

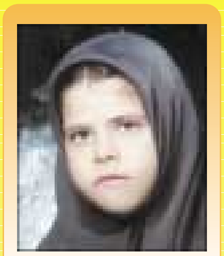
صبا اعلم ملکی

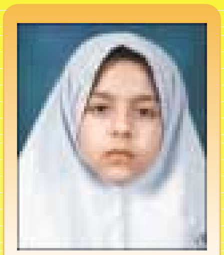
روژین زرین مهر

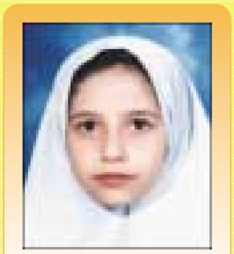
ترانه قضاتی

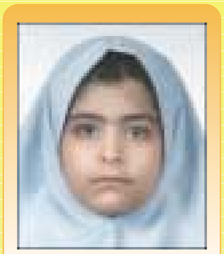
حدیقه خیری

کیمیا عباسپور اصل

سودا رادگر

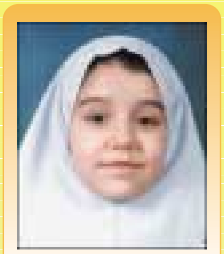
سمیه شه‌شناس

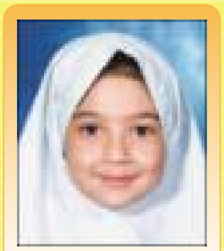
معصومه حافظیه

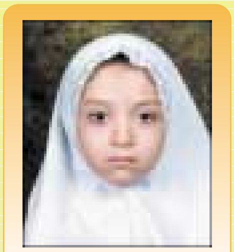
ملکیا مبارکی

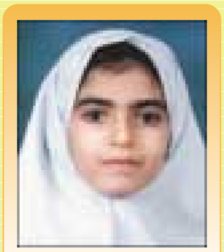
ماهدیس موقتی مقدم

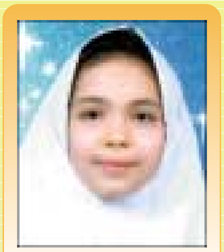
نگین طحان‌زاده

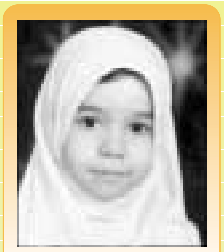
هانیه پازوکی‌زاده

آیدا معینی افشار

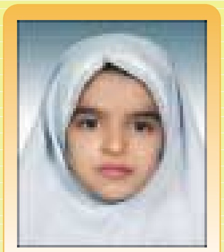
عطیه هوشمند خلیق

سارا رشیدی مهرآبادی

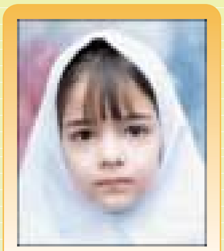
ندا رضوانی مقدم

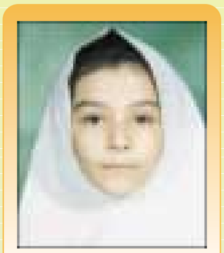
مریم بدیعی

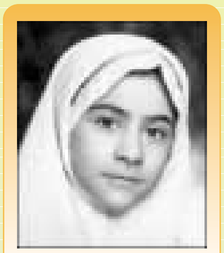
دنیا خادم‌الشریعه سامانی

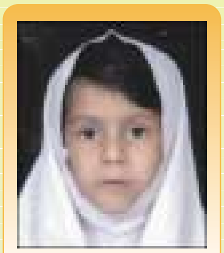
زهرا منتظری توکلی

پایه دوم

فاطمه گودرزی

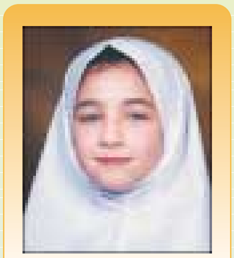
الناز شیرمحمدزاده صحرائی

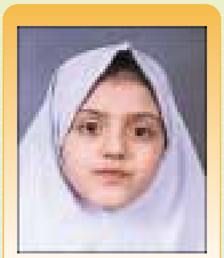
ملیکا طلائی شهیر

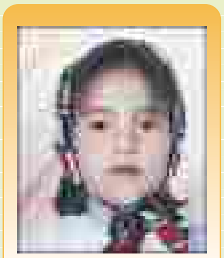
سپیده طهماسبی فر

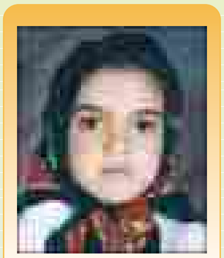
نسیم سادات نیک‌سیرت

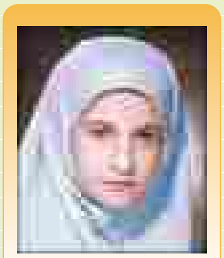
یاسمین صفاری

محدثه وفا

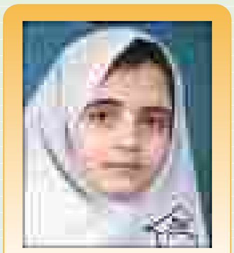
سارا خباز وحیدگر

مریم سبزوی

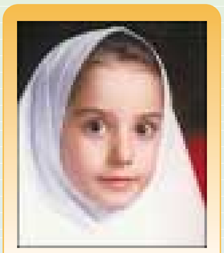
یگانه قلمی

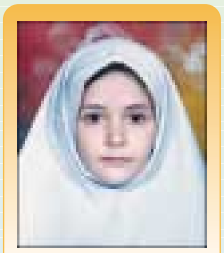
سپیده اسلامی هروان

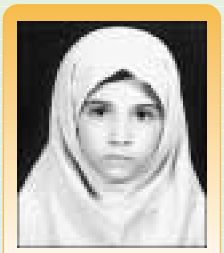
فائزه خمسه

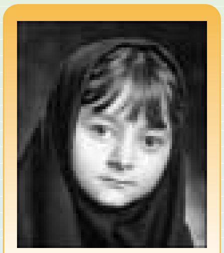
آرمیتا قربانیان

فاطمه عطائی

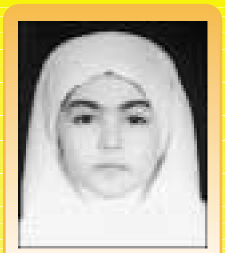
تینا حزینی

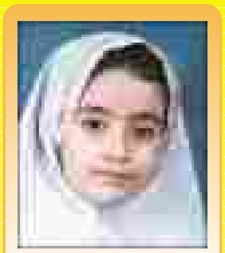
نیلوفر رستمی بجرلوئی

ملیکا مقدم

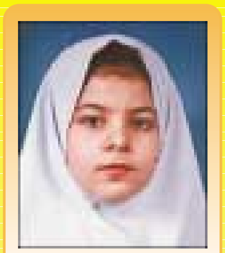
زهرا منتظری

آتوسا صمدبین

پایه سوم

پریسا نورسته

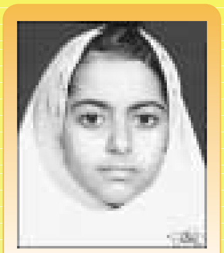
فاطمه صادق

درسا خاکپور

کیمیا رستمی

دیبا بهرامی

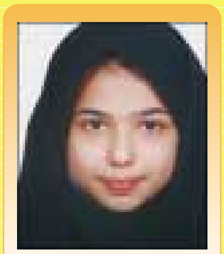
صبا محمدزاده

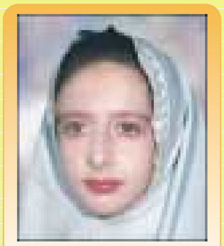
مهفام دادسرش

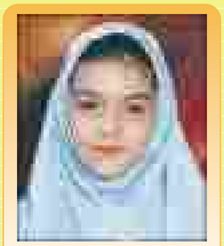
نازنین قندچی

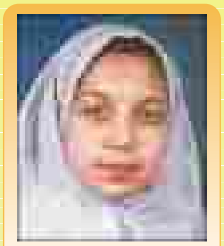
زهرا اسدی ساجد

گلزار امین سرخی

پایه چهارم

عاطفه جوانمرد

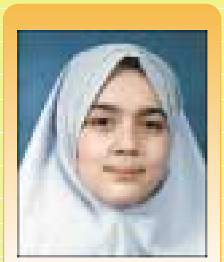
ارمغان قربانیان

زهرا اصغری

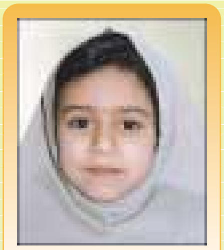
آیدا علیبان

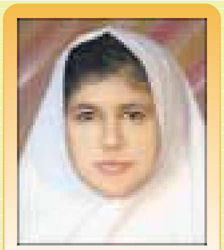
شیما دینیان

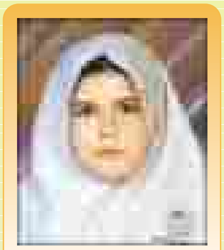
سحر کلانتری

ملیکا پورکریمی

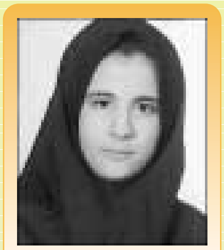
ثمین مصلی

غزل فلسفی پور

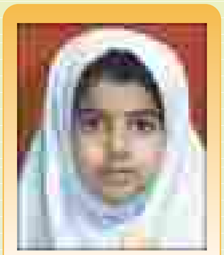
سمانه زمانی

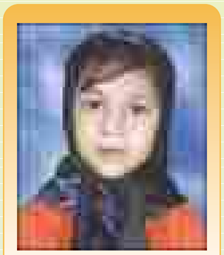
زهرا فکری

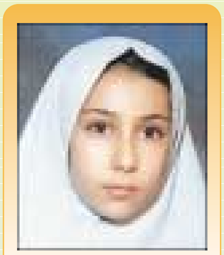
سارا محرابی

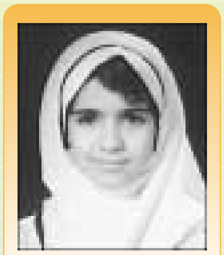
مدیسا مهراپور

حدیث کیانی

نادیا قرائی

پایه پنجم

نیوشا گل افشانی

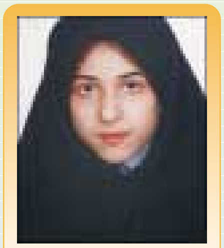
کلثوم محمدزاده

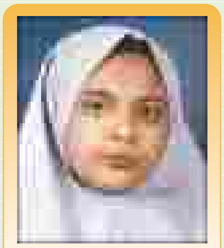
مهسا مهمان نوازان

مهدیس تقوی

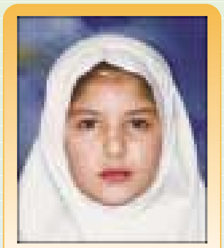
صغری رمضانی

**با تشکر از آموزگاران پایه اول، پایه دوم، پایه سوم، پایه چهارم، پایه پنجم و مدیریت محترم دبستان سرکار خانم قراچورلو**

# ساغرگلی که پرپر شد!

### از سری یادداشت‌های یک دختر فراری

**مینا دست از نوشتن بر نمی‌دارد! و این بار یک ماجرای خواندنی از زندگی دختری به نام ساغر**

**گلبرگ چقدر دلم می‌خواد عروس بشم.**

فکرشو بکن لباس سفید عروسی بپوشی، یه عالمه نقل و شیرینی و گل، یعنی می‌یاد اون روزی که منم عروس بشم؟

آره ساغرکم چرا نشه... بغض راه گلوشو گرفت و تکیه داد به دیوار...

گلبرگ! کی حاضر می‌شه با دختری که دو سال تموم توی خیابونا زندگی کرده ازدواج کنه؟!!

○

دختر خوبی داریم، اسمشو ساغر می‌ذاریم، ساغر من خوشگله، ناامید شدنش مشکله... ساغرخانوم ناامیدی نداشتیما، ساغر خیلی دوست دارم بدونم اون شب چه خوابی دیدیا و...

من تو مدت رفاقتم با ساغر، هر وقت ازش می‌خواستم خوابشو برام تعریف کنه، به پهنای صورتش اشک می‌ریخت و می‌گفت: خواب دیدم تو صحرای کربلام، نشستم بین بچه‌های امام حسین(ع) همه بودن. همه‌رو دیدم حضرت زینب(س)، حضرت رقیه (س)، علی‌اصغر بچه‌ها از تشنگی ناله می‌کردن و منم به ناله اونا می‌نالیدم باباحسین(ع) تشنه‌ام تشنه، علمدار رفته بود آب بیاره برگشت با مشک پر از آب و...

اما هر دفعه وقتی به اینجای خوابش که می‌رسید، گریه امانشو می‌برید و دیگه نمی‌تونست ادامه بده و فقط یه بار وقتی اصرار من‌رو دید با هزار بدبختی تونست برام بگه که چی دیده...

ساغر... ساغر... ساغر... صدای مهربونش پیچیده تو چاهسار گوش ناشنوام، تصویر چهره‌ش یه لحظه هم از مقابل چشام رد نمی‌شه...

آخه چرا ساغر باید فقط یه هفته مونده به عروس شدنش زندگیش با یه ماجرای شوم گره بخوره، ماجرایی که هر کسی از گفتن اون هم شرم داره...

درحالی که ما بارها و بارها از طلاق شنیدیم و تو جاهای مختلف خوندیم، طلاق تلخ‌ترین حلال خداست، بچه‌های طلاق از بچه‌های دیگه آسیب‌پذیرترن، بارها و بارها خوندیم و شنیدیم که بعضی از نامادریا بچه‌های ناتنی خودشونو تا حد مرگ کتک می‌زنن و... از ناپدری‌ها هم خیلی شنیدیم...

اما پدر آنها چطور؟

تا حالا شنیدید یه پدر، یه پدر واقعی به دختر نوزده ساله‌اش...؟... ساغر همون دختر نوزده ساله‌اس...

باور می‌کنی گلبرگ هنوز علت طلاق پدر و مادرمو نمی‌دونم، هفده سالم بود که مامان و بابا از هم جدا شدن، مامان منو نخواست و رفت پی زندگیش. منم رسیدم به بابا!

درسمو می‌خوندم و دوست داشتم برم دانشگاه روان‌شناسی بخونم، ولی...

بگذریم، مینا شنیدم کولاک کردی و از اون شب که خواب دیدی تا حالا دست هیچ کس بهت نرسیده، آره!؟

اما چرا از خونه فرار کردی؟

خیلی دوست داری بدونی؟

و... ساغر یک ساعت تمام گریه کرد و از نامردی که پدر در حقش کرده بود، برام گفت.

... باورم نمی‌شد و امروز هم از یادآوری اون چیزی که شنیدم احساس شرم دارم، چه برسه به اینکه بخوام بنویسمش و چند صدهزار نفر بخونن!!!

اما چیزی که می‌خوام بگم این بود که ساغر یکی از دخترای خوشگل و خوش‌تیپ پارک شهر بود، معصومیت چهره‌اش قابل توصیف نیست. اون فقط با سه هزار تومن پول و یه دست لباس و شناسنامه‌اش از خونه فرار کرده بود و بعد به قول خودش، راه خلاف‌رو یاد گرفته بود!!...

**فرش شستم، پله‌هارو تی کشیدم و با ضمانت خانم دکتر... از ساعت دوازده شب تا هشت صبح از یه پیرزن پرستاری کردم، تا خرج بیمارستان ساغر رو بدم**

خیلی دوست داشتم پاک بمونم مینا، ولی نشد! نمی‌دونم، شایدم من عرضه‌شو نداشتم، چون بعد از چهار روز تحمل گرسنگی و آوارگی به دعوت راننده یک پراید که با دیدنم ماشینو نگه داشت و ازم خواست سوار شم، جواب مثبت دادم.

وقتی اون راه افتاد می‌گفت، با مردای دیگه فرق داره و قصدش فقط دوست داشتن و دوستیه.

... ولی اون نامرد بعد از خوردن یه لیوان آب میوه‌ایی که دستم داده بود و چند ساعت بیهوشی و وقتی به خودم اومدم که... فهمیدم همه‌ی نامردا مثل همن! همشون مثل پدرم پست فطرتن و... بعد هم شدم این ساغری که می‌بینی...

ساغر این دختر خوشگل و خوش تیپ و خوش هیکل که سعی می‌کرد معصومیت چهره‌شو زیر ماسک غلیظی از رژ و سایه و... مخفی کنه، دیگه از هیچی نمی‌ترسید و از انجام هیچ کاری هم واهمه نداشت، کاملاً گستاخ و بی‌شرم...

اون خیلی راحت با مشتریاش تو کوچه و خیابون، تو گوشه و کنار پارک قرار می‌گذاشت و بدتر از همه اینکه... ساغر معتاد هم شده بود...

اما ماجرای آشنایی من و ساغر از اون روز سردی شروع شد که من نشسته بودم روی نیمکت پارک و شعر می‌خوندم:

[صدای در که آمد گفتم آیا او همان آن کس، کدام آن کس، همان مردی که شد صدها غزل را میهمان آن کس... (سهراب سپهری)]رو می‌خوندم که... چقدر ناز شعر می‌خونی، این جمله‌رو ساغر گفت و ازم خواست تا آخرش براش بخونم.

راستی اسمت چیه؟ از خونه فرار کردی، تو هم آواره‌یی آره؟

اسم من ساغره و اسم تو...

منم مینام...

تو همون مینای پاک مونده‌ایی؟

... و بعد از اون من و ساغر شدیم دوتا دوست با دوتا سرنوشت مختلف!

اما مهر اون حسابی به دلم نشسته بود، احساس غریبی هم نسبت بهش داشتم ولی درباره یه چیز هیچ شکی نداشتم و اون اینکه ساغر هرکاری که می‌کرد، دروغ نمی‌گفت.

... شب تاسوعا بود. ساغر اومد مطب. بعد از تموم شدن کارم دسته‌ی عزاداری‌رو دیدیم و رفتیم ساختمون نیمه‌کاره سر خیابون چهاردهم (تهرانسر)

... ساغر حالش گرفته بود، اشکاش بند نمی‌یومد، می‌گفت: گلبرگ دلم پر کشید کربلا.

اون شب ساغر دو ساعت تموم اشک ریخت و به سینه زد و در رثای شهید کربلا نوحه خوند.

... عجب حال غریبی داشت ساغر.

... کم کمک خوابش برد و هنوز یه ساعت نگذشته بود که با صدای بلند و رنگی پریده از خواب پرید و خودشو انداخت تو بغلم و گریه کرد و به پهنای صورتش اشک ریخت...

ساغرجان چی شد؟ چرا این‌طوری شدی؟ و...

خواب دیدم تو صحرای کربلام، نشسته‌ام بین بچه‌های یتیم شده، همه بودن، همه‌رو دیدم، حضرت زینب(س)، حضرت رقیه(س)، علی‌اصغر(ع)، بچه‌ها از تشنگی ناله می‌کردن و منم به ناله‌ی اونا می‌نالیدم... «باباحسین تشنه‌ام تشنه»...

علمدار رفته بود آب بیاره، برگشت با یه مشک پر از آب...

تا این‌جا که رسید، گریه امان ساغررو برید و از حال رفت.

... و اینکه چقدر التماس کردم تا خانم دکتر (...) کمک کنه و ساغرو برای ترک اعتیادش تو بیمارستان بستری کنیم، بماند...

و اینکه از ساعت دوازده تا سه عصر و از ساعت

نه تا دوازده شب تو خونه‌های مردم شیشه پاک کردم، فرش شستم، پله‌هارو تی کشیدم و با ضمانت خانم دکتر... از ساعت دوازده شب تا هشت صبح از یه پیرزن پرستاری کردم، تا خرج بیمارستان ساغرو بدم، بماند.

... و اینکه ساغر تونست اعتیادشو ترک کنه... همش کار خدا بود.

ساغر حالا دیگه پاک پاک بود و به هیچ عنوان تصمیم برگشت به گذشته تاریکشو نداشت، گذشته‌ایی که حالا می‌رفت تا تبدیل به آینده‌یی روشن بشه... از خانم دکتر سه روز مرخصی گرفتم و یه بار دیگه با ساغر همه تهران‌رو به امید پیدا کردن کار شرافتمندانه زیرپا گذاشتیم.

نصف تهران با ساغر و نصف دیگه‌ش با من.

روز سوم نزدیکای ظهر درحالی که از گرسنگی و یک کمی ناامیدی وقتی دیگه نای راه رفتن نداشتم، تو یه خیابون خلوت زمین نشستم و تکیه دادم به دیوار.

چند دقیقه بعد با صدای مهربون یه خانم که می‌گفت: دختر خوشگلم چرا این جا نشستی مادر؟ چشامو باز کردم.

یه خانم مسن و شیک‌پوش روبروم ایستاده بود و بروبر منو نیگاه می‌کرد.

بلند شدم و گفتم، چیزی نیست سرم گیج می‌رفت نشستم زمین.

... و خواستم رد شم که نگام به تابلو روی دیوار افتاد: سالن آرایش...

بنابراین مثل برق گرفته‌ها پریدم طرف اون خانم که داشت در سالن آرایش شیکشو باز می‌کرد...

خانوم شما کسی‌رو برای کار نمی‌خواین؟ با حقوق کم و جایی واسه خوابیدن؟

... و نمی‌دونم چی گفتم و چطوری گفتم که اون خانوم (که حالا می‌دونستم اسمش هست نسرین. ش) گفت: دختر تو چقدر ناز و دوست داشتنی هستی، از آرایشگری چیزی می‌دونی؟ ضامن معتبر داری؟

گفتم: کارو واسه خودم نمی‌خوام واسه یکی نیازمندتر از خودم می‌خوام، از مو درست کردن و اصلاح صورت یه چیزایی می‌دونه و ضامن... یه کاریش می‌کنیم.

چند لحظه بعد من توی آرایشگاه نشسته بودم و از وضعیت ساغر براش می‌گفتم و در آخر اضافه کردم، ساغر کسی که امام حسین(ع) کمکش کرده، کسی که علمدار کربلا دستشو گرفته و از زمین بلندش کرده.

... و فردای اون روز ساغر با ضمانت ضامن معتبری مثل علمدار کربلا، تو آرایشگاه مشغول به کار شد.

ساغر دختر بااستعدادی بود و خیلی زود کاملاً آرایشگری‌رو یاد گرفت. خانم «ش» هم حسابی به ساغر علاقه‌مند شده بود و از هیچ کمکی برای پیشرفتش دریغ نمی‌کرد.

ساغر شبا تو همون آرایشگاه می‌خوابید و خلاصه اینکه هیچ وقت از اعتماد خانم «ش» سوءاستفاده نکرد.

... بعد از یه مدت خانم «ش» از طریق ساغر پیغام داده بود که می‌خواد منو ببینه.

... مینا جون تو این مدت که ساغر این جا بود، بارها و بارها امتحانش کردم از همه‌شون سربلند بیرون اومده و این یعنی همون چیزیکه تو گفتی، ساغر دختری که امام حسین(ع) کمکش کرده، علمدار کربلا دستشو گرفته و از زمین بلندش کرده.

... پسر خواهرم ساغرو دیده و پسندیدتش، با ساغر صحبت کن اگه راضی بود...

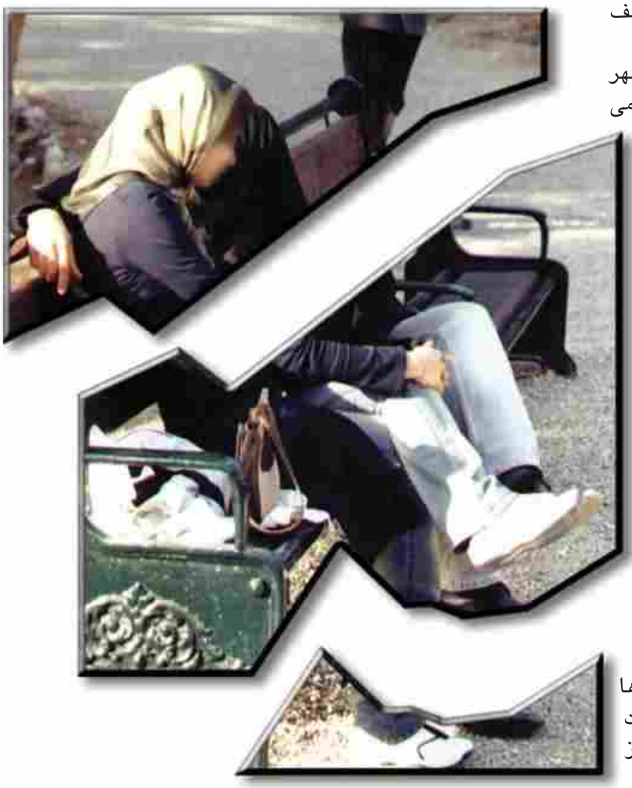

... داشتم از خوشحالی بال درمی‌یاوردم خداجون یعنی ساغر به آرزوی همیشگی‌اش می‌رسه؟

مثل جن‌زده‌ها پریدم بغل خانم «ش» و صورتش‌رو غرق بوسه کردم، بیچاره همین طوری زل زده بود به من، فکر می‌کرد دیوونه شدم.

... و از اینکه ساغر وقتی فهمید قراره عروس بشه چقدر خوشحال شد بماند...و سر سفره عقد صحنه‌ایی که ساغر در آغوش پدر شرمنده‌اش اشک می‌ریخت بماند...

○○○

اما کاش مدت این خنده‌ها کمی طولانی‌تر بود، چون درست یه هفته مونده به عروسی ساغر، یه راننده‌ی نامرد با ماشینش ساغرو زیر گرفت و بدون اینکه برسونتش بیمارستان فرار کرد و ساغر مهربون من فقط یک هفته مونده به عروس شدنش پرپر شد.

... ساغر عاقبت به خیر شد و اینو مطمئنم که خدا بخشیدتش و اما خوابی که ساغر اون شب دیده بود... بماند...

موفق وسربلند باشید. التماس دعا
مینا (گلبرگ)

---

# دل به دریا بسپار

از: اعظم پرویزی

**«دوش با من گفت پنهان، کاردانیِ تیزهوش**
**کز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش**
**گفت: آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع**
**سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش.»**
**حافظ**

«با خود بردن مشکلات روانی و ذهنی از امروز به فردا، بزرگترین و بارزترین نوع اتلاف وقت و انرژی و نشان دهندۀ غفلت و مسامحه است

یک ذهن پویا با مسائل روبرو می‌شود، ماهیّت و ریشۀ آن را می‌بیند و بی‌درنگ آن را حل می‌کند. در حالی که با خود انتقال دادن مشکلات کمکی به تحلیل آن نمی‌کند و فقط اتلاف انرژی و خستگی روحی را به دنبال دارد!»

برای دور ریختن نگرانی‌ها، تنش‌ها، احساسات ضد و نقیض، بیایید به خود قول بدهید، خود را در برابر رفتار خود مسؤول بدانید، به خود قول بدهید نگران نخواهم شد، اگر موضوعی بخواهد ذهن مرا مشغول کند «تسلیم نخواهم شد» یک ماده قانونی معروف وجود دارد و این:

سخن کرشینا مورتی است:

**«اگر افراد نگران، آرامش می‌خواهند باید به مسائل پیش پا افتاده، ابداً توجهی نکنند.»**

اما مشکل بسیاری از ما این است که زود تسلیم می‌شویم و در برابر نگرانی‌ها احساس ناتوانی می‌کنیم! در حالی که خداوند چنان نیروی عظیمی در وجود ما نهاده که قادر به انجام بزرگترین و بهترین کارها هستیم. به خاطر داشته باشیم که با نگرانی و تنش‌ها چه بهای سنگینی را باید در مقابل سلامتی‌مان بپردازیم. عامل اصلی نگرانی، سردرگمی است، برای رهایی از این سردرگمی کافی است

۱ـ واقعیت را درک کنیم ۲ـ آن را تجزیه و تحلیل کنیم و ۳ـ بر اساس آن تصمیم بگیریم.

همچنین همیشه باید این را در نظر داشت که: برنامه ریزی عامل اصلی رهایی بسیاری از نگرانی‌هاست.

«ما غالباً خود را درگیر مسائل کوچکی می‌کنیم که خیلی زود از آنها منزجر می‌شویم و فراموششان می‌کنیم ما به دنیا آمده‌ایم تا فقط از زمان اندکی که در اختیار داریم استفاده کنیم، با این همه بسیاری از ساعات باز نیافتنی را صرف غصه خوردن برای چیزهایی می‌کنیم که در ظرف یکسال هم ما و هم دیگران فراموششان می‌کنیم بیایید به جای این کار عمر خود را صرف اعمال و احساسات با ارزش، تفکرات بزرگ، عواطف واقعی و کارهای قانونی کنیم!»

آیین زندگی / دیل کارنگی

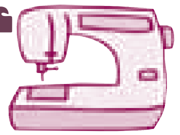

# علم خیاطی به روش آسان

## آموزش گام به گام

مرحله دوم:

## طراحی الگوی جلوی شلوار

در شماره گذشته نکات اولیه راجع به طراحی الگوی جلوی شلوار گفته شد. شالوده کادر شلوار، دامن شماره ۱ می‌باشد. که طرز تهیه شابلون مادر در جلسات گذشته گفته شد.

حال می‌پردازیم به مرحله دوم که نکات نهایی و کامل کردن الگوی جلوی شلوار می‌باشد.

۱ـ از نقطه F که محل خط اتو روی الگوی اولیه می‌باشد، به میزان (۱ـ $\frac{۱}{۲}$) دم‌پای شخص به راست و چپ می‌رویم و نقاط را X و Y می‌نامیم. از نقطه X به نقطه B محل فاق جلو و نقطه Y به خط باسن روی خط پهلو خطوطی رسم می‌کنیم.

۲ـ روی خط زانو (میزان قد کمر تا زانوی شخص) از هر طرف ۲cm به داخل می‌آییم و هلال پهلو و خط وسط را آرایش می‌کنیم.

۳ـ مرحله بعدی طراحی سجاف زیپ می‌باشد. از نقطه (M) تا خط باسن روی خط مرکزی سراسر به محل زیپ ۳cm اضافه می‌کنیم و طراحی سجاف را انجام می‌دهیم.

۴ـ خط پهلوی به دست آمده را آرایش می‌کنیم تا روی تن کاملاً فرم گرفته باشد.

در شماره آینده طرز رسم کردن الگوی پشت شلوار از روی الگوی جلوی شلوار آموزش داده خواهد شد.

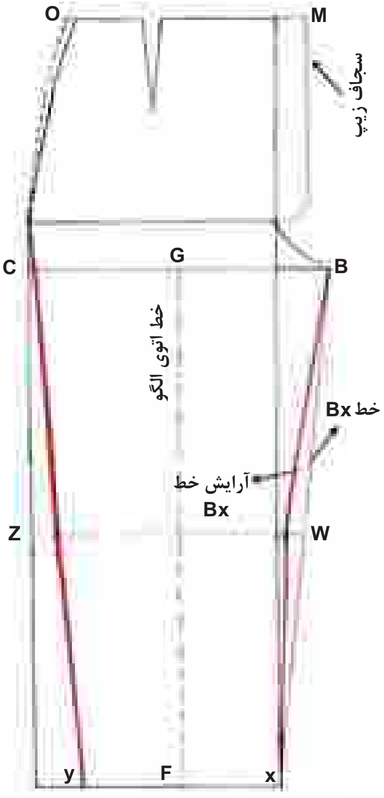

استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت

گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری

---

# رمزهای زیبایی

لیلا زارع

## تقویت‌کننده ناخن

ناخن‌ها که اجسامی شاخی شکل هستند، از سه بخش ریشه، میانه و لبه تشکیل شده‌اند. ریشه ناخن‌ها در گوشت قرار دارد و قابل دیدن نیست، ولی دو قسمت دیگر دیده می‌شوند. ناخن‌ها نه‌تنها برای کارهای ظریف کاربرد دارند، بلکه نوعی زیبایی برای دستها نیز به‌شمار می‌روند و به همین دلیل محافظت از آنها همیشه ضروری است.

با استفاده از موارد زیر می‌توانید از ناخن‌ها محافظت کنید.

◆همواره سطح بیرونی ناخن را تمیز کنید.

◆ناخن‌ها را سوهان کشیده و به شکل بیضی درآورید تا کمتر آسیب ببینند.

◆دستها را همواره در محلول آب گرم و صابون قرار داده، پس از چند دقیقه با آب ولرم بشویید.

◆ناخن‌ها را ابتدا در روغن زیتون به مدت ۵ دقیقه قرار داده، سپس با آب و صابون بشویید.

◆زیر ناخن را با برس به آرامی تمیز کنید.

◆روغن یا کرمهای ناخن را به لبه بالای ناخن و لبه پایین زیر ماهک بمالید.

◆با مخلوط گلیسرین و آب گرم و صابون ماهک را بشویید.

**○ همچنین به یاد داشته باشید که تغذیه خوب همواره در رشد ناخن مؤثر است. در اینجا چند روش دیگر هم پیشنهاد می‌کنیم که امیدوارم مؤثر باشد:**

◆یُد سفید و آب لیموترش را مخلوط کرده، روزانه چندین بار با برس به ناخن‌ها بمالید. این لوسیون از شکسته شدن ناخن‌ها جلوگیری و آنها را زیبا و شفاف می‌کند.

◆روغن زرده تخم مرغ و لانولین را مخلوط کرده ۵ دقیقه هم بزنید تا خوب مخلوط شود. از این کرم روزی ۲ بار به ناخن‌ها بمالید و پس از ۱۰ دقیقه با آب ولرم و صابون بشویید. این کرم تقویت‌کننده ناخن است.

◆لانولین و وازلین و موم سفید یا موم عسل را روی حرارت بخار آب قرار داده تا ذوب شود. آن را از روی حرارت برداشته، روزانه دو بار به ناخن بمالید و پس از ۲۰ دقیقه با آب گرم و صابون بشویید. این لوسیون تقویت‌کننده و روشن‌کننده ناخن است.

◆پودر زاج را در آب حل کرده، ناخن‌ها را به مدت ۵ دقیقه در این آب قرار دهید. روزانه چندین بار این عمل را تکرار کنید. با ادامه این کار می‌توانید از شکسته شدن ناخن‌هایتان جلوگیری کرده و ناخنی شفاف داشته باشید.

◆حنا را در آب خمیر کرده، یکساعت صبر کنید. سپس آن را بر روی انگشتان خود قرار دهید. اگر می‌خواهید انگشتان شما رنگ نگیرد باید در کوتاهترین زمان ممکن آن را بشویید. اما اگر رنگ آن برایتان مهم نیست با این عمل ناخن‌های زیبایی خواهید داشت و از شکسته شدن سریع آن نیز جلوگیری کرده‌اید.

---

# خاطرات روان‌پزشک

## ویلن زن زندان

بقیه از صفحه ۲۹

در ابتدا مارک، بجز سکوت کامل، هیچ واکنشی از بچه‌ها به گوشش نرسید و غرق در قطعه مشغول نواختن بود، اما پس از چند دقیقه زمانی که قطعه به اوج نزدیک می‌شد، مارک که چشمانش کاملاً بسته بود احساس کرد نوعی صدای فس فس، از گوشه و کنار سالن آغاز شد. مارک در همان لحظه و درحین نواختن در ذهن تصور می‌کرد، ماجرایی که از آن بیم داشت آغاز شده و بچه‌ها به‌زودی سروصدا را بیشتر کرده و سرانجام همگی بنای اعتراض بر او خواهند گذاشت و هنگامی که صدای فس فس‌ها بیشتر و بیشتر شد، او مطمئن بود که به‌زودی با خفت از صحنه اخراج خواهد شد، به همین دلیل برای اینکه موقعیت خود را بسنجد یک لحظه چشمان خود را گشود و ناگهان با عجیب‌ترین صحنه زندگی خود مواجه شد. بچه‌ها آرام آرام می‌گریستند و این گریه از بچه‌ای به بچه دیگر سرایت می‌کرد. درحقیقت نوای زیبای موتزارت چنان آرامشی به روح و قلب این بچه‌های نگونبخت که شاید در زندگی حتی یک لحظه آرامش را هم تجربه نکرده بودند، بخشیده بود که آرام آرام همه آنها برای صلح و آرامشی که نمی‌توانستند حتی آن را آرزو کنند، گریه می‌کردند. مارک با دیدن صحنه به چنان درجه از بلوغ هنری رسید که زیباترین و مؤثرترین نوازندگی را که تاکنون از خود به یاد داشت در سالن یک زندان ارائه کرد، حتی بیشتر و پرهیجان‌تر از شبی که مارک در برابر رئیس جمهور، همسرش و میهمانان رسمی آنها و عده دیگری که هرکدام پانصد دلار برای بلیت کنسرت هزینه کرده بودند، قطعاتی را نواخته بود. مارک با خروش و هیجان قطعه را به‌سوی بخش‌های پایانی رهنمون کرد و سپس با یک پایان باشکوه به آن خاتمه داد.

پس از پایان کار برای چند لحظه سکوتی محض در سالن برقرار شد و سپس ناگهان همه شروع به ابراز احساسات کردند. بچه‌ها از گوشه و کنار سالن به طرف صحنه هجوم آوردند، به شکلی که حتی گاردهای دارالتأدیب نیز نمی‌توانستند آنها را کنترل کنند، آنگاه بچه‌ها روی صحنه مارک را دوره کردند. بیشتر آنها قطعه کاغذی را در دست خود داشتند تا مارک امضای یادگاری خود را برای آنها روی کاغذ قرار دهد. همین‌طور که مارک با لبخندی عمیق که بر لب داشت مشغول دادن امضاء به بچه‌ها بود، جیم رایت، پیشکار وفادار مارک رو به ما کرد و گفت: «این لبخندی است که من مدتها به دنبال آن بودم. چندی بود که از صورت مارک محو شده بود، اما حالا که دوباره بر چهره او نقش بسته، می‌دانم که او سرانجام هیولا را از خود رانده است.»

**پایان**

## فاطمه میرزاجعفری

دختر عزیزمان کسب رتبه ممتاز با معدل ۲۰ در کلاس پنجم ما را خرسند کرد. روزهای سبز و پر بار همراه با موفقیت را برایت آرزومندیم. از مدیریت و کارکنان دبستان کوثر ۲ همچنین سرکار خانم قنبری تشکر می‌نماییم.

## علی میرزاجعفری

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز گردیده است. با تشکر از اولیا، دبستان و آموزگار مربوطه سرکار خانم سمیع‌نیا.

**از طرف پدر و مادر**

---

### فرزندان عزیــــزم

## بهرام و محمد سیف‌اله‌زاده

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ در مدرسه راهنمایی سرداران رشید اسلام و دبستان امام حسین(ع)که معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌اید، باعث خرسندی ما گردیدید ما نیز آرزوی روزافزون برای شما و آموزگاران محترمتان را داریم.

**پدر و مادر**

---

## فرشته کتابی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید سالاری منطقه ۱۹ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم پناه علی

---

## نفیسه فرجی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه باهنر ۲ تهران منطقه٤ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم امام جمعه

---

## ساحر مشعوفی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید هادی مدرسی گوهردشت کرج (رجائی‌شهر) در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. باتشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصاً سرکارخانم رویا گودرزی آموزگار مربوطه

---

## کامــران حیدری ابر

دانش‌آموز ممتاز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه امام حسین(ع) (مارلیک‌کرج)

**کامران عزیز:**

از اینکه در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌ای و در راه موفقیت خود و آینده‌ات اینگونه تلاش می‌کنی، ما نیز به تو افتخار می‌کنیم و از مدیر و آموزگار مربوطه به پاس قدردانی از زحماتشان خصوصاً جناب آقای رخ متشکریم.

**پدر و مادرت**

---

## بهاره امیـدی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه زکریا(۲) ناحیه ۲ شهرری در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۹۵ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم آقامراد و مدیر مدرسه سرکار خانم موسوی

---

## مونا دینی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه کوثر ۲ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۲ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم جهانی معلم مربوطه

---

## شیما چگینی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان کوثر(۲) فاز ۳ مارلیک با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با آرزوی موفقیت در تمامی مراحل زندگی صمیمانه‌ترین تبریک ما را بپذیر. با تشکر از مدیریت محترم سرکار خانم پاینده و آموزگار مهربان و پرتلاش سرکار خانم قنبری

**پدر و مادرت**

---

## پیام کریمی رزکانی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید علافیها ناحیه ۱ کرج در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

---

## سوگل عابدی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه دولتی جمیله در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیا، مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رخشما

---

## یاشار رضائی زادگان

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان الغدیر ناحیه یک اراک با معدل ۱۹/۹۱ در سال تحصیلی ۸۳ - ۸۲، دانش‌آموز ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از زحمات خانم توکلی آموزگار مربوطه

---

# برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند، مجادله و مباحثه تمام می شود ● سقراط حکیم

# جدول

**اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۳۸**

۱ـ ایمان اصغری ـ باکو
۲ـ آرش نجف‌زاده ـ مازندران

**اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۳۹**

۱ـ ایرج قلی‌پور ـ قزوین
۲ـ سیما تاج‌بخش ـ تهران

**ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد**

**جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد**

**زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها**

## جدول اطلاعات عمومی

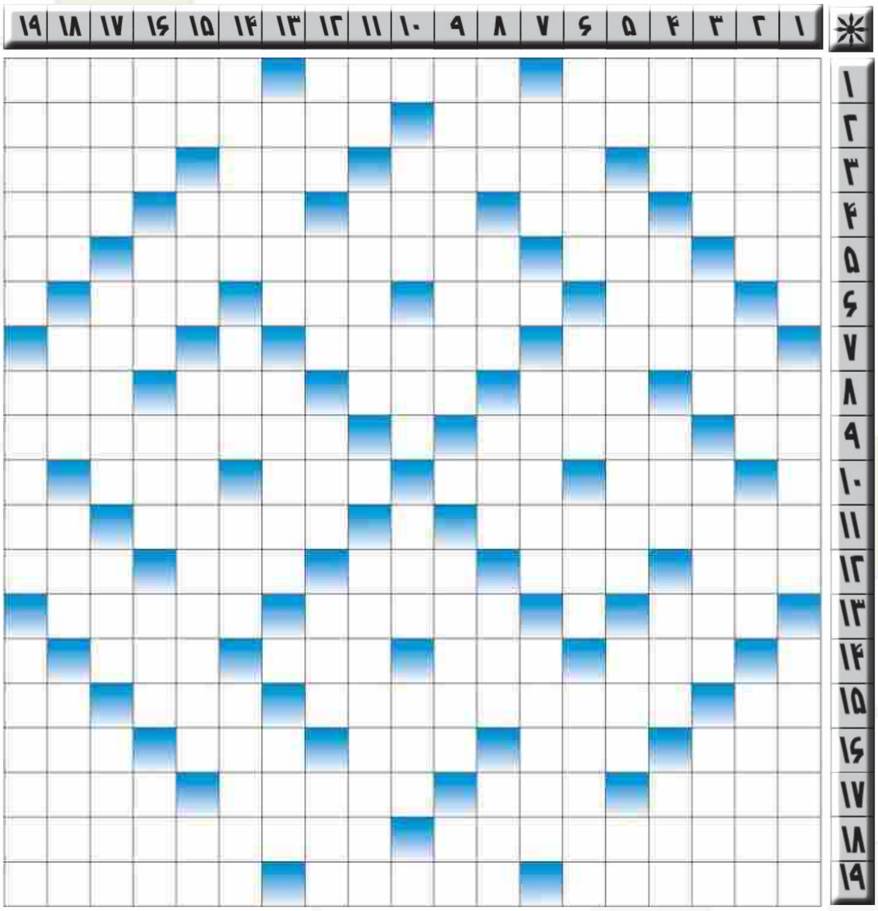

### افقی:

۱ـسردار بزرگ کارتاژ ـفیلمی از مجید مجیدی ـاثری معروف از صادق چوبک که به فیلم برگردانده شد ۲ـ نویسنده معروف آمریکایی و خالق اثر اسپارتاکوس و نسل دوم ـ آهنگساز شهیر روسی و خالق سمفونی دریاچه قو ۳ـانتقال درد و بیماری به سایر اعضاء بدن ـ رشوه گرفتن ـپرچم و بیرق ـعجله و سرعت ۴ـذخیره و توشه آخرت ـظلم و ستم ـآلوی کوهی ـواحد شمارش پوشاک ـ سال ترکی ۵ـ نام یکی از خواهران برونته ـ مخفف بازده و حاصل جمع کارهای بد ـاثری معروف از ویلیام فالکنر ـویتامین انعقاد خون ۶ـهواپیمای جنگی روس ـ مرزبان ـ طناب و بند ـ بهره و سود تجاری ۷ـ برجستگی‌های کف کفش مخصوص فوتبال ـحروفی در دستور زبان فارسی ـپسوند پیراستن ۸ـدیدار و ملاقات ـپیروان پیامبر ـبه لفظ خودمانی به اتفاقات ناگهانی می‌گویند ـسلسله کوهی در اروپا ـگیج و مبهوت ۹ـرها و آزاد ـسردار وحشی «هون»ها که دیوار روم شرقی را فروریخت ـکاشف آلمانی باسیل کزاز ۱۰ـمایع بیهوشی ـمعشوقه رامین ـبیهوده و بی‌فایده ـخانه کوچک بعضی حیوانات اهلی ۱۱ـدگرگون و از پایه تغییر کردن ـکلمه‌ای در مقام آرزو داشتن مثل: وای، کاش، کاشکی ـماه سرد زمستانی ۱۲ـ تنگدستی و سختی در زندگی ـ قیم و سرپرست ـ کنار گذاشتن، قطع اختیار نمودن ـ واحد شمارش حیوان ـ نیروی معکوس در پمپ بادی ۱۳ـ مضارع تاختن ـفیلسوف معروف ایرانی و خالق کیمیای سعادت ـگازی کشنده میکروبی شیمیایی ۱۴ـآقا و سرور ـنغمه و آواز ـشیمی کربن ـپیامبران و انبیاء ۱۵ـبو و رایحه ـ کتاب معروف قائم‌مقام فراهانی ـ شهری که پایتخت موسیقی لقب گرفته ـحرف نداشتن ۱۶ـتسمه بریده شده! ـلبه دیوار ـبخشش و هدیه کردن اسلامی ـ یک بخش از ساعتهای شبانه‌روز ـشئ بهادار جهت خرید ۱۷ـهماهنگی و نظم در موسیقی ـاسب چاپار ـتشویق و آفرین کردن کسی ـآب و هوای گرم و سوزان استوایی ۱۸ـرمان‌نویس معاصر کشور ایران و خالق همسایه‌ها که چندی پیش درگذشت ـوسیله حمل و نقل که توسط جرج استیونسن انگلیسی در سال ۱۸۲۹ تکمیل شد ۱۹ـ اثری از کونترساش آلمانی ـستاره آهنی نوک تیز بر پشت پاشنه سوارکار ـکارش روی زمین و کشت و زرع است.

### عمودی:

۱ـبرافراشتن پرچم در باد ـاثری از عبدالرحمان جامی ـآبونه شدن و استفاده از خدمات عمومی و نشریات ۲ـ بالا و پایین رفتن قیمت هر چیز را گویند ـ کمترین ـ آزمایش و امتحان ـ نفسش حیات‌بخش مردگان بود ۳ـ واحد طول انگلیسی ـاول شب ـآهنگ حج کردن و قصد ورود به بیت‌الله الحرام داشتن ـکامل‌کننده ۴ـدوری و یا پاکیزه از گناه ـ پسوندی برای اسم رسوایی‌های آمریکایی‌ها ـ پارچه صاف‌کن ـ از وسایل نجوم و ستاره‌شناسی ـنمونه و الگو ۵ـاسم ترکی ـنبرد بزرگ و مشهوری که سرنوشت ناپلئون به آن بستگی داشت ـتنظیم و تقویت امواج ـسومین نت موسیقی ۶ـدرپرده سخن گفتن و با کنایه را اصطلاحاً بدین صورت می‌گویند. کیفی نیست! ـ آش برنج ـ شهر مشهور فلسطینی ۷ـ پسوندی برای زینت ـنوا و یا مایه اصلی موسیقی ـشک انداختن و گمان به اشاره مطلبی را رساندن ۸ـپناه بردن به اماکن مقدسه و یا اماکن قابل احترام و خانه بزرگان قوم جهت احقاق حق خود ـ از آلات کشاورزی ـ ضمیر نزدیک ـتأمل و دقت در انجام کاری ـاز تولیدات کندو! ۹ـ از خدمات ضروری و سخت شهرداری ـ در بانک و حمام‌های قدیم بجوییدش! ـجدیدترین و یا آخرین فیلم کیارستمی ۱۰ـدرد و رنج ـاز واحدهای الکتریکی ـدوستی و محبت ـسرکشی و نافرمانی ۱۱ـاز حروف الفبای لاتین ـنور اندک ـاز فقهای بزرگ قرن هفت و هشت هجری که تذکرةالفقها و شرح شفای ابن‌سینا را به او نسبت داده‌اند و مورد توجه سلطان خدابنده بود ۱۲ـنی میان تهی ـخالق آلمانی کتاب گرگ بیابان ـپیامبر و رسول ـآزاد و رها ـ همراه همیشگی باد سرد! ۱۳ـ اسم کوچک نویسنده معروف آمریکایی و خالق «هوس زیر درخت نارون» ـاز خودگذشتگی و فداکاری ـ پهن و گسترده ۱۴ـ مساجد و اماکن عزاداری ـاز اجزاء صورت ـابریشم ناخالص ـاولین قمر مصنوعی سرنشین‌دار روسیه که گاگارین را به فضا برد ۱۵ـدل آزار کهنه ـرود روان رودخانه‌ای ـجبهه آزادی بخش صحرا که سالها به خاطر اشغال مراکش توسط انگلیسی‌ها با آنان جنگید ـرنگ موی خانم‌ها ۱۶ـ پاپوش خانم و آقا ـ از بیماریهای خانمان برانداز ـ بت بی‌سروپا ـ همان طناب است! ـ از ماههای سریانی ۱۷ـ تنبلی و کاهلی ـنومید و بی‌نصیب ـاز واحدهای مسافت برای اروپایی جماعت و غرب ـ ضدحمله در عملیات نظامی ۱۸ـنفر به نفر موردنظر است ـدر یک لحظه فوری، کمتر از ثانیه ـاز ایالات هندوستان ـفرش فقرا و زیرانداز ندارا ۱۹ـاز آثار معروف ویکتور هوگو ـتمایل و علاقه به چیزی ـفروشنده سیار خرده‌فروشی در محلات شهر و دهات.

## حل جدول ۳۱۳۹

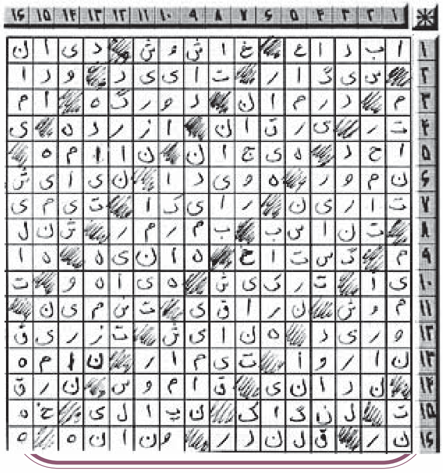

با هوش خود
کلنجار بروید

**سیروس گنجوی**

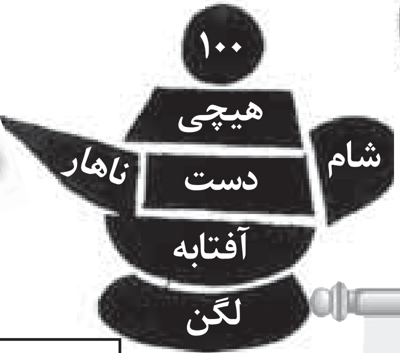

## کدام ضرب‌المثل!

این کلمات و عدد ۱۰۰ شما را به یاد کدام ضرب‌المثل مشهور فارسی می‌اندازد که کنایه از فاقد اصل بودن، و فرع زاید بر اصل می‌باشد؟ اگر اندکی فکر و حوصله به خرج دهید می‌توانید این ضرب‌المثل شیرین فارسی را پیدا کنید.

پاسخها در صفحه ۶۴

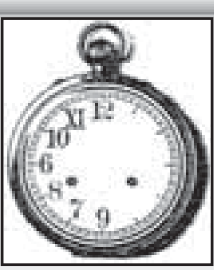

## ساعت خنده دار!

برای برخی از مردم، زمان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و برعکس، برای پاره‌ای دیگر، زمان چیزی جز اتلاف وقت نیست! نقاش شوخ‌طبع ما که جزو هیچ کدام از این دو دسته نیست، در ترسیم صفحه این ساعت، مرتکب ۹ اشتباه آشکار شده است. آیا شما می‌توانید با اندکی دقت، این اشتباهات را پیدا کنید؟

## مهمان ناخوانده!

هنگامی که مادر جوجه‌ها مثل همیشه برای بچه‌هایش غذا آورد، دید که یک مهمان ناخوانده هم در آنجا حضور دارد. برای آنکه کشف کنید این مهمان ناخوانده چه کسی است، شماره‌ها را از ۱ تا ۵۲ به هم وصل کنید. جای جوجه‌ها تماشایی است!

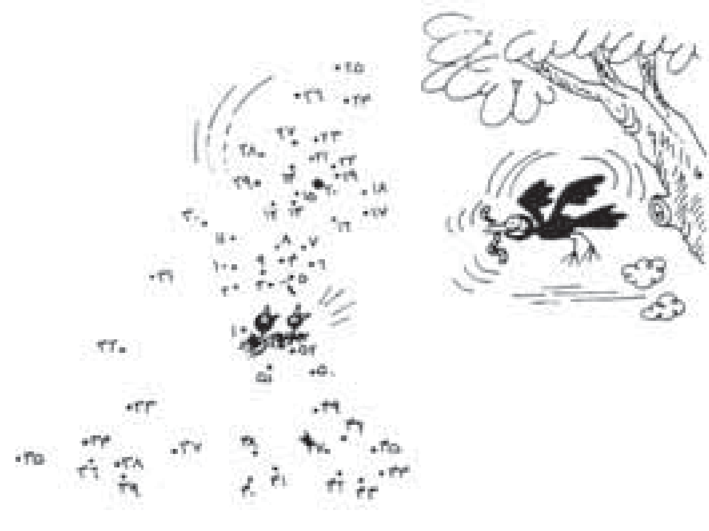

## من کدام وسیله خانگی هستم؟

جای من در آشپزخانه است. با سه حرف اولم، عکسها را در آغوش می‌کشم. با چهار حرف اولم، شایستگی دارم و با دو حرف آخرم، به زمین نزدیک می‌شوم و نمی‌گذارم یکی از شما دیگری را ببینید. من چه وسیله‌ای هستم؟

## مزه پرانی با (۱۲) اختلاف!

- آیا در کره مریخ حیات وجود دارد؟

این پرسشی است که دستیار پروفسور از او می‌کند. پروفسور پاسخ می‌دهد:

- والله چه عرض کنم. در خیابانها و بیابانهایش پرنده پر نمی‌زند. لابد سیمای مریخی‌ها، سریال جالبی دارد که امروز، همه مردم را خانه‌نشین کرده است!

کسی که این صحنه را نقاشی کرده می‌گوید که بین این دو تصویر، ۱۲ اختلاف وجود دارد. آیا شما می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

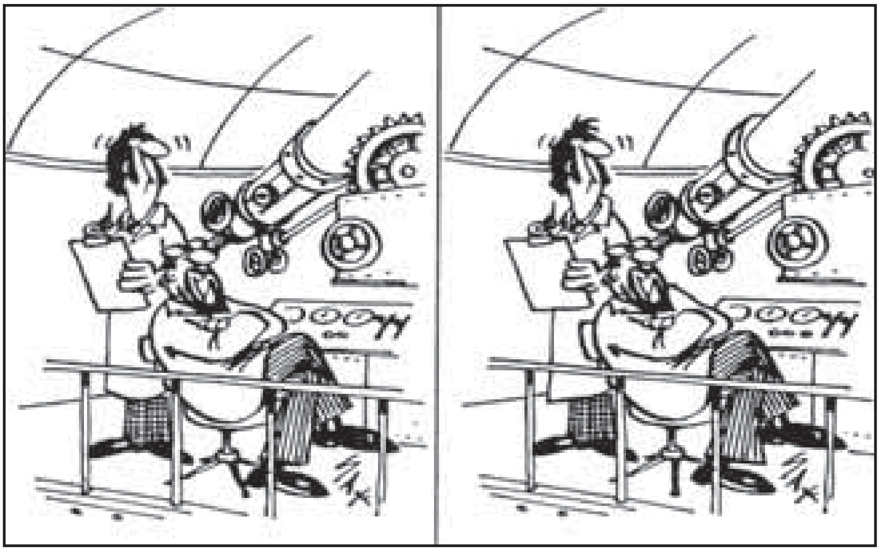

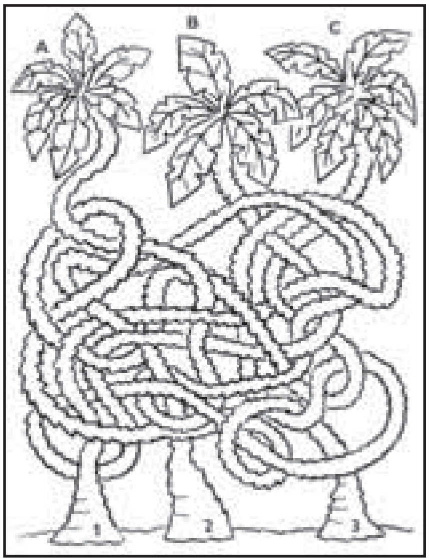

## کدام سرشاخه، کدام تنه؟

سه درخت خرما که با هم بگومگو پیدا کرده بودند، به شدت با هم درگیر شدند و به این شکلی که ملاحظه می‌کنید به تنه یکدیگر پیچیدند! آیا برای جدا کردن آنها از هم، می‌توانید بگویید برگها و سرشاخه‌های هر کدام که با حروف لاتین A، B و C نشان داده شده است مربوط به کدام تنه است؟

## چیستان

آن چیست که هم می‌ریزند و هم می‌برند؟

## گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی

# ... ورق خوردن تاریخ در گذر عاشقی ...

عکاس: کوروش پیرو

گزارش از: مریم دُرستانی

### گذر عاشقی از بیمارستان بازرگانان

تابلو سبز رنگ و مربع شکل قسمت اورژانس بیمارستان بازرگانان، من را به پله‌هایی که به طبقه سوم و مکان فیلمبرداری ختم می‌شود، راهنمایی می‌کند. افشین رضایی که به‌تازگی روابط عمومی این مجموعه را برعهده دارد، طبق معمول در راهرویی که به پله‌ها ختم می‌شود درحال صحبت کردن با تلفن همراه است. من هم به آنها می‌پیوندم و ساکت و آرام یکی از پلانهای این سکانس را تماشا می‌کنم. حمزه‌ای (دستیار دوم کارگردان) جلو در این راهرو ایستاده و افراد کم‌تجربه‌ایی را که قرار است از جلو دوربین گذر کنند، راهنمایی می‌کند. کمی با فاصله آن طرف راهرو، اسدی‌پور (دستیار دوم کارگردان) نیز ایستاده و خانم و آقایی که قرار است از آن طرف راهرو به این طرف بیایند را به سمت جلو و در مسیر عبور راهنمایی می‌کند.

«پژمان بازغی» خسته است و چشمهایش به قرمزی می‌زند، به افشین رضایی می‌گوید: نمی‌توانم چشمهایم را باز نگه دارم و قطره‌ای داخل چشمهایش می‌چکاند. دوربین یک بار دیگر از انتهای تورفتگی راهرو بر روی تراولینگ به حرکت درمی‌آید. بازغی همگام با حرکت دوربین در پشت آن شروع به راه رفتن می‌کند.

یک پرستار جلو در اتاق سی.سی.یو پشت پیشخوان قرار دارد، و خانمی که قرار است نقش ارباب رجوع را بازی کند، روبروی او درحال گفت‌وگو. این‌طور که مشخص است دستیار کارگردان نیز با برنامه‌ریزی کامل آنان را سر جای خود ایستانده تا با حرکت دوربین بدون توجه به دیگران با هم گفتگو کنند.

انتهای راهرو که به طبقات دیگر بیمارستان ختم می‌شود، فهیمی (منشی صحنه) یک چیزهایی را روی تخته شاسی خود می‌نگارد.

من هم روی یک صندلی سفری، روبرویش می‌نشینم و به آرامی با او گفت‌وگو می‌کنم. فهیمی دومین کار تلویزیونی است که در خدمت آهنج و گروهش قرار دارد. اما زیاد از کار تلویزیون راضی نیست. آن هم به دلیل فشردگی که در کار هست.

در گوشه‌ای از راهرو، گروهی از بچه‌های گذر عاشقی بر روی صندلی خستگی را از تن به‌در می‌کنند. فهیمی هفت سال است کار منشی صحنه را انجام می‌دهد و تجربه دو کارگردانی را دارد که اگر این تجربه را به دستیاری و برنامه‌ریزی سینما اضافه کنیم، همان می‌شود که او به دلیل رعایت نشدن راکوردها در تلویزیون ناراضی باشد.

### کارگردان مشغول ویرایش سکانس

گروه برداشت نهایی را اعلام می‌کند، و صدای «ساکت» دستیار کارگردان صحبت‌های ما را قطع می‌کند، تا برادران دادگری (صدابرداران) کار خود را به خوبی انجام دهند. کارگردان در انتهای راهرو ایستاده و صحنه را از دور زیرنظر دارد.

همانطور که اسدی‌پور دستیار کارگردان می‌گفت: «کارگردان سرش درد می‌کند و درحال بازنویسی سکانس بعدی است!»

او در ادامه با اعتماد به نفس بالایی اضافه می‌کند: اگر ایشان هم بخواهند صحبت کنند، من اجازه نمی‌دهم، چون آنقدر درگیر نوشتن هستند که...

در این فکر بودم که چرا همیشه مشکل فیلمنامه خصوصاً در سریالهای تلویزیونی ما باید در لوکیشن و درحال ضبط و فیلمبرداری صورت بگیرد که: سکوت تقریباً به هم می‌خورد، و تمام عوامل برای دیدن این پلان دور مانیتور جمع می‌شوند. محمدزاده (مدیر فیلمبرداری)، دکمه مانیتور را روشن کرده، و دو، سه باری صحنه را نمایش می‌دهد.

> **پژمان بازغی: به من می گویند چرا در فیلم ها جوان شده و بعد پیر می شوی؟**

من بالای سر منشی صحنه ایستاده‌ام و به خوبی متوجه می‌شوم. اینجاست که تجربه کار در (ایران سرای من است) پرویز کیمیاوی به سراغش آمده، زیرا پایین برگ سفید یادداشتهای خود این جمله را بزرگ می‌نویسد که: «صدای برداشت ششم» استفاده شود.

### دلیل تغییرنام سریال

این پلان از سکانس ۳۰۳ برداشت شد تا گروه نفسی تازه کرده و با شربت و چای خستگی را به‌در کنند. برای پلان بعدی آناهیتا نعمتی، پژمان بازغی، مهوش وقاری و دو نفر دیگر از هنرورها حضور دارند. در این فرصت که نعمتی و بازغی برای پلان بعدی آماده می‌شوند، در راهرو پایین به سراغ اسدی‌پور (دستیار دوم کارگردان) می‌روم. او می‌گوید: نویسندگی سریال با «سعید رحمانی» است که ابتدا با نام شبهای زندان تصویب شد.

از او درباره تغییرنام سریال می‌پرسم. او می‌گوید: ابتدا بخش اعظم سریال در زندان سپری می‌شد، اما بعد به دلیل تغییراتی که در آن داده شد، به داستان امروزی مبدل گشت و نام آن به گذر عاشقی تغییر یافت.

### سه دوره تاریخی در این گذر!

همانطور که بین صحبت‌های ما، عوامل درحال گذر هستند، از او درباره این گذر (عشقی) می‌پرسم؟ او می‌گوید: در این گذر تاریخی از امروز، گذشته و سال ۵۶ و تهران قدیم عشقی است که با شخصیت اول آن (علی) جریان پیدا می‌کند. علی براثر اشتباه ناخواسته‌ای به زندان می‌افتد و در آنجا با ماجراهایی جدید دست به گریبان می‌شود.

از اسدی‌پور که معتقد است دستیار کارگردان باید حوصله بالایی برای شنیدن حرف عوامل داشته باشد می‌پرسم، انتخاب شخصیت‌ها، به چه شکل صورت گرفت؟

انتخاب بازیگرها به‌طوری بوده که هم ذائقه مخاطب درنظر گرفته شود و هم مخاطبان بازیگرهای مورد علاقه‌شان را در تلویزیون ببینند.

دستیار دوم کارگردان روند پیشرفت کار را خوب می‌داند و در آخر اضافه می‌کند؛ با اینکه جلسه ۴۶ فیلمبرداری است، اما بالای یک‌سوم کار فیلمبرداری شده.

با این امید که به گفته دستیار کارگردان این سریال در فصل پاییز نمایش داده شود! به طبقه بالا می‌روم و سری به اتاق گریم می‌زنم.

### الهام گذر عاشقی، شیطون و بالنرژی

نعمتی روبروی آیینه اتاق گریم، قرار گرفته، مهوش وقاری هم در اتاق حضور دارد و روی یک صندلی درحال صحبت کردن با نعمتی است. دو تخت بیمارستان سمت چپ اتاق و یک تخت سیار، سمت راست روبروی در اتاق قرار دارد.

گریم نعمتی که تمام شد، همراهش به اتاق بعدی بیمارستان (اتاق پرو) می‌روم و همانطور که او درحال تعویض لباسهایش بود، از شخصیت الهام این‌طور گفت: الهام دختری است شیطون و بالنرژی از یک خانواده سطح پایین که به خاطر شرایطش

# گذر عاشقی

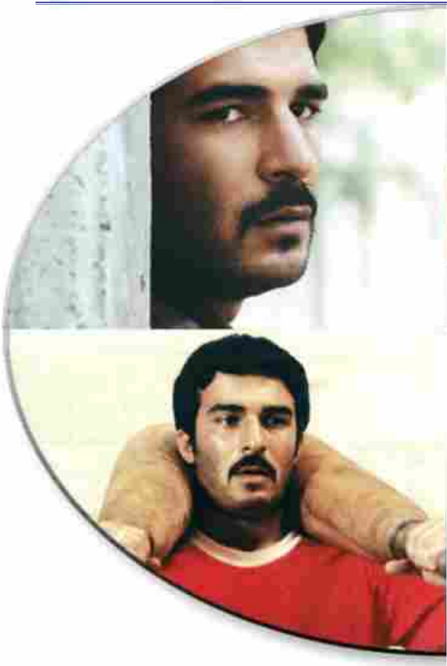

مجبور است به حرف برادرش رضا (نقش آن را حامد بهداد بازی می‌کند) گوش کند. اما آنطور که الهام می‌گفت: نقش زیاد به خودش نزدیک نیست، ولی به دلیل راهنمایی‌هایی که کارگردان صورت داده، ایفای آن نقش برایش ساده شده. از او تشکر می‌کنم و از اتاق بیرون می‌آیم. قصد صحبت با پژمان بازغی را دارم که او هم درحال تعویض لباس است. می‌گوید: خسته شده و قصد استراحت دارد و ترجیح داده یک سریال کار کند، از او درباره این تصمیم می‌پرسم و او به‌سادگی می‌گوید: من دوست دارم مخاطبین، سریالهایم را در تلویزیون ببینند و بعد برای دیدن بازی من به سینما بیایند.

## بازغی با عباس زاغی می‌آید!

بازغی درباره نقش خود می‌گوید: علی نقش دوگانه دارد، یعنی یک شخصیت با دو وجه متفاوت (علی گذر عاشقی) و عباس زاغی (پدربزرگ علی). او اضافه می‌کند: الان شبهه‌ای پیش آمده که همه می‌گویند، چرا در فیلم‌ها جوان شده و بعد پیر می‌شوی؟!!!

راهرو و طبقه بالای بیمارستان روبروی اتاق گریم خلوت است. و هنوز خبری از برداشت پلان بعدی نیست که از بازغی درباره نقش عباس زاغی می‌پرسم؟

او می‌گوید: هنوز روی نقش تمرکز نکرده‌ام، ضمن اینکه احساس می‌کنم ادبیاتی که برای نقش عباس زاغی نوشته شده، ادبیات سختی است...

بعضی‌ها معتقد بودند بازغی نباید سریال بازی کند، اما او قاطعانه گفت: «که اصلاً هم پشیمان نیست که در تلویزیون کار می‌کند.» با پایان یافتن این جمله از او جدا می‌شوم و به طبقه پایین می‌آیم. دو نفر پایین پله‌ها نشسته‌اند. از بین آنها عبور می‌کنم. چند نفری از عوامل نیز در راهرو، استراحت می‌کنند. مکان فیلمبرداری پلان بعدی، راهروی روبروی سی.سی.یو است.

مانیتور در سمت راست در داخل تورفتگی گذاشته شده و کارگردان و منشی صحنه و بعضی دیگر از عوامل روبروی آن نشسته‌اند.

## بستری شدن مادربزرگ علی

«در این پلان، مادربزرگ علی، در بیمارستان بستری است، و نعمتی (نامزد علی) به همراه مادرش (مهوش وقاری) و یکی از دوستان علی، برای عیادت مادربزرگ او به بیمارستان آمده‌اند. اینها را حمزه‌ای دستیار دوم کارگردان دربین برداشت این پلان می‌گوید.

«علی گذر عاشقی» باید از انتهای راهرو به طرف آنها بیاید و دیالوگهایی را با هم ردوبدل کنند. پروژکتورها روشن می‌شود، ولی همچنان همهمه سر صحنه وجود دارد، آنچنان که بازغی با عصبانیت می‌گوید: «بچه‌ها داریم تمرین می‌کنیم ها!!!» کمی سکوت مهیا می‌شود، اما بعد از چند برداشت بازغی به کارگردان پیشنهاد می‌دهد، بعد از اینکه از پشت دوربین به طرف عیادت‌کنندگان آمد، از جلو آنها عبور کند و در کنار نامزدش قرار بگیرد. پیشنهاد او مورد قبول واقع می‌شود، همانطور که بازغی با نامزدش درحال تمرین دیالوگها هستند، آن طرف راهرو هنروری را روی تخت بیمارستان خوابانده‌اند تا توسط دو پرستار (خانم و آقا) از مقابل دوربین به آن طرف راهرو بروند. دستیاران کارگردان درحال صحبت با این دو پرستار برای توضیح دادن نحوه عبور از مقابل دوربین هستند. تا مجدداً اخطار «سکوت» داده نشده، از اسدی‌پور درباره تغییرات اخیر در فیلمنامه می‌پرسم. او با کمی فاصله از آن طرف راهرو، درحالی که نزدیک تخت سیار قرار دارد، می‌گوید: در دیالوگها تغییراتی ایجاد شد و شخصیتی به نام کریم داشتیم که حذف شد.

... تا میزان سرعت این تخت برای حمل مریض مشخص شود، پژمان بازغی با نعمتی درحال گفت‌وگو است، و مهوش وقاری هم که چادری به سر دارد، در کنار او نشسته است.

**الهام دختری است شیطون و با انرژی از یک خانواده سطح پایین**

دیگر خسته شده‌ام و به همین دلیل از عوامل خداحافظی کرده و مکان فیلمبرداری را ترک می‌کنم. پشت در راهرو آقایی می‌پرسد؟ دوباره برمی‌گردید؟ با تعجب نگاهش می‌کنم و می‌گویم: نه!!

پله‌های پایینی را به سمت در خروجی طی می‌کنم، بوی مواد شوینده بیمارستان فضا را پر کرده و نفس کشیدن را سخت می‌کند. از در بیمارستان که خارج می‌شوم، گرمای بیرون توی صورتم می‌خورد.

تابلو بزرگ بیمارستان بازرگانان که داخل پرانتز با نام «شهید اندرزگو» حک شده است، مرا به زمان گذشته و تاریخ برمی‌گرداند. شاید این سریال نیز به گفته بازغی با ورق خوردن تاریخ یادآور گوشه‌ای از تاریخ گذشته ما باشد.

لازم به یادآوری است که این سریال به تهیه‌کنندگی «مهران رسام» و نظرات کیفی «سیدمجید موسویان» از ۱۹ اردیبهشت ماه فیلمبرداری آن در تهران آغاز شده است.

■

## خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

**«سینما» این خانه تاریک و پرسروصدا همیشه برای مخاطبانش هم دلنشین و هم خاطره‌انگیز، اما هر خاطره‌ای هم شنیدنی نیست! به همین دلیل ماسعی کرده‌ایم خاطرات خوبتر را برای شما گلچین کنیم و همین حالا هم از شما دعوت می کنیم اگر خاطره‌ای شنیدنی دارید پوشه‌های مطلب ما را پر از نامه کنید!**

### اشتباه آنچنانی

خانمی ۳۲ ساله خاطره‌اش را این‌گونه آغاز کرد: برای تماشای فیلمی که تبلیغات گسترده‌ای برای آن شده بود به سینما رفتم. ۴۵ دقیقه در صف طولانی تهیه بلیت ایستادیم تا توانستیم با مکافات بلیت خریداری کنیم. بعد از یک ربع انتظار هم وارد سالن شدیم، ولی وقتی به دنبال شماره ردیف و صندلی که در پشت بلیت حک شده بود گشتیم، نه خبری از ردیف بود و نه صندلی! اعصابمان به‌هم ریخته بود. به مدیر سینما مراجعه کردیم و او هم گیج و مبهوت شده بود و بعد از کلی پرس‌وجو متوجه شدیم براثر ازدحام و شلوغی تماشاگران برای تهیه بلیت، مسوول فروش بلیت شماره‌هایی به اشتباه روی بلیت‌ها نوشته است. بعد از کلی عذرخواهی مسوول گیشه و مدیر سینما پولمان را برگرداند و از سینما خارج شدیم چراکه اصلاً جای نشستن نبود و حال و روز ما در آن دقایق دیدنی بود.

### بزن بزن در سالن سینما

آقایی ۲۵ ساله می‌گوید: برای تماشای یک فیلم به سینما رفته بودیم. همین‌طور که دقایقی از پخش فیلم می‌گذشت ناگهان صدای موبایل گوشخراشی تمرکز همه را به هم ریخت و همه معترض شدند و چند لحظه بعد حرفهای یکی از معترضین که کلافه‌تر از بقیه با صاحب موبایل مجادله می‌کرد، منجر به درگیری شد و دعوایی راه افتاد که بیا و ببین. دیگر کسی فیلم نگاه نمی‌کرد، چراکه همزمان فیلم دیگری در سالن سینما درحال نمایش بود. تا اینکه بالاخره پس از ۲۰ دقیقه با وساطت مسوولان سینما، قضیه فیصله پیدا کرد، اما هیچ کس نفهمید آن ۲۰ دقیقه فیلم چه بود؟

### تماشای فیلمی به اجبار

آقایی ۵۶ ساله با خنده این‌گونه خاطره‌اش را تعریف می‌کند: برای تماشای یک فیلم به همراه خانواده به سینما رفته بودیم.

سینمای موردنظر دو سالن داشت و بدون اینکه دقت کنیم بلیت تهیه کردیم و وارد سالن شدیم. فیلم شروع شد، ابتدا فکر کردیم تبلیغ فیلم دیگری است، ولی کم‌کم متوجه شدیم که سالن را اشتباه آمده‌ایم، اما چاره‌ای نبود پس به اجبار نشستیم و همان فیلم را تا آخر دیدیم.

فیلمی که اصلاً انتظار دیدنش را نداشتم.

دیوارهای فاصله را با تیشه مهر و محبت خراب کنید

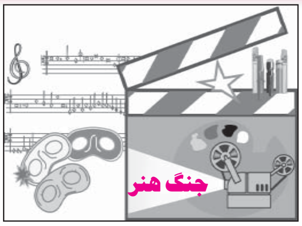

### گفت‌وگویی صمیمانه با مجید صالحی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

# کسی ۲۰ میلیارد پول به من بدهد

گفتگو از: فریده ذاکری

**وقتی با مجید دلبندم معروف شد و کلمات را اشتباه تلفظ کرد یکسال فعالیت هنری انجام نداد و صبر کرد تا مجید فراموش شود و سپس با فیلم سینمایی یکی بود یکی نبود و قطار ابدی سعی کرد تا کارهای متفاوتی را ارائه دهد و در زیر آسمان شهر نیز تا زمانی کارش را ادامه داد که تبدیل به کلیشه نشود و سپس دوباره خود را کنار کشید. او خوب می‌دانست که نباید در یک مقطع باقی بماند و با انتخابهای درست و منطقی پله پله بالا رفت و به قول خودش در تئاتر جمع کرد و در مقابل دوربین خرج! تا تبدیل شود به هنرمندی محبوب، موفق و خلاق که با ایفای نقش‌های ارزشمند بدون حاشیه و همچنان آرام و خجالتی در یادها باقی بماند. او تحصیلات خود را در دانشکده هنر و معماری در رشته کارگردانی و بازیگری به پایان رسانده و از تحصیلات آکادمیک نیز برخوردار است و تاکنون با ارائه کارهایی خاص در زمینه بازیگری و کارگردانی نشان داده که رسیدن به قله‌های رفیع و اوج هنر برایش امکان‌پذیر است. مصاحبه وی را بخوانید تا از نقطه نظرات جدی و طنز او آگاه شوید.**

○○○

**○مجید صالحی را چگونه معرفی می‌کنید؟**

○○سیدمجید صالحی متولد ۵۴/۶/۲۶ مجرد، فارغ‌التحصیل رشته کارگردانی و بازیگری، یک مقدار تنبل، کمی بدقول، زودرنج، و گاهی وقتها عصبانی!!

**○آیا عشق برای مجید صالحی جایگاهی در هنر و کار او دارد؟**

○○آدمها دنیا را می‌سازند، ولی متاءسفانه روزگار برای آدمها تصمیم می‌گیرد، ولی با این حال هیچ‌وقت روزگار نمی‌تواند لطمه‌ای به عشق بزند.

**○زیباترین شعری که تاکنون خوانده‌اید از کدام شاعر بوده؟**

○○از مهدی اخوان ثالث

سلامت را نخواهند پاسخ گفت
سرها در گریبان است
و گردست محبت سوی کس آری
به اکراه آورد دست از بغل بیرون
که سرما سخت سوزان است!

**○اهل ورزش هم هستید؟**

○○تا قبل از تصادف با یوسف تیموری که در جاده ارومیه اتفاق افتاد و ما به دره سقوط کردیم و به شدت آسیب دیدیم، تنیس بازی می‌کردم.

**○کمی درباره موسیقی صحبت کنید.**

○○تازه مشغول یادگیری گیتار هستم و از صدای عصار، شادمهر، شهرام ناظری، استاد شجریان و افتخاری لذت می‌برم.

**○اگر بازیگر نمی‌شدید چه کاره می‌شدید؟**

○○رئیس جمهور! یا یک تاجر موفق.

**○از پشت صحنه کدام کارهایتان بیشتر لذت برده‌اید؟**

○○تمام کارهایم مخصوصاً اگر یوسف تیموری و عطاران با من باشند همیشه می‌خندیم.

**○یک خاطره جالب بگویید؟**

○○در کار آشتی‌کنان از رادش دعوت کردیم و او بیشتر موقعها قبل از همه به سر کار می‌آمد و وقتی می‌گفتیم چرا زود آمدی؟ می‌گفت «حوصله‌ام سر می‌رفت آمدم اینجا تا شما تنها نباشید!!»

**○چرا هنوز مجرد هستید؟**

○○حالا زود است باید شرایط فراهم شود و بعد درباره ملاکهایم برای ازدواج فکر کنم.

**○از چه خصلتی بیزارید؟**

○○از آدمهایی که توقع نابجا دارند.

**○بیشتر دوست دارید طنز کار کنید یا جدی؟**

○○هرکدام که تضمین‌کننده کاری خوب باشد در این زمینه بین طنز و جدی آن کار را انتخاب می‌کنم که سناریوی قوی و کارگردانی آگاه داشته باشد. بازیگر باید هر نوع کاری را تجربه کند. مثل آقای پرستویی در مومیایی سه و آژانس شیشه‌ای و مارمولک و شوخی.

> اگر به هنر سینما رو
> نمی آوردم شاید
> رئیس جمهور می شدم

**○تا حالا عاشق شده‌اید؟**

○○بله.

**○بهترین نصیحتی که شنیده‌اید؟**

○○هنوز منتظر بهترینش هستم.

**○جایگاه شما در عرصه هنر؟**

○○هنوز آواره و سردرگم به دنبال آرامش.

**○تا چه حد در زندگی روراست و صادق هستید؟**

○○تا وقتی که خطر نداشته باشد و کارم گیر نکند.

**○چه رنگی را دوست دارید؟**

○○هر رنگی به جای خودش زیباست.

**○چه فیلمی را تازگیها دیده‌اید؟**

○○یک فیلم کمدی از رابین ویلیامز.

**○اگر شما رئیس صدا و سیما شوید چه می‌کنید؟**

○○اول از همه به حساب و کتابهای مجید صالحی می‌رسم و طلبهای او را می‌دهم و سپس طلب تمام کسانی را که هنوز با صدا و سیما مشکل دارند.

**○به کدام تصویر زندگی علاقه دارید؟**

○○تغییر فصل‌ها.

**○آخرین گریه تلخی که کرده‌اید؟**

○○در فوت پدر و برادرم و همچنین زلزله بم.

**○شغل دیگری جز بازیگری دارید؟**

○○متأسفانه نه، چون بسیار درگیر کار هستم، ولی نیاز به شغل دوم را هم حس می‌کنم و در آینده نزدیک شغلی برای خود مهیا خواهم کرد.

**○از بین طنزهای تلویزیون کدام را بیشتر می‌پسندید؟**

○○پاورچین، چون طنز نوآوری می‌خواهد و هدفش صرفاً خنداندن مردم نیست جنبه انتقادی طنز باید درونش نهفته باشد و مخاطبش را هم بشناسد. پاورچین هر سه این نکات را داشت و من از دیدن آن لذت بردم.

**○به عنوان یک بیننده منصف نظرتان درباره آشتی‌کنان چیست؟**

○○هیچ‌وقت این کار را با برنامه‌های طنز شبانه مقایسه نمی‌کنم. قرار نیست که آشتی‌کنان مثل نقطه‌چین و پاورچین و... باشد چون آشتی‌کنان هیچ ادعایی نداشت که مردم را به خنده بیندازد، بیشتر هدف این بود که مردم با مسائل بهداشتی و پزشکی و معضلاتی چون ایدز و هپاتیت و سرطان آشنا شوند و در قالب یک طنز توجه بیشتری به هشدارهای پیشگیری کننده داشته باشند.

**○آیا از این مجموعه با توجه به سوژه‌های بهداشتی‌اش حمایتهای لازم انجام شد؟**

○○نه، مسوولان در حق این مجموعه کم‌لطفی کردند، با زمان پخش بد و نامناسب یعنی یک هفته پخش بود سه هفته نبود و مجموعه‌ای که پخش آن باید مدتها پیش تمام می‌شد هنوز ادامه دارد که به دلیل قطع و پخش‌های متعدد هنوز هیچ‌کس نمی‌داند به درستی چه زمانی قرار است پخش شود. برنامه‌ریزی ما به لحاظ طراحی متن و کارگردانی آشتی‌کنان به صورتی بود که برای هر شب طراحی شده بود و جنس شوخی‌ها نوعی تکرار بود که پس از چند شب متوالی در بین مخاطبین جا بیفتد ولی این هر شبی به هفتگی تبدیل شد و همین هفتگی هم طوری شد که به ماهی یکبار پخش رسید و ما جز حمایت مردم و بینندگان برنامه از هیچ حمایتی برخوردار نبودیم.

**○نظر شما درباره نقشهایی که تاکنون ایفا کرده‌اید؟**

○○من تا به‌حال مشق می‌کردم. کاراکتر پیچیده و سختی نداشتم و بیشتر تیپ بود. مثل حسن کچل، مجید دلبندم، رابین‌هود، فولاد و یا سریالهای اخیر، ولی خودم احساس می‌کنم در اپیزودی که در پلیس جوان داشتم و همچنین شخصیت فرهاد در فیلم آقای طهماسب و جبلی و سریال خوش رکاب موفق‌تر ظاهر شدم، ولی هنوز آن اتفاق مهم و نقش احسن پیش نیامده که مرا صددرصد راضی کند.

**○در انتخاب نقش چه معیارهایی دارید؟**

○○اول متن و قصه و سپس کارگردان که باید جدا از آگاهی و دانش کارش بتوانم با او ارتباطی صمیمی پیدا کنم، مثل علی شاه‌حاتمی، عطاران و طهماسب و

جبلی که با آنها رابطه دوستانه خوبی داشتم و از کار با این افراد همیشه استقبال می‌کنم و البته بعد از آن کل عوامل گروه را هم در نظر می‌گیرم و اگر کار تلویزیونی باشد شبکه پخش آن کار برایم مهم است و صادقانه بگویم مبلغ قرارداد هم از اهم انتخابهایم است.

**○با کدام نقش در میان مردم به چهره تبدیل شدید؟**

○○سیب خنده (مجید دلبندم).

**○چرا گاهی اوقات به شدت کم‌کار می‌شوید؟**

○○وقتی شرایط کاری خوبی مهیا نباشد، چون من ترجیح می‌دهم که از دور به کارها نگاه کنم و انرژی بگیرم و با صبر و حوصله انتخاب کنم، این یعنی سیاست کاری.

**○سفر اخیر شما به چین بود، چرا چین را انتخاب کردید؟**

○○اصولاً سفر را خیلی دوست دارم. و دلم می‌خواهد همه جا را بگردم و ببینم و چین هم از کشورهایی بود که برایم بسیار دیدنی بود و پس از یکسال کار مداوم نیاز به این چنین سفری داشتم که با دوست خوبم مصطفی راد به چین رفتیم.

**○درباره کارهای سینمایی خود توضیح دهید؟**

○○دو کار سینمایی آماده اکران دارم. یکی پل سیزدهم به کارگردانی استیون راش که با استاد مشایخی و آقای اوسیوند و خانم رخام همبازی بودم و یکی خوابگاه دختران به کارگردانی محمدحسین لطیفی و نوشته ایرج طهماسب که با باران کوثری و صادق صفایی همبازی هستم و کار شاخه گلی برای عروس که با جواد رضویان و حدیث فولادوند و مهدی امینی‌خواه درحال فیلمبرداری است.

**○دوست دارید چه اتفاق غیرمنتظره‌ای برای شما رخ دهد؟**

○○یک کسی بیست میلیارد پول به من برساند.

**○بهترین دوستان شما در حیطه هنر و ورزش؟**

○○رضا عطاران، بابک اسکندری و مصطفی راد که بخش اعظم زندگیم را با او گذرانده‌ام و در ورزش علی انصاریان و...

**○به این سؤالات پاسخهای کوتاه بدهید.**

○○**سفر** = تفریح، **دریا** = فکر کردن، **اینترنت** = چت کردن، **فصل** = فصل دلخواه را با بهترین دوست بودن، **کافی‌شاپ** = چیپس و پنیر، **عشق** = بهترین دوست، **زندگی** = وقتی که کامل شود در کنار بهترین دوست، **مادر** = بالاترین دوست، **یوسف تیموری** = پرفراز و نشیب ترین دوست، **عینک دودی** = فاصله، **رنگ مورد علاقه** = شفافیت و صداقت در دوستی، **تیم فوتبال** = نمی‌دونم، **تلفن همراه** = ارتباط با دوست، **هدیه** = هر نگاه و هرکلام دوست، **پتیزا یا آبگوشت** = پتیزا با آبگوشت، **بهترین گل** = گل زیدان به انگلیس، **آبی یا قرمز** = سرخابی. ■

# گشتی در دنیای خبرها

## خواهرخوانده در تهران

فیلمبرداری فیلم سینمایی «خواهرخوانده» در تهران ادامه دارد.

قصه این فیلم درباره شخصی به نام هستی است که پس از مرگ پدرش، پس از ۲۵ سال برادر گمشده‌اش را می‌یابد و...

آتنه فقیه نصیری، حامد بهداد، عباس امیری، رامسین کبریتی، مهرداد فلاحتگر، مینا چالاک، سعید نوراللهی و نیره فراهانی بازیگران این فیلم هستند.

خواهرخوانده را بهروز حسین‌زاده می‌سازد و نویسنده فیلمنامه آن رضا صمدپور است.

## سوزاندن زنها

نمایش «آیین فاطیما» با بازی فریماه فرجامی و گلچهره سجادیه از دهم مرداد ماه سال جاری در تالار سایه تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

بهاره رهنما و الهام پاوه‌نژاد دو بازیگر دیگر این نمایش هستند که علی رویین‌تن کارگردانی آن را برعهده دارد.

داستان این نمایش درباره زنی است که طبق آیینی در هند قرار است سوزانده شود.

## داستان یك آزاده

«زمانی برای خاکستر» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که شهریور ماه از شبکه اول تلویزیون پخش می‌شود.

قصه این مجموعه درباره آزاده‌ای است که وقتی دوران اسارتش به پایان می‌رسد به شهر و دیارش می‌رود اما با شرایط دگرگون یافته مواجه می‌شود و...

جعفر دهقان، محمد کاسبی، پوراندخت مهیمن، صدیقه کیانفر و... بازیگران آن هستند.

## بیگانه‌ای در میان ما

«بیگانه‌ای در میان ما» عنوان مجموعه‌ای است که در ۴ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای در گروه فیلم و سریال شبکه دوم سیما تهیه شده است.

این مجموعه داستان زندگی مهندسی به نام رامین است، او در کنار همسرش مینو زندگی آرامی دارد، اما یک تلفن غیرمنتظره از سوی زنی به نام نازنین که از گذشته سابقه آشنایی با رامین را دارد، زندگی آنها را با مشکلاتی روبرو می‌کند و...

این مجموعه را احمد امینی با بازی بازیگرانی چون آتنه فقیه نصیری، محمد حاتمی، رامبد شکرابی، ستاره اسکندری، الیزابت امینی و... ساخته است.

## شکلك مرادی

نمایش «شکلک» نوشته نغمه ثمینی و به کارگردانی کیومرث مرادی از هشت شهریور ماه در تالار قشقایی تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

پانته‌آ بهرام، احمد ساعتچیان، احمد مهرانفر و ستاره پسیانی بازیگران این نمایش هستند.

## زندگی پرویز دهداری

ناصر تقوایی فیلمساز حرفه‌ای و صاحب سبک سینمای ایران قصد دارد فیلمی درباره زندگی «پرویز دهداری» سرمربی فقید فوتبال کشورمان بسازد.

تقوایی خود یکی از علاقه‌مندان به فوتبال و مرحوم دهداری بوده و هست.

## تولدی دوباره در نیم رخ

نیم رخ
معادله

دوهفته‌نامه «نیم‌رخ» با شمایلی جدید، قطعی متفاوت و یک دنیا مطلب جذاب و خواندنی حرکتی نوین را آغاز کرده است تا در عرصه هنر و سینما حرفهای زیادی برای گفتن داشته باشد.

البته «نیم‌رخ» در تولدی دوباره و در کنار سیاستگذاران تازه‌اندیش خود، گروه جدیدی از فعالان عرصه مطبوعات و سینما را هم به همکاری طلبیده تا بتواند نیازهای اجتماعی و هنری جامعه بخصوص نسل جوان را بهتر پاسخگو باشد.

در همین آغاز راه جدید برای تمامی دست‌اندرکاران این نشریه وزین بخصوص آقای جبار آذین سردبیر این دوهفته‌نامه سینمایی آرزوی موفقیت و سربلندی داریم.

هرجا عشق خیمه زند جای عقل نیست ● سعدی

# انتقام

«ادی» داخل اتاق خود، در یکی از هتل‌های درجه سه نشسته بود و نوشیدنی می‌خورد و سیگار می‌کشید. رنگ پریده و تیره صورت او نشان می‌داد که مدت زیادی از هوای تازه استفاده نکرده و در فضایی بسته بوده است.

او مدت هفت سال تمام را در پشت میله‌های زندان به سر برده بود و هرگز نتوانسته بود از هوای آزاد استفاده کند و آسمان آبی و پرستاره بالای سر خود را ببیند.

«ادی» در آن موقع که ۲۵ سال داشت به اتفاق دوست و همکار خود «جو» به یکی از شعبات بانک دستبرد زد و حدود یک میلیون و دویست هزار دلار اسکناس نقد را در کیسه‌ای گذاشت.

نقشه او خوب پیش رفت، اما وقتی یکی از کارکنان بانک دستش را روی زنگ خطر گذاشت و پلیس را خبر کرد، همه چیز ناگهان خراب شد. «ادی» و «جو» بیرون بانک با پلیس مواجه شدند. «ادی» با تپانچه خود به طرف پلیس شلیک کرد و «جو» در حمایت آتش تپانچه او توانست با کیسه پولها فرار کند. «ادی» هم پس از فرار همدستش خود را تسلیم کرد. اما در بازجویی «ادی» از فاش کردن نام همدست خود، خودداری کرد. و به همین دلیل به هفت سال زندان انفرادی محکوم شد. این هفت سال را فقط با دو امید سپری کرد؛ اول همسرش «مونیکا» که او را تا حد پرستش دوست داشت و دوم سهمی که از یک میلیون و دویست هزار دلار مسروقه می‌برد و می‌توانست بعد از آزادی از زندان با آن پول زندگی خوبی داشته باشد.

همسرش «مونیکا» مدت سه سال هر ماه یک بار به ملاقات او می‌آمد، اما این ملاقاتها ناگهان قطع شد و بعد نامه‌ای از زنش به او رسید که در آن نوشته بود، دیگر نمی‌تواند به این زندگی ادامه دهد و بعد حکم طلاق غیابی به دستش رسید. مدتی بعد فهمید که «مونیکا» و «جو» با هم ازدواج کرده‌اند!

از آن روز به بعد تنها عاملی که «ادی» را در زندان سرپا نگه می‌داشت، حس انتقام از «جو» بود. او خوب می‌دانست «مونیکا» هیچ اطلاعی از سوابق پر از جنایت «جو» ندارد و درحقیقت او فریب خورده است. «ادی» هنوز «مونیکا» را دوست داشت و هیچ خشم و تنفری از او در دل نداشت.

بالاخره «ادی» از زندان آزاد شد. او در زندان دچار پیری زودرس شده بود و آن طراوت و شادابی جوانی را نداشت و این را خودش خوب می‌دانست.

او حالا در اتاق خود در هتل نشسته بود و فکر می‌کرد و نقشه می‌کشید. «ادی» قبل از آنکه از زندان آزاد شود، نامه‌ای برای «جو» نوشت و از او خواست که روز آزادی‌اش او را در آن هتل ببیند. بالاخره انتظار تمام شد و صدای ضربه‌ای به در اتاق شنیده شد.

«ادی» در را باز کرد و با دیدن «جو» گفت:

-سلام «جو»! مدت زیادی است تو را ندیده‌ام!

-سلام «ادی» حالت چطور است؟

- اگر سهم مرا از آن پولها آورده باشی حالم بهتر می‌شود. خودت هم می‌دانی.

- متأسفم «ادی» باید بگویم که من با آن پولها دو ساختمان و یک فروشگاه خریده‌ام. درواقع الان اصلاً پول نقد ندارم.

-در این صورت یکی از ساختمانها و نیمی از سهم شرکت به من تعلق دارد و تو باید آن را بپردازی.

-نه، این کار را هم نمی‌توانم انجام دهم. چون آن وقت همه می‌فهمند من با تو در سرقت بانک همدست بودم و این به صلاح هیچ‌کدام از ما نیست.

خصوصاً «مونیکا» نباید از این ماجرا چیزی بداند. تو هم باید کمی صبر کنی تا کارها روبه‌راه شود.

-اما «جو» من به اندازه کافی صبر کرده‌ام و حالا تو باید پاداش صبوری‌های مرا بدهی!

-من نقشه خوبی دارم که اگر به‌درستی انجام شود، حدود دویست هزار دلار پول نقد یک جا نصیبمان می‌شود.

-این همه پول را از کجا باید سرقت کنیم؟

-کارخانه‌ای در اطراف شهر. این پول معادل حقوق یک هفته کارگران آنجا است.

«ادی» با خود فکر کرد که به هرحال وقتی سهم خودم و پولها را از «جو» گرفتم او را می‌کشم و انتقام می‌گیرم.

روز بعد او یک تپانچه کالیبر ۷/۶ میلی‌متری خرید و بعد «جو» به سراغ «ادی» رفت و او را سوار اتومبیل کرد و با هم به طرف کارخانه رفتند.

هوا بارانی شده بود و باران ریزی می‌بارید. آنها وقتی به کارخانه رسیدند، سوراخی در نرده‌های انتهایی محوطه کارخانه حفر کردند و بعد ابزار و آلات را به مرکز کارخانه که صندوق در آنجا قرار داشت، بردند.

«ادی» دستگاه جوش و دو کپسول گاز را به دوش انداخت و وارد کارخانه شد. آنها به سرعت در دفتر را شکستند و وارد اتاق شدند. «ادی» به سراغ صندوق رفت و علامتی روی بدنه آن کشید و با دستگاه جوش مشغول سوراخ کردن آن قسمت شد. «جو» هم بیرون کشیک می‌داد تا کسی به ساختمان نزدیک نشود. باز کردن صندوق حداقل چند ساعت به طول می‌انجامید و آنها بعد از نیم ساعت جای خود را عوض کردند.

چند دقیقه بعد «ادی» صدای پای نگهبان شبانه را که برای مراقبت و بازرسی به آنجا سرکشی می‌کرد، شنید. نگهبان صدایی نشنیده بود و حدس هم نمی‌زد که یک عملیات دزدی درحال وقوع است. او فقط درحال گشت معمولی خود بود، اما «ادی» احساس خطر کرد و بدون سروصدا و با سرعت به طرف اتاق صندوق رفت و دستگاه جوش را از «جو» گرفت و آن را خاموش کرد و گفت:

-نگهبان شبانه درحال نزدیک شدن به اینجاست، اگر بوی گاز را بفهمد حسابمان پاک است.

-اگر سروکله‌اش پیدا شد، او را خلاص می‌کنیم و سریع از اینجا می‌رویم.

«ادی» سری تکان داد و گفت:

-نه! اگر او را کشتیم از اینجا نمی‌رویم. بلکه به سراغ صندوق می‌آییم. ما دست خالی از اینجا بیرون نمی‌رویم.

در همین موقع ناگهان در باز شد و نگهبان درحالی که تپانچه خود را به طرف آنها گرفته بود، وارد اتاق شد و به آنها دستور داد دستهایشان را روی سر خود بگذارند وگرنه کشته خواهند شد.

آن دو چاره‌ای جز اطاعت کردن نداشتند. نگهبان درحالی که مراقب آنها بود، گفت:

-من صدای شما را شنیدم و قبل از آنکه وارد اینجا شوم، اول با پلیس تماس گرفتم و الان آنها سر می‌رسند، بنابراین بهتر است فکر بدی به ذهنتان خطور نکند وگرنه با کوچکترین حرکت ناچارم شلیک کنم. اما «جو» که نمی‌خواست به‌راحتی به دام بیفتد، ناگهان به طرف نگهبان خیز برداشت و با او گلاویز شد. نگهبان دریک فرصت توانست ماشه را بکشد و با شلیک گلوله ناله «جو» بلند شد.

«ادی» که روی زمین دراز کشیده بود، سعی کرد به صورت مارپیچ فرار کند، اما شلیک دومین گلوله که درست از بغل گوش او رد شد، باعث شد تا بار دیگر روی زمین بغلتد و در همین حال تپانچه خود را درآورد و به سمت نگهبان شلیک کرد. این گلوله درست در سینه نگهبان نشست و او را جابه‌جا کشت.

«ادی» بدون توجه به «جو» قصد فرار داشت که ناگهان صدای آژیر اتومبیل‌های پلیس بلند شد. طولی نکشید که آنها با اسلحه و نورافکن‌های قوی به محل رسیدند و به‌راحتی «ادی» و «جو» را دستگیر کردند.

بعدها طی بازجویی در دادگاه، زمانی که از «ادی» پرسیدند: «چرا و به چه علت آن شب، نگهبان را به قتل رساندی؟» جواب داد:

-من قصد کشتن او را نداشتم، اما «جو» فریاد کشید و گفت که او را بکشم. و من تحت تأثیر فریادهای او به نگهبان تیراندازی کردم.

این دروغ بزرگ را «ادی» برای انتقام از «جو» مطرح کرد. اگرچه «جو» تلاش کرد ثابت کند «ادی» دروغ می‌گوید، ولی با سوابقی که داشت، این تلاش به جایی نرسید و در پایان هم «ادی» کار را یکسره کرد و اعتراف کرد که در سرقت بانک «جو» هم با او همدست بوده و درواقع او بوده که پولها را برداشته و فرار کرده است.

«جو» دیگر راه فراری نداشت. هیأت منصفه پس از دو ساعت شور، هر دو را گناهکار دانسته و به حبس ابد محکوم کردند.

«مونیکا» که در جلسه حضور داشت، مرتب گریه می‌کرد، ولی معلوم نبود به خاطر چه کسی.

برای «جو» شوهر دومش یا برای «ادی» شوهر سابقش یا شاید هم برای خودش!

یک هفته پس از آنکه تقاضای تجدیدنظر «جو» از سوی دادگاه رد می‌شد، «ادی» در زندان خودکشی کرد. او انتقامش را از «جو» و «مونیکا» گرفته بود و دیگر انگیزه‌ای برای زنده ماندن نداشت. ■

# درمان اعتیاد

بی خطرترین و
کم هزینه ترین ـ سم زدایی فوق سریع
UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب
بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از
مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص
و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

## جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

**شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴**
**تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب**

## خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ ازیکصد تارمو تا یکصد هزار تارمو
✓ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۰۸۴۲۳-۸۹۰۸۸۹۹۸۲۸۰-۸۸۹۳۱۲۳
(تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۰۸۴۲۳-۸۹۰ / ۸۸۹۹۸۲۸۰-۸۸۹۳۱۲۳)

خانه موی ایران شعبه ندارد

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید     مشاوره رایگان

## درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت
## در مرکز ترک اعتیاد پاستور

- درمان هر نوع مواد مخدر و الکل ـ سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز ـ سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
- داروی نالترکسون ـ پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای

در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان
متخصص بیهوشی     شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹
**دکتر بهزاد رشیدی     با تعیین وقت قبلی**
۰۲۱-۴۰۷۲۲۰۷
۰۹۱۲۱۳۵۱۱۶۴، ۰۹۱۲۳۸۸۵۰۸۷، ۰۹۱۲۱۷۲۵۰۵۸
(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)
نشانی: فلکه دوم صادقیه ـ آیت الله کاشانی ـ انتهای بلوار اباذر ـ داروخانه شبانه روزی ثامن ـ طبقه چهارم

# دکتر امان اله قاسم زاده

## متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

**جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی**

لب، گوش، گونه) جراحی
ناهنجاریها و زیبائی فک
درمان شکستگیهای فک
و صورت، پروتزهای
صورت، تزریق ژل

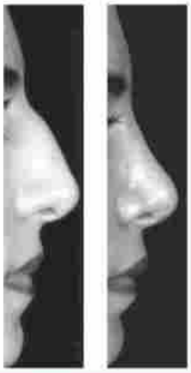

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان
استاد مطهری، روبروی خیابان
لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر
http://ghassemzadeh.com

**مرکز زیبایی پوست**

پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدرودرمی (برای پوستهای خشک)، رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، لایه‌برداری کلیه اعمال فوق **توسط پزشک خانم** در محیطی بهداشتی با وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹ـ۲۸۵۷۸۴۷ـ۲۸۵۷۸۴۰

# ارتودنسی ثابت

## «ردیف کردن دندانها توسط استاد دانشگاه»

**اقساطی ۵۰۰/۰۰۰ تومان**

**درمانگاه المهدی «پاسداران»**

عصرها از ساعت ۱۶ الی ۱۸/۳۰

**تلفن: ۲۸۴۲۱۱۱ - ۲۸۴۲۳۴۳**

**دندانپزشکی**

ترمیم با مواد همرنگ دندان، روت کانال، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز و با رعایت کامل استرالیزاسیون و وسایل یکبار مصرف
**فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد**

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹ـ۲۸۵۷۸۴۷ـ۲۸۵۷۸۴۰

شما پاسدار خویش هستید، جانتان پاسدار شما نیست ● «گیو ایبکا»

## جهان هنر

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

# هرگز مبتذل نخواهم خواند

✓گفت‌وگو کننده: علی بنکدار جهرمی

○ **اشاره:**

**«کیارش حسن‌زاده» معروف به «کیارش» نهم تیرماه ۱۳۵۴ در خانواده‌ای هنردوست به دنیا آمد. او از کودکی به موسیقی علاقه‌مند بود و سرانجام در سال ۷۷ به حیطه خوانندگی وارد شد. اولین آلبوم «کیارش» با نام «دوتا قلب یادگاری» منتشر شده است، به همین مناسبت گفتگویی با او انجام داده‌ایم که می‌خوانید.**

✓**دلیل ورود شما به عرصه موسیقی چه بود؟**

☑چون از کودکی علاقه فراوانی به موسیقی داشتم و دوستانم هم از صدایم تعریف می‌کردند، تصمیم گرفتم به‌طور جدی این هنر را دنبال کنم. بعد از فارغ‌التحصیل شدنم در رشته دکترای دامپزشکی از دانشگاه آزاد کرج، در سال ۷۷ رسماً به فعالیت در عرصه خوانندگی پرداختم. البته این را بگویم که مجوز خواندن خود را سال ۸۰ گرفتم که بلافاصله بعد از آن روی صدایم به‌طور حرفه‌ای کار کردم و چند برنامه مختلف در جاهای گوناگون مثل رادیو جوان، تلویزیون در مورد زلزله بم و... اجرا نمودم تا اینکه اولین آلبوم خودم را به نام «دوتا قلب یادگاری» به بازار موسیقی عرضه کردم.

✓**نوازندگی هم می‌کنید؟**

☑بله و ساز تخصصی‌ام «گیتار» است، ولی خوانندگی را به‌طور حرفه‌ای و جدی دنبال می‌کنم.

✓**درباره آلبوم‌تان توضیح دهید.**

☑سعی کردم در این آلبوم، بیشتر قطعات شاد اجرا کنم و فقط یکی، دو آهنگ از قطعاتش غمگین است، این آلبوم تا الان فروش قابل قبولی داشته، آن هم فکر می‌کنم به خاطر شاد بودنش است.

✓**چقدر در انتخاب شعر و ترانه‌هایتان دقت می‌کنید؟**

☑شعر یا ترانه در آهنگ، برای من اهمیت فراوانی دارد، چون اولاً دوست دارم با شعری که می‌خوانم ارتباط برقرار کنم و بتوانم حرف دل خودم را با آن شعر یا ترانه برای مردم بخصوص جوانان بزنم و درواقع اولین چیزی که برای من در آهنگ مهم است، شعر یا ترانه است. ثانیاً اگر هر قطعه‌ای که اجرا کردم، آن چیزی که دوست دارم درنیاید، آهنگساز را عوض می‌کنم، نه شعر یا ترانه را! بنابراین شعر یا ترانه در کارهای من خیلی مهم است و به هیچ‌وجه حاضر به خواندن ترانه مبتذل سطح پایین حتی در کارهای شاد و ریتمیک نیستم.

✓**نظرتان در مورد موسیقی سنتی چیست؟**

☑موسیقی سنتی را دوست دارم و کارهای اساتید بزرگ موسیقی سنتی را خیلی می‌پسندم، ولی خودم با توجه به اینکه خانواده‌ام اهل موسیقی سنتی هستند، نمی‌خواهم سنتی بخوانم و در کارهایم نیز هیچ‌گاه از اجرای موسیقی تلفیقی سنتی و پاپ استفاده نخواهم کرد.

✓**مشکلاتی که بر سر تولید اولین آلبوم خودتان داشتید، چه بود؟**

☑آلبوم اول یک آزمایش و سراسر تجربه بود و در آن هر نوع موسیقی می‌شود پیدا کرد. درواقع می‌خواستم این آلبوم محکی باشد برای آلبوم بعدی. چون می‌خواهم درباره کار بعدی‌ام هیچ حرف و حدیثی نباشد.

✓**نظرتان در مورد تقلید کردن از خوانندگان لس‌آنجلسی چیست، آیا شما نیز اهل تقلیدی خواندن هستید؟**

☑دوست ندارم تقلیدی بخوانم یا به عبارتی از روی صدای برخی از خوانندگان لس‌آنجلسی تقلید کنم. درست است که سعی کردم بیشتر قطعات را جوان‌پسند بخوانم، ولی اصلاً سعی نداشتم از کسی تقلید کنم، چون دوست دارم خودم باشم.

✓**استادان شما در این عرصه چه کسانی بودند؟**

☑من آواز را نزد استاد آواز ایران «محمد نوری» فراگرفتم و در این زمینه هرچه دارم از ایشان دارم، چون به نظر من استادی است که هرگز نظیر وی پیدا نمی‌شود.

✓**تا به‌حال کنسرتی اجرا کرده‌اید؟**

☑کنسرت به‌طور شخصی نداشته‌ام، اما در چند همایش با دیگر دوستان (خواننده) اجرای تلفیقی داشته‌ام. قرار است در شهرهای مشهد، شیراز، رشت و... کنسرتهایی داشته باشم و امیدوارم با تلاش «بابک زمانیان» که رهبر ارکستر من است، کارها به خوبی و نحو احسن انجام شود.

✓**چه مشکلاتی در سر راه کار خوانندگی وجود دارد؟**

☑تنها مشکلی که در کار وجود دارد، نحوه پخش آلبوم است، چون پخش آلبوم موسیقی در ایران ضعیف است و هیچ حمایتی از آن نمی‌شود. ما سعی می‌کنیم با اجرای کنسرت در شهرهای مختلف این نقص را جبران کنیم و یا به عبارت مهمتر کار را به آنها بشناسانیم.

✓**حرف آخر؟**

☑تشکر از شما و مجله خوب اطلاعات هفتگی.

---

# دنیای جذاب

## نقد و نظر

ابوالفضل صمدی رضایی

درباره «والت‌دیسنی» تاکنون بیش از هر هنرمند و فیلمساز دیگری، نقد و نظر ارائه شده و آثار او از جوانب مختلف بارها مورد ارزیابی و تحلیل قرار گرفته است. با این همه بد نیست این سؤال جالب را مطرح کنیم که چرا بیشتر شخصیت‌های دنیای خیالی دیسنی از قصه‌های عامیانه و افسانه‌ها بیرون آمده‌اند؟

شکی نیست که دیسنی از افسانه‌ها و قصه‌های عامیانه به عنوان سکوی پرش در آثار خود سود جسته است. این افسانه‌ها و قصه‌ها، آثار حاضر و آماده‌ای بودند که به دلیل شهرت، برای اکثر مخاطبان شناخته شده و به‌راحتی قابل دسترسی و درک بودند.

گستردگی استفاده او از افسانه‌ها به‌گونه‌ای بود که به مرور زمان توانست افسانه‌ها را به عنوان جولانگاه اختصاص خود ثبت کند و هیچ فیلمسازی در این عرصه به پای او نرسد.

### دیسنی و افسانه‌ها

اکثر مردم با شنیدن نام دیسنی، اول به یاد انیمیشن و سپس به یاد افسانه‌ها می‌افتند، و شاید به همین دلیل است که او تا امروز، جایگاه خود را به عنوان بلندترین قله دنیای انیمیشن حفظ کرده است. خصوصاً در آمریکا مقوله انیمیشن به دو بخش عمده تقسیم می‌شود:

انیمیشن دیسنی و انیمیشن همه کسان دیگر! آثاری که دیسنی دستمایه کارهای خود قرار داد، اغلب افسانه‌هایی بودند که سینه به سینه نقل شده بود و نخستین بار در قرن ۱۹ میلادی به شکل کتاب گردآوری شدند. هیچ‌کدام از این آثار، نویسنده و صاحب امتیاز مدعی نداشتند و راویان اولیه آنها در قید حیات نبودند. از طرفی روایت‌های مختلفی از یک افسانه موجود بود و همین به دیسنی اجازه می‌داد به دلخواه، تغییراتی در آنها انجام دهد، برای مثال در داستان «سفیدبرفی» به هفت کوتوله پروبال داد و نقش آنها را در داستان دگرگون کرد. حتی فیلم‌هایی نظیر «بامبی» و «پینوکیو» نیز ساختاری افسانه‌مانند داشتند و حاوی نکات اخلاقی قابل درک برای بچه‌ها بودند.

همین فیلم‌های کارتونی مبتنی بر افسانه‌ها بودند که در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی شرکت دیسنی را متحول کردند. فیلم‌هایی از قبیل «پری

# والت دیسنی

دریایی کوچک»، «دیو و دلبر» و «علاءالدین»... ضمناً بیشترین انتقاد از دیسنی در مورد آثاری بود که منشاء آنها غیر از افسانه بودند که از جمله آنها می‌توان به «آلیس در سرزمین عجایب» و «گوژپشت نتردام» را برشمرد.

از مزیت‌های بزرگ استفاده از افسانه‌ها یکی این بود که دست منتقدان به آن نمی‌رسید. دیگر اینکه اکثر آنها بر ارزشهای اجتماعی و اخلاقی صحه می‌گذارند و فکر مخالفت با آنها به ذهن کسی خطور نمی‌کرد.

با اینکه آثار دیسنی از لحاظ بازاریابی، عمدتاً کودکان را مدنظر داشتند، اما در فیلم‌هایی نظیر «زیبای خفته» و «سیندرلا» با پرداختی عاطفی و عاشقانه، نیم‌نگاهی هم به بزرگترها وجود داشت، تا با پوشش دادن طیف وسیع‌تری از مخاطبان، سود بیشتری نصیب شرکت دیسنی شود! چون در آن زمان به هرحال والدین بودند که تصمیم می‌گرفتند بچه‌هایشان چه فیلمی را ببینند!

## هم بچه‌ها و هم بزرگترها

بنابراین از نظر دیسنی، هنر انیمیشن صرفاً مختص بچه نبود. برای همین اغلب قهرمانان مؤنث در آثار دیسنی، آن‌طور که در اصل افسانه‌ها آمده بود، بچه‌ها نبودند. بلکه او زنان طناز و زیبایی را به تصویر می‌کشید تا به‌زعم خود، رضایت مشتریان بزرگسال را نیز جلب کند.

مزیت دیگر این بود که استفاده از گره‌های داستانی و درون‌مایه‌های مربوط به افسانه‌ها به دیسنی امکان می‌داد از شخصیت‌های حیوانی بیشترین بهره را ببرد.

برخی تصور می‌کنند که دیسنی، شخصیت‌های حیوانی را به شخصیت انسانی ترجیح می‌داد، اما واقعیت این است که دیسنی شیفته پروراندن شخصیت‌هایی بود که در مرز انسان و حیوان بودن معلق باشند.

در پایان باید گفت، مهمترین و شاید بهترین دلیل دیسنی برای استفاده از افسانه‌ها و قصه‌های عامیانه، جاودانگی آن آثار بود که افسانه‌ها برخلاف داستانها و رمانهای اجتماعی، تاریخ مصرف و انقضاء ندارند. پس دیسنی به درستی تشخیص داده بود که برای ساختن بنایی ماندگار باید از مصالح ماندگار بهره بگیرد.

---

# سینما و دوربین‌های دیجیتالی از نگاه سینماگران

## عباس کیارستمی و جیمی اندرسون نظر داده‌اند

دوربین‌های دیجیتال که طی سالهای اخیر در سینمای حرفه‌ای و تولید محصولات سینمایی مورد استفاده قرار می‌گیرد، امتیازات و ویژگی بسیار دارند. مثلاً سبک‌ترند و حمل و نقل آنها آسانتر است. برخلاف دوربین‌های ۳۵ میلی‌متری تصاویر در حین تصویربرداری یا اندکی پس از آن قابل رؤیت روی مانیتور است. کارگردان برای مشاهده نتیجه کار دیگر مجبور نیست منتظر ظهور نگاتیوها باشد. به علاوه کار تدوین راحت‌تر است، و بالاخره کیفیت نیز در انواع جدید دوربین‌های دیجیتالی بسیار بالاست.

فیلم‌ها پس از بارها دیده شدن خراب نمی‌شود و از همه مهمتر اینکه در فیلم‌هایی که از جلوه‌های ویژه زیاد برخوردارند، با همکاری کامپیوتر و تصاویر دیجیتال جلوه‌هایی باشکوه خلق می‌شود.

اما استفاده از این دوربین‌ها با موانعی نیز روبرو است از جمله اینکه اکثر سالنهای سینما در دنیا به پروژکتورهای پرهزینه نمایش دیجیتال مجهز نیستند و برای نمایش فیلم‌های دیجیتالی ابتدا باید آنها را روی نوار فیلم‌های سینمایی ۳۵ میلی‌متری منتقل کرد که این علاوه بر آنکه هزینه فراوان دارد، از کیفیت فیلم نیز می‌کاهد. به علاوه اگر بخواهند این تصاویر را از طریق ماهواره یا فرستنده‌ای برای چند سالن سینما به‌طور همزمان ارسال کنند، خطر دزدیده شدن آنها در مسیر وجود دارد، اما این موارد که گفتیم همگی به ابعاد فنی کار برمی‌گردد، کارگردانان و فیلمسازان هم برای خود در این زمینه نظریات مختلفی دارند. برخی سینمای دییجتالی را می‌ستایند و آن را عاملی برای بسط و گسترش بیشتر سینما در میان مردم می‌دانند و برخی دیگر معتقدند که سینمای دیجیتال به اصالت فیلم‌های سینمایی لطمه وارد می‌آورد.

## سینمای دیجیتالی از نگاه عباس کیارستمی

در زیر توجه شما را به دو نظریه متفاوت ـ که هر دو در جای خود قابل تاءمل هستند ـ جلب می‌کنیم. اولی از عباس کیارستمی کارگردان سرشناس ایرانی است که فیلم «ده» را به شیوه دیجیتالی فیلمبرداری کرده و دیگری از «جیمی اندرسون» فیلمبردار سرشناس سینما و فیلمبردار فیلم‌هایی چون «سربازان کوچک» و «هدیه».

عباس کیارستمی چنین عنوان می‌کند که:

«فیلم‌های من از گذشته تا حال در یک روند حرکت کرده است و تنها با ظهور تکنیک‌های جدید دیجیتال از برخی مشکلات و قیود رهایی یافتند. مهمترین موهبتی که سینما با ظهور سیستم تصویربرداری دیجیتالی به دست آورده، رهایی کارگردان از قیود فیلمبرداری سنتی و امکان ساخت فیلم ارزان و نهایتاً رهایی از پیروی از دیدگاههای تهیه‌کننده و سرمایه‌گذار فیلم است.

من در فیلم «ده» با ساده کردن هرچه بیشتر تجهیزات فیلمبرداری و کاهش نقش دستوری کارگردان، سعی کردم به چهره واقعی بازیگر نزدیک شده و از آنچه در درون این انسان می‌گذرد باخبر شوم.»

وی در ادامه می‌افزاید: فیلم «ده» با دوربین دیجیتالی از داخل ماشین و در خیابانهای تهران تهیه شده است. داستان این فیلم مربوط به ده صحنه از زندگی احساساتی و روزمره شش زن است که در زندگی با مشکلاتی مواجه می‌شوند. این فیلم به عنوان یکی از بیست و دو اثر منتخب بخش مسابقه جشنواره سال ۲۰۰۲ فیلم کن فرانسه نیز برگزیده شده بود.

## جیمی اندرسون چه می‌گوید؟

و حال در ادامه نگاهی خواهیم داشت به گفته‌های جیمی اندرسون. او می‌گوید: «فیلم یک نوع گرما و لطافت خاص دارد. فیلم، یک تصویر بسیار انسانی دارد، یک کیفیت بسیار طبیعی دارد. تصاویر دیجیتال، فوق‌العاده و حیرت‌انگیزند و بهترین تصویر در کل دورانها است، اما کیفیتی هست ـ که نمی‌توان به سردی تعبیر کرد ـ شبیه یک ضبط و ثبت خام و به شکلی که در نقطه مقابل احساس قرار دارد. این روزها، اصرار بسیار زیاد و فشارهای وحشتناکی برای رفتن به سمت تصاویر دیجیتال وجود دارد.

بدترین کاری که می‌توان انجام داد، همان کاری است که در گذشته با تلویزیون در روزهای نخست پیدایش آن انجام دادند که با شتاب به سمت یک فرم و قالب رفتند و خیلی زود به سیستمی رجوع کردند که با چسبیدن به بعضی جنبه‌های خاص، کیفیت تصاویر را برای سالها و دهه‌ها از بین ببرد.

## با فرهاد مجیدی،

# عاشق ریاضی

مقدمه:

خیلی وقت بود که می‌خواستیم با فرهاد مجیدی، همان ماهی لغزنده سالهای نه چندان دور استقلال مصاحبه کنیم، اما مگر عربها اجازه می‌دادند که او لحظه‌ای در کنار ما باشد؟

بازیهای غرب آسیا بهانه خوبی بود تا هم فرهاد پس از مدتها رنگ پیراهن تیم ملی را از نزدیک ببیند و هم ما رنگ فرهاد را.

پس از قهرمانی ایران درمسابقات غرب آسیا، فرصت کوتاهی دست داد تا با فرهاد مجیدی پیرامون بازیهای تیم ملی، الوصل، استقلال و شایعه اختلافش با حامد کاویانپور و آن زیرآب زنی کذایی صحبت کنیم. حاصل این گفت‌وگو در ذیل از نظرتان می‌گذرد:

**◀فرهاد! بعد از مدتها چند بازی پیاپی برای تیم ملی انجام دادی از عملکرد خودت در بازیهای غرب آسیا راضی بودی؟**

◀◀راستش را بخواهید، نه! چون فکر می‌کنم، می‌توانستم خیلی بهتر از اینها باشم. اضطراب خاصی داشتم و دلیلش هم این بود که مدتی از تیم ملی دور بودم. همین توپ‌هایی را که در تیم ملی گیرم می‌آمد، در الوصل به راحتی گل می‌کردم.

**◀چرا هیچ‌گاه حضوری مستمر در تیم ملی نداشتی؟**

◀◀شاید به خاطر این بوده که هیچ‌گاه اعتراض نکردم! به عبارتی هر وقت به تیم ملی دعوت شدم، آمدم و هر وقت هم که دعوت نشدم، مثل خیلیهای دیگر نبودم که مصاحبه کنم و جنجال راه بیاندازم!

**◀فکر می‌کنی حضورت در تیم ملی تا کی ادامه داشته باشد؟**

◀◀راستش را بخواهید زیاد به این مساله فکر نمی‌کنم، اما اگر باشم با تمام وجود بازی می‌کنم و تمام تلاشم این است که بازیکن خوبی برای تیم ملی باشم

**◀و اگر نباشی؟!**

◀◀دلیلی ندارد که ناراحت بشوم، چون مطمئناً کسانی که به جای من در تیم ملی هستند، بهتر از من خواهند بود.

**◀خب، برویم سراغ لیگ امارات و باشگاه الوصل. تا کی می‌خواهی در امارات بمانی؟**

◀◀نمی‌دانم. شاید یکسال دیگر، شاید هم تا همین تابستان.

**◀پس از سالها حضور در امارات، فکر می‌کنی لیگ این کشور جای مناسبی برای ماندن و مطرح شدن یک بازیکن باشد؟**

◀◀لیگی که اکثر ستاره‌هایش بازیکنان تاریخ مصرف گذشته کشورهای آفریقایی و اروپایی‌اند، چطور می‌تواند جای مناسبی برای مطرح شدن باشد؟

**◀پس چرا از این لیگ دل نمی‌کنی؟**

◀◀اگر می‌بینید که من چند سال است در امارات بازی می‌کنم، فقط بدین خاطر است که از شرایط زندگی‌ام در آنجا راضی‌ام، وگرنه خودم هم دوست دارم، لیگهای دیگر را تجربه کنم. بخصوص لیگهای کشورهای اروپایی را.

**◀اما مدتی که در لیگ اتریش و باشگاه راپیدوین سپری کردی، چندان موفق نبودی!**

◀◀اتفاقاً فکر می‌کنم، در راپید خیلی موفق بودم. چون اولین تجربه حرفه‌ای‌ام بود. آنجا خیلی خوب بازی کردم، ولی متأسفانه مسوولان باشگاه استقلال با مبالغ راپیدی‌ها موافقت نکردند و مجبور شدم برگردم. باور کنید، اگر آنجا می‌ماندم پیشرفت می‌کردم.

**◀گفتی شاید همین تابستان از لیگ امارات خداحافظی کنی. مگر پیشنهاد خوبی داری؟!**

◀◀نه! فقط امیدوارم پیشنهاد خوبی داشته باشم.

**◀چرا بازیکنی در حد و اندازه‌های تو نباید پیشنهاد خوبی داشته باشد؟**

◀◀یکی از مهمترین دلایلش این است که من در سطح ملی بازیهای زیادی انجام نداده‌ام. عملکرد یک بازیکن در بازیهای ملی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و اکثر تیم‌های اروپایی هم این مساله را مورد توجه قرار می‌دهند.

**◀دوست داری در کدام لیگ اروپایی بازی کنی؟**

◀◀همه لیگ‌های اروپایی خوب هستند. اما من آرزو دارم، روزی بتوانم در یکی از دو لیگ اسپانیا یا ایتالیا بازی کنم. در تیمهایی مثل بارسلونا یا میلان! البته خودم هم می‌دانم امکان تحقق این آرزو تقریباً صفر است.

**◀فرهاد! در این سالها اکثر ترانسفرهای فوتبال ایران، با ناکامی روبرو شده‌اند، چرا درصد ناکامی فوتبالیست‌های ایرانی در لیگهای خارجی زیاد است؟**

◀◀مهمترین دلیلش این است که ما حرفه‌ای کار نکردیم؛ نه حرفه‌ای زندگی کردیم و نه حرفه‌ای فوتبال یاد گرفتیم و چیزی که از بچه‌ها می‌بینید، استعداد خودشان است؛ وگرنه همین الان در امارات بچه‌های ۱۳-۱۰ ساله زیر نظر مربی خارجی تمرین می‌کنند. این یعنی کار حرفه‌ای، ولی بچه‌های ما، آن چیزی که در فکرشان است، همانی است که از فوتبال کوچه و پس کوچه‌ها به دست آورده‌اند. البته نمی‌خواهم ارزش کار مربیان را پایین بیاورم؛ ولی واقعیت این است که حرفه‌ای نیستیم.

**◀یعنی فوتبال آنجا را به فوتبال خودمان ترجیح می‌دهی؟**

◀◀بگذارید خلاصه بگویم. من هم در استقلال بازی کرده‌ام و هم در الوصل و حتی این اواخر هم تمرینات استقلال را از نزدیک دیده‌ام. اینجا فشار تمرینات به مراتب پایین‌تر از امارات است. من سه روز قبل از آخرین بازی استقلال و پرسپولیس هم سر تمرین استقلالیها بودم و در عین تعجب دیدم که تمرینات ما در الوصل به مراتب سنگین‌تر از تمرینات آبی‌پوشان است. این موضوع در مورد بقیه تیم‌های ایرانی هم صدق می‌کند.

**◀اما برخی می‌گویند، بازی در لیگ امارات چندان هم دشوار نیست؟!**

◀◀در اینکه بازی در لیگ امارات نسبت به لیگهای اروپایی آسان‌تر است، شکی نیست، اما من این را قبول ندارم که بازیکنان بخصوص لژیونرها در امارات، کارشان ساده است، چون لیگ امارات هم دشواریهای خاص خودش را دارد اینجا چون بازیکنان اماراتی از لحاظ فنی توانایی بالایی ندارند، مسوولان تیم‌ها از بازیکنان خارجی تیم‌هایشان توقع دارند که سوپرمن باشند. یعنی گل بزنند پاس گل بدهند دریبل بزنند و در کار دفاعی هم شرکت کنند!

**◀با این همه از عملکرد خودت در این لیگ راضی هستی؟**

◀◀امسال که به علت مصدومیت نه من عملکرد خوبی داشتم و نه الوصل. اما در کل طی این سالها از عملکرد خودم در امارات راضی هستم، اما این رضایت صددرصد نیست.

**◀رابطه تماشاگران اماراتی با تو چگونه است؟**

◀◀تماشاگران اماراتی، خیلی من را دوست دارند. شاید نصف هیاءت مدیره الوصل مخالف تمدید قراردادم بودند و می‌خواستند باتیستوتا را

**ما نه حرفه‌ای زندگی کرده‌ایم و نه حرفه‌ای فوتبال یاد گرفتیم. چیزی که از بچه‌ها می‌بینید، استعداد خودشان است؛ همان چیزی که از کوچه و پس کوچه‌ها به دست آورده‌اند**

### دور از چشم عربها

## و هندسه هستم

بیاورند. اما علاقه تماشاگران تیم به من باعث شد تا آنها از تصمیمشان صرف نظر کنند. الان خودم در امارات می‌بینم، وقتی تیمی خوب نتیجه نمی‌گیرد تماشاگرها یا به مربی اهانت می‌کنند یا به بازیکنان، اما در این سه سالی که من آنجا بودم. خدا وکیلی هیچ برخورد بدی با من نداشتند. حتی بعضی وقتها بوده که در چند بازی هم گل نزدم، ولی اصلاً بی‌احترامی نکردند.

**◄به ایران برگردیم. فرزاد از استقلال چیزی نمی‌گوید؟**

◄◄بیشتر در مورد چکهایش می‌گوید که پاس نمی‌شود، ولی در کل از حضور در این تیم راضی است. او عاشق استقلال است.

**◄مثل تو؟!**

◄◄می‌دانم که با کنایه این حرف را گفتی، اما من هم استقلال را دوست دارم، ولی استقلالیها هم سر دادن رضایت‌نامه و هم موقع صدور ITC خیلی من را اذیت کردند. با این حال شاید روزی که برای ادامه فوتبالم به ایران برگشتم باز هم پیراهن این تیم را بر تن کنم.

**◄فرهاد! چرا درس‌ات را ادامه ندادی؟**

◄◄من دیپلم ریاضی هستم. آن وقتها درسم واقعاً خوب بود. من عاشق ریاضی و هندسه بودم، ولی خب رفتم سراغ فوتبال. اردوهای طولانی و سفرهای خارجی اجازه نداد، درسم را ادامه دهم.

**◄آدمهای خوب زندگی‌ات چه کسانی هستند؟**

◄◄پدرم، مادرم و همسرم. من زندگی‌ام را مدیون آنها هستم.

**◄دوست دارم سوال آخر را با صراحت پاسخ دهی! خیلی‌ها می‌گویند، تو باعث شدی که حامد کاویانپور نتواند در امارات به فوتبالش ادامه دهد!!**

◄◄خیلی خوشحالم که این سوال را مطرح کردید. زمانی که مدیران باشگاه به دنبال یک بازیکن خوب می‌گشتند. من حامد را معرفی کردم و حتی به آنها گفتم او بهترین هافبک فوتبال ایران است. حامد که آمد امارات، خدا شاهد است که در هفته‌های اول، خودم همه کارهایش را انجام دادم و رابطه‌مان خیلی خوب بود. تا اینکه تیم چند تا نتیجه بد گرفت و باشگاه تصمیم گرفت، چند مهاجم جدید بیاورد. مسوولان تیم از من خواستند، جریان را با حامد در میان بگذارم. اما من گفتم، اصلاً نمی‌توانم، خودتان بگویید. بعد از چندی شنیدم، برخی روزنامه‌های ایرانی از قول حامد نوشته‌اند که من زیر آب او را زده‌ام که البته خدا را شکر اینها همه‌اش سوء تفاهم بود. اما این ذهنیت منفی هنوز هم وجود دارد. حامد دوست من است و ما الان هم با یکدیگر مشکلی نداریم.

**◄مصاحبه را اتمام کنیم؟**

◄◄حرفی ندارم. فقط در پایان این را بنویس که خدا خیلی من را دوست دارد، چون چیزهایی به من عطا کرده که شاید لیاقت خیلی‌هایش را ندارم.

من زیرآب کاویان‌پور را زدم؟!

---

گفتگو با جوان نمونه خوزستان و [illegible]

هادی فلاحی

## بدون کار زندگی نمی‌چرخد!

**هادی فلاحی جوان رزمی‌کار رامهرمزی که با وجود کمبود امکانات ورزشی در این شهرستان موفق به راهیابی به تیم ملی شد، با محمدعلی یوسفی با خبرنگار اطلاعات هفتگی در رامهرمز به گفتگو نشست، که در زیر چکیده‌ای از آن را می‌خوانیم:**

**◄ابتدا خودت را معرفی کن؟**

◄◄هادی فلاحی متولد ۱۳۶۲ در شهرستان رامهرمز هستم و از ۱۴ سالگی بنابه علاقه‌ای که به ورزشهای رزمی داشتم، کاراته را شروع کردم و در سبک شیتوریو به فعالیت مشغول شدم.

**◄چه مقامهایی تاکنون در کشور و جهان به دست آورده‌اید؟**

◄◄من تاکنون در سطح استان و کشور بیش از ۱۰ مقام قهرمانی و چندین مقام نایب قهرمانی و سومی کسب کرده‌ام. در سال ۱۳۷۹ به اردوی تیم ملی دعوت شدم و در همان سال مقام چهارم جهانی را در مسابقات کاراته کشور مالزی به دست آوردم. همچنین در مسابقات جهانی در کشور ایتالیا موفق به کسب دو مدال طلا شدم.

**◄شنیدیم در ورزش کبدی هم دستی داری؟**

◄◄در سال ۱۳۸۰ با ورزشی به نام کشتی کبدی آشنا شدم که با علاقه آن را دنبال کردم. و در اواخر سال ۸۰ به عضویت تیم ملی کبدی ایران درآمدم و در بازیهای آسیایی که در کشور امارات برگزار شد به همراه تیم ملی کبدی ایران به مقام نایب قهرمانی دست یافتم. همچنین در مسابقات کبدی قهرمانی کشور که در استان همدان برگزار شد، به عنوان بهترین بازیکن این دوره مسابقات انتخاب شدم. تاکنون جهت انجام مسابقات به کشورهای مالزی، فرانسه، کویت، امارات، روسیه و ایتالیا رفتم. همچنین از طرف سازمان جوانان خوزستان به عنوان جوان نمونه انتخاب شدم.

**◄تاکنون چه کسانی در موفقیت‌های ورزشی‌ات نقش داشتند؟**

◄◄افراد زیادی در قهرمانی من نقش داشتند که می‌توان از منوچهر احمدی به عنوان اولین مربی یاد کرد. دیگر مربیان من خیرالله بیگدلی، آرام فدایی، غلامرضا باغبان، شهاب سلطانی بودند. مربیان کبدی من هم غلامرضا مرادی و محمد سرور (مربی پاکستان) مربی تیم ملی بودند و درحال حاضر عضو باشگاه صنعت نفت اهواز هستم و در اردو آمادگی تیم ملی کبدی برای مسابقات آسیایی تهران به سر می‌برم.

**◄حرف آخر.**

◄◄از مسوولان استان خوزستان درخواست مساعدت و کمک بیشتری دارم چرا که اینکه اینجانب جوان هستم و نیاز به کاری جهت گذراندن زندگی دارم، در ضمن در به دست آوردن مقام قهرمانی در مسابقات مختلف خانواده‌ام نقش مهمی داشتند که در اینجا از آنها تشکر می‌کنم.

---

تنها چیزی که ما را به «نتیجه» می‌رساند همان عمل صحیح است

•آنتونی رابینز

AFC
ASIAN CUP
CHINA 2004

### شنبه؛ افتتاحیه سیزدهمین دوره جام ملتهای آسیا

# همه می‌خواهند یونان باشند

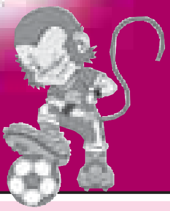

شنبه ۲۷ تیرماه، سیزدهمین دوره جام ملتهای آسیا با دیدار دو تیم چین - میزبان بازیها - و بحرین در ساعت ۱۶:۳۰ به وقت تهران آغاز می‌شود تا به فاصله دو هفته از پایان یورو ۲۰۰۴، تب فوتبال در کشور ما و پانزده کشور آسیایی دیگر بالا بگیرد.

تیم ملی ایران در این بازیها در گروه چهارم موسوم به گروه مرگ با تیم‌های ژاپن، عمان و تایلند بازی خواهد کرد. گروهی شبیه گروه چهارم یورو ۲۰۰۴ که دو تیم مدعی هلند و آلمان در کنار جمهوری چک و یک تیم متوسط همچون لتونی حضور داشتند.

بازی حساس ایران و ژاپن، دو تیم مدعی گروه در روز آخر بازیها از هم‌اکنون این هشدار را می‌دهد که اگر این دو تیم در دو بازی اول خود نتایج خوبی کسب نکنند، آنگاه در روز آخر باید برای صعود به مرحله یک‌چهارم نهایی یکدیگر را قربانی کنند. اتفاقی که در روز آخر بازیهای گروه یک یورو ۲۰۰۴ افتاد منجر به حذف اسپانیا در جدال با پرتغال میزبان شد.

## پرافتخارترین تیم آسیا

جام قهرمانی ملتهای آسیا در دوازده دوره گذشته در ویترین افتخارات شش کشور جابه‌جا شده است، که در این میان حساب رژیم اشغالگر قدس از دیگر قهرمانان جدا است، اما پنج قهرمان دیگر که همگی در چین هم حضور دارند، می‌توانند به تعداد قهرمانی‌های خود در این جام بیفزایند.

درحال حاضر عربستان با سه عنوان قهرمانی در سالهای ۱۹۹۶ و ۱۹۸۸-۱۹۸۴ و یک عنوان نایب قهرمانی در سال ۱۹۹۲ پرافتخارترین تیم آسیایی است و بعد از آنها تیم ملی کشورمان با سه عنوان قهرمانی در سالهای ۱۹۶۸، ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶ در رده دوم تیم‌های پرافتخار قاره کهن قرار دارد.

تیم‌های کره جنوبی و ژاپن هم هرکدام دو بار جام قهرمانی آسیا را به خانه برده‌اند و اما کره‌ایها با پنج حضور در فینال به‌مراتب عملکردی بهتر از تیم ملی ژاپن داشته‌اند که تنها یک بار نایب قهرمان شده است.

با این حساب هرکدام از تیم‌های ایران، عربستان و کره جنوبی با کسب قهرمانی در جام سیزدهم می‌توانند لقب پرافتخارترین تیم آسیا را به خود اختصاص دهند. در کنار این مدعیان نباید نام چین را فراموش کرد که تاکنون حتی یک بار هم به دیدار نهایی جام ملتهای آسیا راه نیافته، اما با وجود میزبانی و تبلیغات وسیع به دنبال فتح نخستین افتخار آسیایی خود است.

### آخرین رده‌بندی فیفا می‌گوید:

## کره جنوبی شانس اول قهرمانی، ایران و عربستان شانس دوم

در آخرین رده‌بندی تیم‌های برتر دنیا که روز چهارشنبه ۱۸ تیرماه اعلام شد، در بین تیم‌های آسیایی، کره جنوبی بدون هیچ تغییری نسبت به ماه گذشته همچنان در رده بیستم باقی ماند، اما با توجه به سقوط دوپله‌ای ایران از رده نوزدهم به رده بیست و یکم به عنوان بهترین تیم آسیایی تا هفتم ماه جون معرفی شد. بعد از کره جنوبی، ایران و عربستان در رده دوم تیم‌های آسیایی قرار گرفتند و ژاپن پس از این دو تیم در رده بیست و چهارم دنیا و چهارم آسیا ایستاد.

از نکات جالب تیم‌های آسیایی در آخرین رده‌بندی فیفا می‌توان به حضور ۱۶ تیم شرکت‌کننده در جام ملتهای آسیا در جمع ۱۷ تیم برتر آسیا اشاره کرد.

در این میان تنها تیم سوریه است که با وجود قرار گرفتن در مرتبه پانزدهم آسیا جایی در جام ملتهای آسیا ندارد.

در زیر نگاهی می‌اندازیم به وضعیت ۱۶ تیم حاضر در جام ملتهای آسیا در آخرین رده‌بندی فیفا:

| تیم | امتیاز | رتبه در فیفا | تغییر نسبت به ماه قبل |
|---|---|---|---|
| ۱ـ کره جنوبی | ۶۷۰ | ۲۰ | — |
| ۲ـ ایران | ۶۶۴ | ۲۱ | -۲ |
| ۳ـ عربستان | ۶۶۴ | ۲۱ | ۳ |
| ۴ـ ژاپن | ۶۶۰ | ۲۴ | -۱ |
| ۵ـ اردن | ۶۰۵ | ۴۰ | ۲ |
| ۶ـ عراق | ۵۸۲ | ۴۳ | ۲ |
| ۷ـ بحرین | ۵۵۹ | ۵۱ | ۶ |
| ۸ـ قطر | ۵۵۳ | ۵۴ | — |
| ۹ـ کویت | ۵۵۲ | ۵۶ | ۳ |
| ۱۰ـ عمان | ۵۴۸ | ۵۸ | ۵ |
| ۱۱ـ چین | ۵۳۵ | ۶۴ | ۱ |
| ۱۲ـ تایلند | ۵۳۵ | ۶۴ | -۳ |
| ۱۳ـ امارات | ۵۲۳ | ۷۱ | ۵ |
| ۱۴ـ ازبکستان | ۵۱۳ | ۸۰ | ۳ |
| ۱۵ـ سوریه | ۵۰۸ | ۸۴ | -۱ |
| ۱۶ـ ترکمنستان | ۴۸۱ | ۹۳ | -۳ |
| ۱۷ـ اندونزی | ۴۷۲ | ۹۶ | ۱ |

## برنامه کامل جام ملتهای آسیا در مرحله مقدماتی

**گروه A**: چین، بحرین، اندونزی، قطر

- شنبه ۲۷ تیر:
چین - بحرین (ساعت ۱۶:۳۰)
- یکشنبه ۲۸ تیر:
قطر - اندونزی (ساعت ۱۳:۳۰)
- چهارشنبه ۳۱ تیر:
بحرین - قطر (ساعت ۱۵)
چین - اندونزی (ساعت ۱۷:۳۰)
- یکشنبه ۴ مرداد:
چین - قطر (ساعت ۱۵:۳۰)
بحرین - اندونزی (ساعت ۱۵:۳۰)

**گروه B**: کره جنوبی، اردن، کویت، امارات

- دوشنبه ۲۹ تیر:
کره جنوبی - اردن (ساعت ۱۵)
کویت - امارات (ساعت ۱۷:۳۰)
- جمعه ۲ مرداد:
اردن - کویت (ساعت ۱۵)
کره جنوبی - امارات (ساعت ۱۷:۳۰)
- سه‌شنبه ۶ مرداد:
اردن - امارات (ساعت ۱۵:۳۰)
کره جنوبی - کویت (ساعت ۱۵:۳۰)

**گروه C**: عربستان، عراق، ترکمنستان، ازبکستان

- یکشنبه ۲۸ تیر:
عربستان - ترکمنستان (ساعت ۱۵:۱۵)
عراق - ازبکستان (ساعت ۱۷:۴۵)
- پنج‌شنبه اول مرداد:
عراق - ترکمنستان (ساعت ۱۵)
ازبکستان - عربستان (ساعت ۱۷:۳۰)
- دوشنبه ۵ مرداد:
عربستان - عراق (ساعت ۱۵:۳۰)
ترکمنستان - ازبکستان (ساعت ۱۵:۳۰)

**گروه D**: ایران، ژاپن، عمان، تایلند

- سه‌شنبه ۳۰ تیر:
ژاپن - عمان (ساعت ۱۴:۳۰)
ایران - تایلند (ساعت ۱۷)
- شنبه ۳ مرداد:
ایران - عمان (ساعت ۱۴:۳۰)
تایلند - ژاپن (ساعت ۱۷)
- چهارشنبه ۷ مرداد:
عمان - تایلند (ساعت ۱۴:۴۵)
ایران - ژاپن (ساعت ۱۴:۴۵)

# ترین‌های یورو ۲۰۰۴ از نگاه BBC

**در پایان یورو ۲۰۰۴ خبرگزاریهای مختلف برترینها و بهترین‌های این تورنمنت را انتخاب کردند. شبکه B.B.C هم در گزارش پایانی خود از این رقابتها این موارد را به عنوان ترین‌ها یورو انتخاب کرده است:**

**فیل مک‌نالتی ـ مفسر BBC**
**بابک پورعالی**

## 1 بهترین مربی؛ اتو ره‌هاگل

اتو ره‌هاگل یا همان سلطان اتو در یورو ۲۰۰۴ کاری کرد که هیچ وقت از یادها پاک نمی‌شود. این مربی ۶۵ ساله نشان داد فوتبال فقط اسمهای بزرگ نیست. او بدون‌شک بهترین مربی حاضر در پرتغال بود.

## 2 بهترین بازی ؛ هلند ـ چک

دیدار چک و هلند در مرحله گروهی رقابتها از آن بازیهای کلاسیکی بود که فراموش نخواهد شد. ابتدا هلند با بوما و نیستلروی پیش افتاد، اما کولر و باروش کار را به تساوی کشاندند و ولادیمیر اشمیچر در واپسین دقایق بازی حکم برتری جمهوری چک را امضا کرد. شجاعت کارل بروکنر در این بازی ستودنی بود.

## 3 بهترین بازیکن؛وین رونی

درست است که کمیته برگزاری رقابتها زاگوراکیس را به عنوان بهترین بازیکن برگزید، اما نمی‌توان وین رونی را فراموش کرد. این مهاجم ۱۸ ساله با بازیهای جسورانه خود اروپا را حیرت‌زده کرد. اگر رونی مصدوم نمی‌شد و به‌کار خود ادامه می‌داد، احتمالاً هم انگلیس شانس بیشتری نسبت به پرتغال و یونان برای قهرمانی داشت و هم رونی می‌توانست مرد برتر یورو ۲۰۰۴ باشد.

## 4 بهترین گل؛ گل مانیش به هلند

گل مانیش به هلند یک گل فوق‌العاده بود. او پس از دریافت توپ از کریستیانو رونالدو از گوشه زمین با یک ضربه فنی و قوس‌دار هیچ شانسی را برای فان‌درسار باقی نگذاشت که دروازه خود را نجات دهد. این گل نتیجه بازی را دو بر صفر کرد و نقش زیادی در صعود پرتغال به فینال داشت.

## 5 بزرگترین موقعیت هدررفته؛ پنالتی بکام

مسلماً در این انتخاب همه نگاه‌ها به دیوید بکام و پنالتی افتضاح او در بازی با پرتغال است. البته او در بازی با فرانسه هم چنین حرکتی را انجام داده بود.

## 6 ناامیدکننده‌ترین بازیکن؛ بکام

این عنوان را هم باید به بکام تقدیم کرد. او بدترین هافبک انگلیس در یورو ۲۰۰۴ بود. به جای اینکه به کمک تیمش بیاید، بیشترین ضربه را به تیم اریکسون وارد کرد و پس از حذف انگلیس تمرینات نادرست رئال مادرید را عامل افت خود دانست. بعد از بکام، توتی و رائول هم شایسته تصاحب این عنوان بودند.

## 7 ناامیدکننده‌ترین مربی؛ رودی فولر

رقابت شدیدی بین رودی فولر، ژاک سانتینی و جووانی تراپاتونی وجود دارد، چون هر سه آنها با تمام ستارگانشان نتوانستند نتایج قابل قبولی کسب کنند. البته در این میان قطعاً عملکرد رودی فولر از بقیه ضعیف‌تر بود.

## 8 بهترین داور؛ کولینا

کولینا در آخرین حضورش در عرصه بین‌المللی با قضاوتهای خوبش به حرفه خود پایان داد. البته مارکوس مرک را هم نباید فراموش کرد. داوری که فینال را سوت می‌زند، قطعاً شایستگی‌های زیادی دارد.

## 9 متهم یورو ۲۰۰۴؛ اورس مه‌یر

اورس مه‌یر سوئیسی در آخرین لحظات بازی انگلیس ـ پرتغال گل سول کمپل را نپذیرفت. البته تصاویر تلویزیونی نشان دادند که تصمیم مه‌یر چندان هم اشتباه نبوده است، اما انگلیسی‌ها معتقد بودند، او از میزبان جانبداری کرده است. به همین دلیل روزنامه‌های انگلیسی روزگار او را سیاه کردند.

## 10 بهترین هواداران؛ ؟!

خیلی سخت است که بین هواداران هلند، دانمارک و سوئد یکی را انتخاب کرد. آنها به هنگام بازی تیم ملی کشورشان ورزشگاه را به رنگ تیم محبوبشان درمی‌آوردند و حمایت تحسین‌برانگیزی از تیمشان داشتند.

1

2

3

4

5

6

7

8

9

10

کسی که زیاد حرف بزند اشتباهش فراوان خواهد بود

امیر پرندک

## حق‌التدریسی ها را قراردادی کنید

تعدادی از آموزشیاران نهضت سوادآموزی به صورت قراردادی و گروه دیگر به صورت حق‌التدریس پذیرش می‌شوند. چرا تعدادی از نیروهای حق‌التدریس را که امسال می‌خواستند به صورت قراردادی پذیرش کنند به یکباره پشیمان شدند و با آنها قرارداد نبستند؟

حال سؤال این است تکلیف نیروهای حق‌التدریس نهضت سوادآموزی پس از پایان کلاسها چیست؟ آیا آنها زندگی و زن و بچه ندارند؟ آنها باید چشم امید به سال بعد داشته باشند تا کلاسها دوباره تشکیل شود.

از مسوولان محترم امور فرهنگی و آموزش و پرورش تقاضا داریم فکری به حال این قشر زحمت‌کش بکنند. یعنی نیروهای حق‌التدریسی را قراردادی کنند.

**مصطفی کاظمی از خراسان**

## پل غیراستاندارد!

در ورودی شیراز - شهرضا پلی ساخته شده که روبروی پایانه بار است. البته اگر بتوان به آن پایانه گفت، بیشتر شبیه پارکینگ خودروهای سنگین است.

ما کامیونداران از همین حالا نگران عاقبت این پل و کسانی که از روی آن می‌گذرند هستیم. چون این پل شبیه پل خروجی شهرضا - اصفهان است که به خاطر غیراستاندارد بودن حوادث بسیاری را موجب شده است.

انتظار این است که مسوولان راه و ترابری چاره‌ای بیندیشند.

**خبرنگار اطلاعات هفتگی - غلامعلی قاضی شهرضا**

## پاتوق!

ابتدای خیابان شهید ارجمندی راد (شاهین) منشعب از بزرگراه شهید محلاتی، مقابل تعمیرگاه موتور شهریاری و خیاطی امید به پاتوق عده‌ای خلافکار تبدیل شده است. این افراد با توزیع مواد مخدر و مشروبات الکلی و ایجاد مزاحمت برای نوامیس مردم، باعث سلب آسایش ساکنان شده‌اند. از برادران پلیس ۱۱۰ تهران و کلانتری محل که در انتهای این خیابان مستقر هستند، درخواست می‌شود با اعزام نیرو، نسبت به پاکسازی افراد معلوم‌الحال اقدام کنند.

**عرفانیان**

## وعده و وعید مخابرات

روستای ملوران از توابع شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان گرفتار وعده و وعید مخابرات است.

مدت هشت ماه است مخابرات این روستا کابل‌کشی و تکمیل شده و تنها تلفن داخل روستا نصب شده است. مخابرات وعده داده است خط روستاهای اطراف را وصل خواهد کرد، ولی ماهها گذشت و از انجام این وعده خبری نشد.

آیا این ظلم نیست که مردم روستا با وجود امکانات مخابرات برای تلفن شهری و خارج از شهر به نقطه دوردست بروند؟

**ملوران - سوالی بزرار - خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## چرا کوچه ما را آسفالت نکردند؟

مدت پنج سال است از روستای فروان (کوچه شهید نعمت‌الله رادمند) که در شهرستان گرمسار قرار گرفته، هزینه خودیاری آسفالت جمع‌آوری شده، اما هنوز از آسفالت خبری نیست! این امر باعث شده مشکلات فراوانی برای ساکنان به‌وجود آید. لذا استدعا داریم، مسوولان گوشه چشمی هم به این روستای محروم داشته باشند.

**حمید قندالی**

### حادثه در اردوی دانش‌آموزی

## رودخانه، جان دو دانش‌آموز دختر را گرفت

در روز ۱۸ اردیبهشت ماه سال جاری، یکی از دبیرستانهای دخترانه شهرستان گرمسار با هدف ایجاد آرامش و روحیه بهتر برای دانش‌آموزان آنها را به اردویی تفریحی برده بود که حادثه دلخراشی شادمانی دانش‌آموزان را به عزا تبدیل کرد.

قضیه از این قرار بود که در اطراف اردوی تفریحی موردنظر، رودخانه‌ای قرار داشت که به دلیل بارندگی‌های فصل بهار پرآب‌تر شده بود. در این هنگام دو تن از دانش‌آموزان که قصد عبور از این رودخانه را داشتند، براثر سر خوردن از روی سنگ وسط رودخانه به داخل آن افتاده و هرچه فریاد زدند، دوستان و نه مربیان آنها نتوانستند اقدامی برای نجات آنها انجام دهند و سرانجام این حادثه غم‌انگیز منجر به مرگ این دو نوجوان دانش‌آموز شد.

حال این موضوع مطرح است که چرا در کشور ما حتی بعد از چندین حادثه، باز هم وزارت آموزش و پرورش فکری اساسی در مورد مراقبت بیشتر از دانش‌آموزان در اردوها نمی‌کند؟

کمتر کسی است که حادثه پارک شهر تهران را نشنیده و اظهار تأسف نکرده باشد، ولی آیا این اظهار تأسف دردی از والدین این دانش‌آموزان و مربیان آنها دوا می‌کند؟ تنها سخنی که در آن زمان از زبان مسوولان شنیده شد، این بود که اردوها را از برنامه‌های دانش‌آموزان حذف کنیم و این یعنی اینکه موضوع را از بد به بدتر بکشانیم!

یعنی واقعاً مسوولان نمی‌دانند که اردوهای دانش‌آموزی، بخصوص اردوهای علمی - تفریحی برای آنها لازم و ضروری است، پس چرا مسوولان نمی‌توانند طرحی اساسی و بهتر ارائه دهند؟

یکی از طرحهای پیشنهادی می‌تواند ملزم کردن دبیرستانها برای به همراه داشتن یک گروه امداد در اردوها باشد. با توجه به اینکه جمعیت هلال احمر سالانه تعداد زیادی امدادگر به‌طور رایگان آموزش می‌دهد، پس چه موقع و کجا می‌خواهیم از این نیروها استفاده کنیم و تا کی باید شاهد این حوادث دلخراش و اظهار تأسف‌های بی‌فایده باشیم و در این گیرودار تنها مدیران مدرسه را زیرسؤال ببریم؟

**نرگس عرب**

---

داستان
جان
۷

## حق ندارید این مطلب را بخوانید

از: تورج حسینی منجزی

**مگر نگفتم حق ندارید این ستون را بخوانید .**

اخم هایتان را باز کنید و لبخند بزنید . از شما عذر می خواهم . اما به راستی بیایید و احساسات خود را پس از شنیدن (خواندن) این جملات مرور کنید. منظورم جمله " **حق ندارید...** " است.

بارزترین احساس شما خشم است. " مگر او کیست که برای ما تعیین تکلیف می کند؟ ما خود دارای شعور و فهم هستیم و می‌توانیم تشخیص دهیم که چه کاری را انجام دهیم. " حس دیگر شما ولع بیشتر برای خواندن مطالب این هفته بود. (یعنی چه چیزی در این هفته نوشته شده است که ما نباید آن را بخوانیم. بهتر است زودتر بخوانم و از آن مطلع شوم)

حال کمی با خود اندیشه کنیم. به راستی ما در زندگی روزمره خود تا کنون چند بار از این جمله و یا نمونه آن استفاده کرده‌ایم؟ با خود صادق باشیم. بالاخره حوزه هایی در روابط اجتماعی ما وجود دارد که حرف آخر را ما می زنیم. یا در محیط کار ، یا خانواده یا دوستان و با این که استفاده از قدرت بسیار شیرین و غرور انگیز می باشد. اما به اثرات این جمله بر طرف مقابل خود اندیشیده‌ایم؟

اگر صاحب قدرت در حوزه مزبور نباشیم که هیچ، ما هیچ‌گاه با جمله مزبور به مراد خود نخواهیم رسید. شخصی که به شخصیت و شعور او توهین شده باشد، هیچ گاه طبق میل خویش کار مورد نظر ما را انجام نخواهد داد. او حتی حاضر به انجام اشتباه ترین کار ممکن که زیان زیادی را نیز به او و ما خواهد رساند می باشد. اما کار مورد نظر ما را انجام نخواهد داد. می‌دانید چرا؟ برای این که شخصیت خود را حفظ کند. برای این که ثابت کند او نیز دارای فهم و عزت نفس است و از وجود آنها به شدت دفاع می کند و اصلاً این کار را می کند تا بفهمد چرا از انجام آن منع شده است. "دلیل".

آن چیزی که ما به او نداده ایم.

اگر هم صاحب قدرت باشیم و شخص مقابل ما این کار را از روی اجبار انجام دهد. نقطه ای منفی در ذهن او نسبت به ما برای همیشه ایجاد خواهد شد. به راستی ما تحمل مقابله با چه حجمی از نیروهای منفی در اطراف خود را داریم.

او دیگر هیچ گاه یک همکار مشفق، یک دوست صمیمی و یا یک همسر یا فرزند یکدل برای ما نخواهد شد.

شخصیت انسان ها برایشان بسیار عزیز تر و مهم تر از ما برایشان می باشد . آیا شما این گونه نیستید؟ آن شخص همواره در پی پر کردن حفره ای که از عملکرد شما بر شخصیت او به وجود آمده است خواهد بود. این نیروی درونی منفی او همیشه چون سایه ای بر سر ما سنگینی خواهد کرد آیا نمی شود از جملات دیگری استفاده کنیم؟ سعی کنیم با قدرت جادویی کلمات آشنا شویم. این جادو تنها جادویی است که شما را به ورطه الحاد نخواهد برد. بلکه پنجره ای خواهد شد که به دنیای موفقیت و شادی باز خواهد شد .کلماتی چون: **" به نظر شما بهتر نیست این گونه عمل شود " ، " شاید این طوری درستتر باشد " ، " به این خاطر می گویم که ... نظر شما چیست " و ...**

این گونه طرف مقابل ما که احساس کرده است برای او شخصیت قائل شده‌ایم، برای رضایت ما و اثبات لیاقت خود برای کسب احترام دست به هر کاری می زند. و تمام تلاش خود را می کند و همچنین همراه با بهره مند شدن از مجموعه ای از نیروهای مثبت و خلاق در اطراف خویش از نظریات آنها که احیاناً نظرات شما را کامل می کند نیز آگاه خواهید شد. این کار زندگی ما و اطرافیانتان را شیرین تر و مدیریت ما را قویتر می‌کند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

## معر هفته

**معرک زیر را نیمه شب، به وقت بازی یک بر صفر یونان و پرتغال سرودم:**

### حریف خوردنی!

*وقت فینال «جام ملتها*
*ی اروپا» میان یونان با*
*کشور پرتغال خودمیزبان*
*دیدنی بود بازی آنان*
*نصف شب بود و وقت خواب ناز*
*گشت دروازه‌ای به ناگه باز*
*دید یونان که میزبان خوش روست*
*خورد او پرتغال را با پوست!*

## محاکمه غیرعلنی طفلکی صدام!

نمی‌دانم بعضی‌ها واقعاً چه‌جور دلهایی دارند.

این روزها (و ایضاً روزهای قبل) عده‌ای افراد دلسوز اما سنگدل، چنان از محاکمه صدام حرف می‌زنند که انگار یک قاتل جنایتکار را گرفته‌اند. جداً که تبلیغات منفی ناشی از هوچیگری و جوسازیهای رسانه‌ای با یک فرد بی‌گناه، چها که نمی‌تواند بکند؟!

در همین راستا برخی نیز جلوتر از قاضی به صدور حکم پرداخته و از او با لفظ «مجرم» یاد می‌کنند. حال آنکه بنا به نص صریح تمام قوانین جزائی و حقوقی دنیا، صدام فعلاً فقط یک «متهم» است و تا این ساعت (به وقت گرینویچ) هنوز هیچ یک از جرائم مطروحه علیه او ثابت و مسجل نشده است و بعید هم هست کسی بتواند برای اثبات مجرمیت وی (که به اعتقاد بسیاری از کفاشان آگاه به مسائل منطقه، صرفاً زاییده یک پاپوش سیاسی می‌تواند باشد) شواهد و مدارک قوی و محکمه پسندی به دادگاه ارائه کند.

**توضیح ارسالی از سوی صدام:** در تأیید فرمایش متین شما اعلام می‌دارم که از نظر بنده (رئیس جمهور سابق عراق سابق) نیز ماهیت این دادگاه اساساً غیرقانونی و نمایشی بوده و به اعتقاد من و خانواده‌ام از حیّز انتفاع ساقط می‌باشد.

**توضیح وکیل مدافع بیستمی متهم:** با عنایت به توضیحات پرزیدنت، من نیز این دادگاه را از حیث جایگاه و شکلیت قانونی خودش، از نوع «غیرانتفاعی» اعلام می‌کنم. در صورتی که جناب صدام و سایر عزیزانِ در دام، قانوناً می‌باید در پاویون یک دادگاه دولتی، با عزت و احترامات لازم مورد محاکمه قرار گیرند.

**راجع به جنگ ایران و عراق:** در ارتباط با اتهام دخالت صدام در آغاز جنگ ۸ ساله میان عراق ایران و عراق عجم نیز، وکیل اول صدام ضمن رد این مطلب عنوان کرد: آقای حسین صدامی (معروف به صدام حسین) در ساعت وقوع این جنایت در منزل خود نزد خانواده‌شان بوده‌اند و در این رابطه، همسر و دختر قانونی ایشان شاهد و گواه قضیه می‌باشند. وی سپس در ادامه دفاعیات خود به عنوان مدرک، نواری را به محضر دادگاه ارائه کرد. این نوار بنا به گفته وی، شامل صحبت‌های خانوادگی صدام، همسر و دخترش در لحظه وقوع جنگ می‌باشد که نشان از حضور صدام در آن ساعت خاص در کانون گرم خانواده‌اش می‌دهد. در بخشی از این نوار، این صداها ضبط شده است:

-همسر صدام: تفنگش خرابه...
-دختر صدام: فشنگم نداره...
-خود صدام: منم که خوابم...

این نوار نشانگر آن است که صدام در لحظه وقوع جنگ در خواب ناز تشریف داشته و احتمالاً ایشان در همان عالم خواب نیز مشغول فتح سه روزه خرمشهر تا تهران بوده است.

**پیشنهاد بوش به صدام:** حالا که کار به اینجا کشید؛ علیه تمام کسانی که به ناحق نسبت به تو تهمت و افتراء روا داشته‌اند، به یک دادگاه صالحه‌ای در آمریکا، اعلام شکایت و اعاده حیثیت کن. باقیش با ما!

## وزیر رفاه می‌آید

همه رفاه را دوست دارند. هیچکس نیست که از داشتن رفاه بدش بیاید. مگر در مواردی استثنایی که طرف یا کم دارد یا مرتاض است. وگرنه عقلاً و شرعاً، داشتن حداقل رفاه برای هر آدمی لازم است. حتی مرتاضها هم امروز غالباً روی میخ تاشو می‌خوابند. آنچه بد است، رفاه زیادی است که آدم را تبدیل به «مرفه بدون درد و خونریزی» می‌کند. سوزن که هیچ، میخ طویله‌اش هم بزنی ممکن است دردش نگیرد. حال آنکه داشتن درد برای هر کسی لازم و ضروری است.

**بیت: مرد را دردی اگر باشد خوش است**
**درد بی‌دردی علاجش آتش است**

**نکته فلسفی:** مرد بدون درد، به درد لای جرز دیوار می‌خورد. چون درد حالیش نیست، گذاشتنش راحت‌تر است.

**تفسیر شعری:** منظور و مراد «سعدی» البته در شعر فوق، تخصیص درد به مرد نیست. در اینجا مرد به جای زن هم نشسته. در قدیم، مرد صاحب اختیار زن بود و حتی می‌توانست به جای او در همه جا حضور پیدا کند. حتی نشست‌های رسمی. جای زن فقط در اتاق نشیمن (پستوی سابق!) بود. سعدی اگر به غیر از عشق زنان از حقوق آنان نیز اطلاع کافی می‌داشت؛ لامحاله می‌بایست این‌طور می‌گفت که ما می‌گوییم:

**مصراع: مرد و زن را درد اگر باشد خوش است...**

حالا از اصل قضیه پرت نشویم. عرض می‌کردیم که این رفاه چیز خوبی است و چون تا به حال اکثر مردم عزیز ما همین‌طور طفیل و سرگردان مانده بودند و نمی‌دانستند که این همه رفاهی که دارند، از کجا دارند (و اصطلاحاً نمی‌دانستند دارند از کجا می‌خورند؟)؛ فلذا رئیس جمهور محترم برای تکمیل آخرین حلقه از اصلاحات، وزیر پیشنهادی وزارت رفاه را هم در سال آخر عمر کابینه‌اش به مجلس آبادگران معرفی کرد. ما امیدواریم که این وزیر پیشنهادی رفاه سریعاً رأی اعتماد بگیرد و برود این وزارتخانه رفاه و تأمین اجتماعی را سریعاً راه بیندازد تا لااقل اقشار مختلف مردم به هنگام دادن آگهی تشکر و قدردانی درخصوص تأمین رفاه لازم خویش، به لحاظ اداری، دقیقاً بدانند که از کدام مقام مسوولی باید تشکر کنند. چون کار خیر را نباید به فردا موکول کرد، لهذا ما همین امروز سپاس خود را به زبان شعر اعلام می‌داریم.

**نظم: خط فقری کشیده‌ام که مپرس**
**زهر ماری خریده‌ام که نپرس**
**گشته‌ام توی جیب و آخر کار**
**به رفاهی رسیده‌ام که نپرس**

**توضیح پایانی:** اگرچه مردم و مسولان همه باید پاسخگو باشند؛ اما بنده استثنائاً در ادامه شعر فوق، یک اراجیفی سرهم کرده، کنار هم چیده‌ام که مپرس!

## تنگی اعتماد به نفس

اگرچه تنگی نفس از محدوده پیرامون قوم گذشته و به سطح جوانان رشید و برومند هم راه پیدا کرده، اما آنچه که از تنگی نفس بدتر و عواقبش وخیم‌تر است، تنگی اعتماد به نفس است. علاج نفس تنگی عموماً یک اسپری مخصوص است، اما اگر دست و پای اعتماد به نفس آدم تنگ شود، سروته قضیه با استعمال امثال اسپری به هم نمی‌آید.

از آنجا که معمولاً دست به آمار ما بد نیست، برخی گروههای دانشگاهی هرازگاهی آماری راجع به کیفیت و کمیت اعتماد به نفس درمیان جوانان می‌گیرند که معلوم می‌شود اعتماد به نفس جوانان ما کم است.

**توضیح روانشناختی:** علت این امر به روحیه قانع جوانان عزیز ما برمی‌گردد. وجود هرگونه عوامل تأثیرگذار دیگر، قبل از اعلام، شدیداً تکذیب می‌گردد.

اخیراً در یکی از همین آمارگیری‌ها که در ارومیه و در بین ۸۵۰ دانشجو انجام شده، ضریب اعتماد به نفس دانشجویان دختر ۶/۹ و دانشجویان پسر ۹/۱۰ ارزیابی شده است. این درحالی است که میزان مطلوب این ضریب باید کمتر از هفت باشد. واقعاً آدم تعجب می‌کند که چرا برخی جوانها الکی اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند. مگر چی در زندگی کم دارند؟ ناشکری هم حدی دارد.

**یادآوری بموقع:** زندگی شستن یک بشقاب است... (شعر از سهراب است).

حالا بیایید این عینک بدبینی ضدآفتاب را از چشم بردارید و نیمه پر لیوان را ببینید. در همین آمار مورد اشاره، چنان که می‌بینید، ضریب اعتماد به نفس عزیزان دختر بیشتر از برادران است. خب همین خودش جای شکرگزاری دارد. اگر ایران، یونان می‌بود که دختران فلک‌زده هزینه عروسی را می‌پردازند، الان باید شاخص اعتماد به نفس پسران ما بالا می‌بود، مال دختران پایین. در صورتی که می‌بینیم این‌طور نیست.

**استنباط شخصی:** به نظر ما کمبود اعتماد به نفس در برخی از پاره‌ای جوانان، بعضاً به دلیل توجه زیاد از حد به آنها و لی‌لی به لالایشان گذاشتن، به وجود می‌آید.

**حکایت:** می‌گویند یک جوانی پیش یک دکتر روانپزشکی رفت. دکتر با کمال خوشرویی و به زبان ملایم و نرم گفت: «پسرم، چه مرگته؟» و پسرک گفت: «آقای دکتر، من اعتماد به نفسم کم است. هیچکس به من و حرفهایم توجه نمی‌کند و...». پسرک داشت هنوز به حرفهای خود ادامه می‌داد که دکتر، درِ اتاقش را باز کرد و گفت: «مریض بعدی...»!

اگر بار گران بودیم، رفتیم
همیشه در امان بودیم، رفتیم
از این پس حزب ما رو به «ترقی» است
و ما سابق جوان بودیم، رفتیم!

### طنز بر عکس

«محمدرضا ترقی، عضو مرکزیت مؤتلفه، یکی از دلایل کنار رفتن عسگراولادی از دبیر کلی این حزب را اتخاذ سیاست جوانگرایی دانست.» -جراید

هیچ ستمگری را شبیه ستمدیده ندیدم مگر حسود را

## یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

### یک خبر مهم برای خانم های کوتاه قد

این هفته یک خبر مهم برای خانمها منتشر شد و آن این بود که زنان کوتاه قد بیشتر از سایرین در معرض ابتلا به بیماریهای قلبی قرار دارند.

نتیجه تحقیقات محققان دانشگاه بریستول که بر روی چهار هزار زن ۶۹ تا ۷۹ ساله صورت گرفت، نشان می‌دهد که علاوه بر فاکتورهایی نظیر سن بالا، چاقی و سیگار و بیماری دیابت، کوتاهی قد نیز در بروز بیماریهای قلبی نقش دارد به‌طوری که ۱۷ درصد از این زنان مبتلا به ناراحتی قلبی بودند و ۳۱ درصد نیز در معرض ابتلا به بیماری قلبی قرار داشتند.

با توجه به اهمیت نقش کوتاهی قد در بروز بیماریهای قلبی و اینکه هر ۴/۳ سانتی‌متر رشد قد، ۱۶ درصد از بروز بیماری قلبی می‌کاهد محققان، تغذیه با شیر مادر تا سن ۲ سالگی را مهمترین عامل در افزایش رشد قد دختران دانستند.

### دیابتی ها باید بیشتر مراقب پای خود باشند

انجمن دیابت آمریکا اعلام کرد، ۷۵ درصد از مبتلایان به دیابت به دلیل دارا بودن تصلب شرایین با بروز مشکلات جدی در مفاصل پا مواجه می‌شوند، تا جایی که در برخی موارد، قطع پا ضروری خواهد بود.

**دکتر پیتر شی‌هان** رئیس مرکز دیابت دانشگاه نیویورک با بررسی بر روی ۱۵۰ فرد مبتلا به دیابت در سنین بالاتر از ۵۰ سال، دریافت که تصلب شرایین (آرتروز اسکلروز) در افراد مبتلا به دیابت باعث کاش یافتن جریان خون در مفاصل پا می‌شود و چنانچه فشارخون مچ پا در مقایسه با دست از میزان کمتری برخوردار باشد، قطع پا ضروری می‌شود.

به عقیده محققان، بهترین روش تشخیص زودهنگام تصلب شرایین و تنظیم قند خون برای بیماران دیابتی که ۱۰ سال از شروع بیماری‌شان می‌گذرد و سیگاری نیز هستند و همچنین از افزایش فشارخون و کلسترول رنج می‌برند، انجام تست هموگلوبین بوده و هر ۳ ماه یکبار صورت می‌گیرد.

### میوه ها و سبزیها معجزه می کنند

خوب است بدانید که مصرف میوه‌ها و سبزیجات به دلیل دارا بودن نقش دفاعی در برابر آنزیم‌ها در پیشگیری از سرطان نقش اساسی دارند.

این خبر براساس آخرین یافته‌های محققان آمریکایی منتشر شد و جزئیات آن حاکی است که علت بروز سرطان، فعالیت آنزیمی (COX-2) است که با وارد آوردن آسیب به D.N.A علاوه بر کاهش تأثیر آسپرین در بدن، میزان بروز سرطان را افزایش خواهد داد.

همچنین بررسی‌های انجام شده بر روی بیماران سرطانی و مقایسه آنها با افراد مشابه سالم که از میوه‌ها و سبزیجات استفاده کردند تاءثیر این روش را برای جلوگیری از بروز سرطانهای شایع بویژه سرطان روده بزرگ و سرطان سینه تأیید کرده است.

محققان عقیده دارند: مصرف روزانه ۵ واحد میوه و سبزی تازه و ترجیحاً متنوع در حفظ سلامتی و پیشگیری از بروز بیماریها نقش اساسی دارد.

### مصرف میوه ازمیزان کوری در سالمندان می کاهد

به نظر یکی از محققان آمریکایی، مصرف میوه‌های حاوی رنگدانه‌های قرمز و زرد (کاراتونوئیدها) مانند پرتقال، موز، زردآلو، گوجه فرنگی، هویج و هلو خطر ابتلا به بیماری دژنرسانس ماکولا در سالمندان را کاهش می‌دهد.

دکتر روبروت سی‌کی‌ارت، متخصص چشم از کالج پزشکی نیویورک، براساس تحقیقات خود بر روی بیش از هفتاد هزار زن و بیش از چهل هزار مرد ۵۰ ساله اعلام کرد: خطر ابتلا به این بیماری که عامل اصلی بروز کوری در سالمندان به‌شمار می‌رود، در افرادی که روزانه ۳ سهم از میوه‌های فوق را استفاده می‌کنند، ۳۶ درصد کمتر از سایرین است.

### تابستان، شروع یائسگی در زنان

آیا خانمها می‌دانند شروع یائسگی در آنها اغلب در فصول گرم سال می‌باشد؟ یافته‌های تحقیقات جدید کارشناسان دانشگاه پکس مجارستان که بر روی ۱۰۲ زن یائسه صورت گرفته، نشان می‌دهد، میزان یائسگی زنان در فصول بهار و تابستان بیشتر از فصول دیگر است بطوری که شروع یائسگی در ۷۲ نفر از این افراد در تابستان بوده است و همچنین میزان قدرت باروری و تولیدمثل زنان در فصول گرم به دلیل پایین آمدن سطح ملاتونین خون کمتر از سایر فصول است.

### نقش سیر در درمان بیماریهای پوستی

بنابر اعلام پژوهشگران برزیلی، مصرف روزانه یک حبه سیر از بروز التهابات پوستی جلوگیری می‌کند.

این دانشمندان پس از تحقیقاتی که در دانشگاه سن‌پائولو انجام دادند به این نتیجه رسیدند که سیر به دلیل دارا بودن خواصی مشابه آسپرین از بروز نوعی التهابات پوستی همراه با لکه‌های سرخ رنگ که اغلب در ناحیه آرنج دست و زانوی پا ظاهر می‌شود، جلوگیری می‌کند.

آنها عقیده دارند، مصرف سیر و استفاده از پماد و لوسیون‌های مخصوص در درمان این بیماری پوستی که تاکنون علت مشخصی برای آن یافته نشده است، مؤثر می‌باشد.

### افزایش خطر چاقی به دنبال تماشای تلویزیون

دانشمندان آمریکایی براین باورند که، خطر ابتلا به چاقی و دیابت نوع ۲ در افرادی که برای مدت زمان طولانی به تماشای تلویزیون می‌نشینند بیش از دیگران است.

آنها در تحقیقات خود که با همکاری محققان دانشگاه هاروارد و بریگهام بوستون، بر روی حدود ۵ هزار زن صورت گرفت، به این نتیجه رسیدند که علاوه بر فاکتورهایی نظیر عدم تحرک، پیروی از رژیم غذایی نامناسب و سیگار که در ابتلا به چاقی و دیابت نقش اساسی دارد، گذراندن وقت زیاد در جلوی تلویزیون نیز خطر بروز بیماریهای فوق را افزایش می‌دهد و تهدیدی برای سلامتی به شمار می‌رود، به طوری که در میان زنان مورد آزمایش ۳۷۵۷ نفر به چاقی و ۱۵۰۰ نفر به دیابت مبتلا بودند.

### پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

**من کدام وسیله خانگی هستم؟**

قابلمه (قاب ـ قابل ـ مه)

**ساعت خنده دار!**

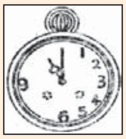

۱ـبین ساعت ۳ و ۴، به جای پنج دقیقه فقط چهار دقیقه است. ۲ـ جای ۹ و ۶ عوض شده است. ۳ـبرای ساعت ۱۱، از حروف رومی XI استفاده شده است. ۴ تا ۸ـشماره‌های ۴،۳،۲،۱ و ۵ نوشته نشده، ۹ـ ساعت عقربه ندارد.

**مزه پرانی با (۱۲) اختلاف!**

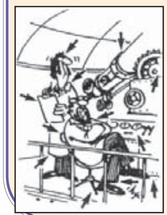

**چیستان** آبرو

**کدام سرشاخه، کدام تنه؟**

۱ با B ـ ۲ با A ـ ۳ با C.

## متولدین فروردین

می‌دانم که شرایط سختی را پشت سر گذاشته‌اید و اکنون روزهای آرام و راحت زندگی شما می‌باشد. پس سعی کنید که این شرایط را حفظ کنید تا به آنچه که می‌خواهید، برسید به شرط اینکه قدر لحظه‌ها را بدانید و از آنها نهایت استفاده را ببرید و این را باور داشته باشید که این لحظه‌ها قابل برگشت نمی‌باشند. البته این را هم باید بگویم که آرزوهای شما دست یافتنی هستند، فقط باید کمی صبر داشته باشید و بیشتر از این بر روی اراده خود کار کنید.

## متولدین اردیبهشت

زندگی پر از فراز و نشیب است و عرصه آزمایش، پس سعی کنید که در این میان شما برنده باشید تا حسرت از دست دادن فرصتها گریبانگیرتان نشود. البته خودتان نیز می‌دانید که فردی هوشیار و آگاه هستید، پس اجازه ندهید که خستگی کار و زندگی، شما را از مسائل اصلی غافل کنند، چون همیشه افراد فرصت‌طلب منتظر چنین موقعیتی هستند و اصل مسأله برای شما پنهان است و این موضوع به شدت ذهن شما را مشغول خود کرده است که در این هفته برایتان آشکار می‌شود. پس، از عزیزان نزدیک خود غافل نشوید و اجازه ندهید که مشکلات زندگی فاصله‌ای بین شما ایجاد کند.

## متولدین خرداد

کسی را در نزدیکی خود دارید که باید فاصله و حدود رفتاری خودتان را با او رعایت کنید به‌طوری که نه برای او و نه شما مشکل‌ساز شود، چون همه ارتباطات نزدیک به عشق و ماندگاری ختم نمی‌شود. در این هفته باید واقعاً مراقب وضعیت مالی خود باشید تا مقروض نشوید، چون پرداخت آن برایتان مشکل خواهد بود. راز دلتان را با هر کسی درمیان نگذارید و به جای آن سعی کنید از افراد متخصص کمک بگیرید. و این را نیز بدانید که در هر کاری خیریتی وجود دارد که ما انسانها از آن غافل می‌باشیم، به زندگی امیدوار باشید.

## متولدین تیر

**اگر در هفته چهارم تیرماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.**

آشنایی و شروعی تازه برایتان پیش‌بینی می‌شود که جالب، خوشحال‌کننده و قابل اطمینان است. به شما توصیه می‌شود که در این چند روزه کنجکاوی بیش از حد خودتان را کنار بگذارید تا به آرامش و نتیجه دلخواه برسید، چون گاهی اوقات دانستن مسائل اضافی و بی‌مورد باعث گرفتاریتان می‌شود. پس سعی کنید که اعتدال را نه‌تنها در این زمینه و این هفته، بلکه در همه موارد و همیشه نگه دارید تا به نتیجه بهتری برسید. روزهای خوشی را پیش‌رو دارید، امیدوارم لذت دلخواه را ببرید.

## متولدین مرداد

در این هفته سعی کنید سهل‌انگاری در کاری و یا موردی نداشته باشید، چون مورد توجه قرار دارید. پس سعی کنید که نقطه ضعفی از خودتان نشان ندهید. در مورد مسأله‌ای که پیش آمده سعی کنید که گستاخی افراد را ببخشید و یا حداقل به‌طور موقت آنها را نادیده بگیرید و محبت را آمیزه ارتباط خود کنید، چون تنها عشق و محبت و توکل به خدا است که در این شرایط شما را به نتیجه دلخواهتان می‌رساند و یاریتان می‌کند. در ضمن بهتر است در مورد تصمیمی که نمی‌توانید بگیرید به خدا توکل کنید و به خودتان تلقین نکنید که افسرده‌اید.

هفته
بعد
شما

از: دکتر نوید خدادوست

## متولدین شهریور

در این هفته سعی کنید احساساتی عمل نکنید و به خود و احساساتتان مسلط باشید، چون تصمیم‌گیری از روی عقل و منطق بهترین است و به شما توصیه می‌کنم که از تجربیات گذشته استفاده کنید و اجازه دخالت کسی را در زندگیتان ندهید. روزهای آرام و راحتی را پیش‌رو دارید سعی کنید از شرایط استفاده لازم را ببرید و در هر شرایطی امیدوار باشید و بدانید که تنها نیستید. اگرچه احساس تنهایی می‌کنید، تکیه‌گاهی محکم‌تر از کوه دارید که باید او را دریابید.

## متولدین مهر

احتیاج به کمک و همفکری دارید و نمی‌دانید که کجا پناه ببرید و راز دلتان را با چه کسی درمیان بگذارید، چون کسی را امین خودتان نمی‌یابید، اما اگر با چشم دل نگاه کنید، می‌بینید که بهترین و رازدارترین فرد را در چند قدمی خود دارید و از او غافلید درحالی که من به شما می‌گویم مطمئن باشید که بهترین و امین‌ترین حامی اوست.

پیاده‌روی برای شما بسیار مفید است و موسیقی به شما آرامش خاصی می‌بخشد که در این چند روزه لازم است که بیشتر از همیشه به خودتان برسید. همچنین بهتر است که به روزها و چیزهای از دست رفته هم فکر نکنید چون می‌شود آنها را جبران کرد، البته اگر بخواهید!

## متولدین آبان

تصمیم به انجام کار خیر و مهمی دارید که بهتر است در خیر بودن آن اصلاً شک نکنید و بدانید راهی را که انتخاب کرده‌اید بهترین می‌باشد. یک نتیجه پربار برایتان پیش‌بینی می‌شود که مطمئناً شما را خوشحال می‌کند، واقعاً این روزها بر شما مبارک است و می‌توانید کارهایتان را با آرامش و اطمینان خاطر انجام دهید و بدانید که موفق هستید. اگر قولی به کسی داده‌اید فراموش نکنید که شما خوش‌قول‌ترین می‌باشید و آن را نباید خدشه‌دار کنید. گفتگوی مهمی خواهید داشت که بهتر است پراکنده‌گویی نکنید!

## متولدین آذر

باعث دلخوری یکی از نزدیکان شده‌اید، به شما توصیه می‌کنم که موضوع را جدی بگیرید و در بهبود روابط خود تلاش کنید تا بعداً برایتان پشیمانی به همراه نداشته باشد. حقیقتی که مدتهاست برای شما پنهان بوده، به‌زودی آشکار می‌شود، به شرطی که کنکاش زیاد از حد نکنید چون مسائل خودبه‌خود روبه‌راه خواهند شد. قوه بخشش‌تان را تقویت کنید که لازمه زندگی هر انسانی است، بخصوص در این هفته که برای شما ضروری می‌باشد.

## متولدین دی

پول خوبی به دستان می‌رسد، سعی کنید که آن را بیهوده هدر ندهید. در این شلوغی کاری که دارید کارهای متفرقه زیادی نیز برایتان پیش‌بینی می‌شود که احتیاج به برنامه‌ریزی دقیق دارد تا بتوانید آنها را به خوبی انجام دهید. در ضمن فراموش نکنید نق‌زدنهای بی‌مورد شما و یا به قول خودتان اعتراضهای به‌جای شما باعث دوری و فاصله شما با دیگر عزیزانتان شده است که بهتر است برای بهبود آن تلاش کنید و یا راه دیگری برای بیان اعتراضهایتان پیدا کنید تا باعث دلخوری کسی نشوید.

## متولدین بهمن

نصیحت‌های صمیمانه شما عنوان دیگری برای اطرافیان پیدا کرده است که به شما توصیه می‌کنم در این هفته آنها را به فراموشی بسپارید و از آنجا که می‌دانم فردی منطقی هستید، پس در انجام کاری که دارید سعی کنید حتماً مشورتی داشته باشید تا ضرری متوجه شما نشود. شما هوشیارتر از آن هستید که به دام بیفتید، ولی مراقب باشید که در این هفته دچار دردسر نشوید، همیشه افراد حسودی هستند که چشم دیدن موفقیت‌های اطرافیان را ندارند.

## متولدین اسفند

می‌گویید در بین جمع هستم، ولی تنها و غریبم! به‌جای این جمله بهتر است بگویید که زندگی پر از دوستی و محبت است و لازم است که محبت و عشق خود را هم به دیگران نثار کنید و ببینید که با دوست داشتن چقدر رنگ زندگی شما تغییر می‌کند و برایتان جالب می‌شود. این را نیز لازم است بدانید که همه آنچه را که ما می‌خواهیم به صلاح ما نمی‌باشد، پس بر انجام نشدن آنها غبطه نخورید و به‌جای غصه خوردن خودتان را آماده شنیدن یک خبر مهم غافلگیرکننده بکنید.

اشخاص عاقل روح جامعه هستند • دانیال

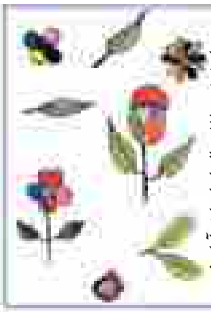
پریسا بخشم ۱۲ ساله از اسلام‌آباد غرب

علی جلالی ۳ ساله از گرگان

آرزو سلامت‌فر از گرگان

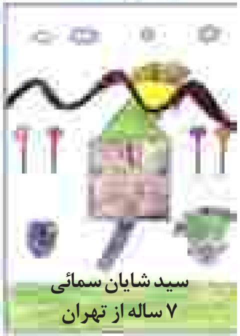
سید شایان سمائی
۷ ساله از تهران

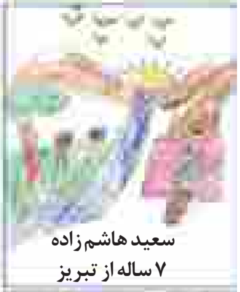
سعید هاشم‌زاده
۷ ساله از تبریز

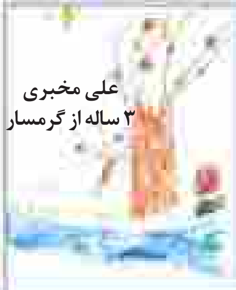
علی مخبری
۳ ساله از گرمسار

ایمان فراهانی ۱۵ ساله
از بندرعباس

عرفان
فراهانی
۱۰ ساله
از بندر عباس

سید مصطفی خاتمی
۸ ساله از گرمسار

نیلوفر رضایی
۷ ساله از دهلران

مجتبی فرقانی‌فرد
۹ ساله از فیض‌آباد

فاطمه سادات حجازی
کلاس اول از شهری

هستی
صادقی‌تبار
۵/۵ ساله
از رشت

بهاره پارسایی
کلاس دوم از
شهرضا

محبوبه قاسمی ۹ ساله از زواره

زهرا ابراهیمی
۸ ساله از رستم‌آباد

سید مجتبی خاتمی
۱۱ ساله از گرمسار

فرزانه ایمانی‌نژاد
کلاس اول

مهدی صالح‌پور ۶ ساله از نوشهر

نوید مهدی‌پور ۸ ساله از اصفهان

عابد بخشی ۱۱ ساله از تهران

زینب ایمانی‌نژاد از تاکستان

خدیجه فیاضی ۱۰ ساله از بندر عباس

مصطفی کریمی ۱۴ ساله از مشهد

مهسا مجذوب
از شهرضا

آرمان یحیی‌خطبه‌سرا
۸ ساله از تهران

محمد لاچینی ۸ ساله از حسین‌آباد

همتا برزگر ۵ ساله از آمل

فائزه شفیعی ۶ ساله

فاطمه حسین‌آبادی ۸ ساله

علیرضا حسینی
۸ ساله از شهرک جنت

رعنا افسری‌راد ۷ ساله

معصومه احمدی از شهرک جنت

رحیمه بلوچ‌شفیع ۹ ساله از نیکشهر

اسماء رئیسی
از نیکشهر

ELEGANCE
لوازم منزل الگانس

# طرح فروش اقساطی
# ماشین ظرفشویی الگانس

با تکنولوژی برتر **ایتالیا**

قیمت : **۳۳۹۰۰۰** تومان

اقساط : **۱۲ ماهه**

پیش پرداخت : **۳۹۰۰۰** تومان

ماهیانه : **۲۵۰۰۰** تومان

**با آسودگی خیال**
ظروف خود را بدون پاک کردن در ظرفشویی قرار دهید! چون ظرفشویی الگانس دارای ۳ فیلتر می باشد.

## مزایای استفاده از ماشین ظرفشویی الگانس

- ظروف شما کاملا تمیز، ضدعفونی و براق می شود.
- میزان مصرف آب و مواد شوینده بسیار کاهش می یابد.
- پوست دست، مفاصل و مهره های کمر شما همیشه سالم می ماند.
- در وقت شما بسیار صرفه جویی می شود.
- در هنگام میهمانی آسوده در کنار میهمانان خود باشید.

ITALY Technology

## ۲۰ ماه گارانتی

**با ظرفیت شستشوی سرویس ۱۲ نفره (۱۴۴ پارچه)**
[illegible]
ضد عفونی ظروف با درجه حرارت [illegible]
دارای گواهینامه های [illegible] CE [illegible]

## از میهمانی خود لذت ببرید!

همراه با
کارت جایزه و
۳ ماه پودر رایگان

الگانس
لوازم خانگی

[illegible] شرکت لوازم خانگی سارا الکترونیک: دفتر مرکزی: بزرگراه کردستان، نبش سی و پنجم، شماره ۱۵۶، برج شهاب

تلفن: (۲۰ خط) ۸۰۶۵۶۰۰، (۲۰ خط) ۸۶۳۹۳۶۰ [illegible]

دفتر فروش شرق تهران: [illegible] دفتر فروش غرب تهران: [illegible] دفتر فروش جنوب تهران: [illegible]

دفاتر فروش در شهرستان ها:

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |

# گلپسند

**کرم گلپسند**

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

*Golpasand* **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴